۱۴۱

ص ۱۴۸ لقب بیرنجی داشتن حاجی محمد مهدی ملک التجار بوشهر
ص ۱۷۲ ص ۱۴۴ مدح امین السلطان وزیر دربار تخلص تقدسی
۲۰۲ پیدا شدن معدن طلا در کوه زرکان
۱۰۴ لقب صدارت خاص جهت سید محمد علی نواب یزدی
۱۱۸ شورش اهالی یزد و بلوای عام در آن شهر
۲۳۶ ملک در هر کجا بیچاره گردد کند از درگه او کسب چاره
۳۲۱ سطر ۸ برات به یخ نوشتن
۱۴۰ سطر ۵ وجه تسمیه خضر پیغمبر باین نام

(کلیات اشعار و دیوان جیحون یزدی (تاج الشعرا))

(بخط شکسته نستعلیق زیبای میرزا هاشم خوشنویس یزدی مشهور به شاپوری)

که از ذیقعده ۱۳۱۵ تا ۲۴ صفر ۱۳۱۶ هجری قمری در مدت چهار ماه باتمام رسیده

صفحات ۳۷ و ۳۸ برای نمونه جدول و کمند طلائی رسم شده است

فهرست اجزاء دیوان بشرح زیر است

دیوان حاضر جمعاً شش هزار و پانصد (۶۵۰۰) بیت است و علاوه از فواید ادبی شامل نام و لقب و سمت رسمی عده ئی از رجال و معاریف و علما و همچنین بعضی حوادث و اتفاقات مانند سیل کهن دراردکان شاه و غیره
که ارزش تاریخی و اجتماعی دارد

(۱۴۱)

ص ۱۴۸ لقب بریز حی داشتن حاجی محمد مهدی ملک التجار بوشهر

ص ۱۷۲ و ص ۱۴۴ مدح امین السلطان وزیر دربار تخلص تقدیسی

۲۰۲ پیدا شدن معدن طلا در کوه زنگان

۱۰۴ لقب صدارت خاص جهت سید محمد علی نواب یزدی

۱۱۸ شورش اهالی یزد و بلوای عام در آن شهر

۲۳۶ ملک در هر کجا بیچاره گردد کند از درگه او کسب چاره

۳۲۱ سطر ۸ برات به یخ نوشتن

۱۴۰ سطر ۵ وجه تسمیه خضر پیغمبر باین نام

(کلیات اشعار و دیوان جیحون یزدی (تاج الشعرا))

(بخط مائل نستعلیق زیبای میرزا هاشم خوشنویس یزدی مشهور به نیشابوری)

که از ذیقعده ۱۳۱۵ تا ۲۴ صفر ۱۳۱۶ هجری قمری در مدت چهار ماه بانجام رسیده

صفحات ۳۷ و ۳۸ برای نمونه جدول و کمند طلائی رسم شده است

فهرست اجزاء دیوان بشرح زیر است

۶۵۰۰

دیوان حاضر جمعاً ششهزار و پانصد بیت است و علاوه از فوائد ادبی شامل نام و لقب و سمت رسمی عده‌ئی از رجال و معاریف و علما و همچنین بعضی حوادث و اتفاقات مانند سیل کهن دراردکان و غیره که ارزش تاریخی و اجتماعی دارد

ص ٨٣
١٧٢
٢٠٢
١٠٣
١١٨
٢٣٦
٢٢١
١٤٠

بسم الله الرحمن الرحیم

تمهید آن

حمد موفور معبودی را سزد که ثنا جای وی را از آب و گل خود را نشسته و خرابات
خود را جو پیه او را پایه کاخ سنگ را جریان آب مهر و کاخ ازلی که
سنگ نهد پیشه ارزش نیک را از نوبت افراز و دالتضرع نوع بسیار
از نوبت لبرارد این را محفوظ از غرق آب مرحمتی فرماید و آن را
محفوظ از حرق نار فرمودی تعالی شانه العزیز مصرع نه با این لطف ربه مآل
بعنف چه در زمین مهر درکشیده آن کین از حوادث است و دور خوردن
و ورات و آتش از عدوانه بیرون است و طمانتش از نقص شعرا نشه علیه السلام
وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد جزاه و من جزاه فقد ثناه و من ثناه فقد جهله
کمال التوحید نفی الصفات عنه لان الموصوف غیر الصفة والصفة غیر
الموصوف رباعی جز کعبه ابا بنا خلایق نیست حق را بجز این خانه و کلیسا نیست

کرهات رحمت و غضب جاودانه اند بس حادثه را بذات حق راه نیست
گم گشته بیداست و نهانی هر بدانه با بیگانگی شده ری و چه را دارد و مهجوری
داخل فیضی اشیاء خارج عن کل شیء منافی که ظلمت خاک را ادراک صفوت
ادراک لیاقت بخشیده که وی را کوکب حقیقی حق جعلت دار خشیده و از آن
حضرت سپیده معشق داعی بر حق عشق معشق عشق مطلق اصلی بشیبت و فرع
احدیت شاخ تجرد بار تعبد مالک شریعت سالک طریقت صورت حقیقت
معنی قدرت چو سر به جهد محمد صلی الله علیه وآله واصحابه بر آنکونه خرق
استی زد انحراف نسخ کرد که سر از قاب قوسین او ادنی بر آورد و جناب
ولی بجوی او فراتست که با آن پایه سایه نداشت قطعه با هیچ که جهان ز لطف
سایه است بجوی بین از بس سایه زیر تا بقدم گرچه ز دانش ز ضرورت است
مرتبی اما این صورت است که شخص قدم آخر بقدم گفتن فیلسوف که از این
جوهر پاک را بنزد او فلاک گوهر عجیب است و حال آنکه ز دانش در کره
خاک عجب اگر انکارش در خرق والتیام است این اشتراک بنقض معدوم
حرام بدین از آسمان چیزی که لذه در این احساس مباشر نماید تا خلاصه عیسی از

جون منکر بود و نباید تصور مقصور وی را نسبت است بی تعدد را هم غلط بر جا چیزرا
از خروج و دخول بحفظ کلامها غلط فلهذا النفس نفس نبی صلی الله علیه و آله
با شبهه از آن خط شعاعی اشرف است در اوقات تمادی از از بیشه اللطف
شکفت که هر آنی بعروج معراجی بر دارد و چهار طبق فلک را محروق و بیشم نسازد رباعی
احمد چو ترانه جمعی بشنود بربست نظر از غیر و جمعی بشنود بنجوی بشنود و از کجا
نجوی که از عشق نجوی معنی لا اله الا الله بجو تن خستم رسی و اهل سبقی کم
جمعی تا بسجه بر رسالت نو خت دیشب ار لطفه کوکس سلو نا قبل الا تفقد ذ
و لولاه در هدم سپهر افراخت یعنی بدیع عالم مخترع اقدام مرشد جبرئیل ناحق
مرتبی شده انسی مقصد است و مهبط آن معبر امکان کنز خفیا احببت فخلقه
محرم قرآن جلوه این رباعی را شیکه به ظهور قدرت جمع بخلت زده جلوه اسرار
عالم از کن ارادت بنهاد چو پا به روش احمد شه راست کامداد نبوت وی
از دست خداست فانه فی نحو باز معلق روح مجرد جان مصحف اسرار
العجائب علی ابن ابی طالب سلام الله علیه و آله و اولاده حکایت
قرن سلطان محمود غزنوی بعزم زیارت عارف ربانی شیخ ابوالحسن خرقانی از

بخرقان

آمد تا رخصت ظاهر بحث شیخ درجمع رخصت القاء ایاز را که در صورت ملوک
ارادی و در معنی ایاک با حضار شیخ فرستاد و بدین کونه اش پیغام داد که اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چون ایاز آمد و تبلیغ رسالت نمود فرمود که
بگو چنان در اطیعوا الله غوطه خورده‌ام که از اطیعوا الرسول خجلت بار با اولی الامر منکم چه رسد
قطعه محو عبودیت ربوبیت رسانیده دان مبادا که با اجسام نقش زیق
و لاحق نبینی جز پروردگار و خدا برهر که سزد تیما از قدمی معرفی و بر حد دانی
تکیه کردن برزمین رسم است در توحید شرک رسته از مخلوق سوی بتیه بازدیق
نفس یوم یقوم الروح والملائکه صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن حکایت
شیخ بایزید بسطامی قدس سره با جمعی مریدان شیر خورد و در درون
لبت دارد از فراق و ما دم و قرار و شکم تا علیه فجر تحفت بامدادان
مریدان را گفت شیر در مزاجم مضر آمد بلکه محجوب و مقدار همی بر ملکوت
متعجب چنین مضرت شد زمانی بگذشت تا چیده و رسید در غصه و اقعه
در وی آمد یا شنید که ای بایزید چه داری تا بدرگه باری آری رباعی بار زحد
بر نقد سنت صرافی است از شکر طاعت زر قلبم صافی است کر بهر

تو است هیچ حاجت نبود زنهار این است رحمت تو کافی است و الا از کجا عبادت
سر زنده ام الحمد که تو را موحد بنده ام هرگز شرک نه اندیشیده ام و بر تو
شرمگین نگشته ام باز شروع باستجاب جواب و آنکه بر این نسبت لیبه
البقین یعنی ای بابت شیر را ذو الجنس گفته قطعه اینکه کاهی نفع خود از شیر میکاهد
از موحد نسبت نفع و ضرر با شیر چیست گر تو دانی شیر را خود مقتدر خیر و شر
پس نسبت چه قلم چه لوح چه تقدیر چیست در متوجه شد نشین و در این آثار
کو نقش نو شنی استاد را نامیر چیست چنانکه ای زیره این سخن اند عشق
که خدا که در دهان ریخت رباعی ای در سیلان عشق تو آهنگ همه بر بیگرگ
از قدرت رنگ همه از شیر چه باید اگر رنگ شد پس کن کجا برکند
دو دوغ از سنگ چه حکایت ... شده ... اند در بای عمان بعزم ...
عرش درجات عبور ... دبادل بحر کف بار کشیده قضا را کشیده ...
که بهدیه الله لنوره من یشاء تقدیر تا بگی طلا از دور درخشیدن گرفت
زوار با شنیدن گفته عرب ... پرسید که این را شنیده ...
گفتم نعم گفت بالله اهدنی الیه گفتم عجب از تو که با هم معرف ذوالقار

اعراب بخلاف اولوالالباب معنی یکی از اسرار مولی که وجه الله
فرا محشر ساخته فاینما تولوا فثم وجه الله را اینست لوکشف الغطا رباعی
تنگفت که از علی کر شاه ... در شش جهت ذات فلک جلوه گر است
او ذات حق است در حقیقت بنگر جایی که بعین بر ذات حق است
القا قاید و شش به زیارت مشغول داشت کمتر بصحبت ... فرد ...
شده دور من ... افتاد که جرا این ... را بگفتار معکوس بشارت ...
دانند مو ... بشارت سخن کفیم ... بخش نمی اشم که مولای ...
خداست دیگر هر افسر القاستم چه هر طرف میبنگرم جلوه کند ...
حاشش ... نیست سراسر همه ... خشم آن زبان ...
که کوه ... بخشد ... نور بخشد ... کشید ...
زر ... و از ... آفتاب ... از ... کند ...
حکم او آورد ... اگر حق ... و علا ولایت او لیاره ...
... وای ... قطعه ... گور ... بنده ...
زن چشم ... که زود بدن ... گوزن

در نجف یکی از مدعیان فضیلت را که زندیقی بود در جامه صدیق و عزازیلی

بگر فرجی بی بس صحبت او گشتی شنیدم بزاویه اش دیدم فرش

حصیری انداخته و جمعی کثیر بتسخیر بر بقع نشسته و سخن از افلاک سبع و

انجم سبعه میرفت روزی برسیدن از هم گسستم و پس از دست بوس بهوان

اذن جمعی نشستم متفکران را خلاص دست دکان ارادتمندان را حرکت چغتر

باشند آمد ولی خود از دینی واری با ملاحظات جز نعمت اری سقط الاسم سلک

زبان پرسش گشوده گفتم از اجابه خنده یه کرد لب بگشا گفتم چگونه گفتم هر چه خواهم بنده دوازده

جسم و جرم بوسید و ثلاثه اجلاء و سهلا برشنید بی کنایه پرسید که اگر حجت

داری بگو واز صدق نفس بگو مرحبا گفتم که محتاج حجیم خدای است ولی مولانا

سبحانه و تعالی امر بشر کمی گفت با پیر جدو رسید که مشکلی است گفتم اگر

جز او در پیر دانند جای است **رباعی** بر در که بابت حق که زد رابطه نیست

زیرا که جز او جهی را بارسطه نیست حق صعب خود گرکه میان تو داد

باشیده جی با جستر از واسطه نیست **حکایت** ای زهرای قزوین را گویند

چنان در تشیع متعصبند که نام ابوبکر نتوانند جز او در قدر با ابوبکر فروز نیست

و سفر و بار بر گرفته که با پدر بزرگ وقتی عمران نامی را آورد ابتاکاشید

پس از وقوف بر اسم وی چند انش خورد و در دست بسیع و دست

خشنود که نقضش از حرکت ادخار و عمرش از درکت فریاد بر داشت که

ای ظالم چه دم کی تقلم برم که جانم گرفته و عصیانم شکسته گفتند کلام تقصیر

از این بالاتر که علاوه بر آنکه با عمر همتای الف و نون عثمانش هم ضیافه

وار آری **قطعه** ای اسیر تا بدام تقلیدی نخز فرق به سکان از حجت راه

مسلک حقیقت تو تا اوی اسپیاز مغز از پوست **حکایت** سالها در حجت

در سیاحت وی بودم ابداً در گلشت تقاضه در نقل از طلاب بسیار دیدم که

بعافی نحو منطقی نسیار دارند تا بمنطوقه الکلام بحر الکلام یکی از دیگری پرسید

که ضرب زید عمرا ترکیب چیست با سنخ داکه که ضاف فعل رب مفعول

عمر هم فاعل خوانست این انقاذ را او ناگاه یکی از عرفای خاک

که در گوشه خوشه چین خرمن صحبت ایشان بود جنبه گشته بر روی شبه ای فلاکردی

بدین سرتیه ناگفتن کسی رب را مفعول و عمر را فاعل خوانده است چه

تو مفعول عمری و اسلاف زنا زاده است قائل نحو گفت

از نکات سمع بسهو گفت مجوسی که این سعیر است از غلات تا جار بسکوت

سازیغ بانگ زدم ازو بی که بر کمالات تقلید اثبات دانست سازمحرف بجوی ارکث

قطعه گر تو را با کور ره و رسالو لغت افتد بامی از ازلی کرالوان

شقایق دم مزن جنس زاهد کز قدم با از حدوث الکاینست هم

فلو اهرکن صدیث و از حقایق دم مزن **حکایت** روزی متقرب دربان

مستوعای چند از فرکان تصنیف از ثبات فکر و رزانت ذکاء بکرده

ایمسکه و م شنوی برشنفت و گفت به معنی دلکو بیالغه زر بخیه کری چیدهٔ

احسنا متند و خصهٔ اسلام ترک خمر کو نبید و بدرک هر نبوشید **قطعه** ای کرخ

فهمی و بوی از و جوقه کزکند آن جم بدین حجت کرنی کافلنده کفتند

هر طرف جگر نهانی باجی آخر تلکو لاف لکیفو ز شهوت ایچو دیوی آوری

کفتم ای عزیز نکوکه این فرقه همه درویش شدند و همه ایشان خبر لذت بیشه دل

عقیدت ایشکر قلی مخترع انواع صناعت بجز تکراف و صنعت و کن بکار

اتصال بکار خرق جبال همکر بگال تشتیت کشور زینت لشکر به بدیه ارانند

هزار ار غرابت فاضله در جرآتی و جبابت **قطعه** با ولیا بهٔ این جسم جگ

ازهم حق

ازهم حق بپاپ این شهوه از سعی اشتغال می بالتسم اهی رکیکی بره زنا

شلم احسن جز برت قسم بس فی لفت جنان مینامیر کم تولین

گروه را مغلوب وزان دانی ده را مغلوب آران باکه ای جلاد شان

دره معنی میشنند و بهر جنس ایشن گفتم از از فعار فصاحت آیتست که این

فصاحت نیست و علاوه درین آگه شارع مطلق ایشن هر عجب ساین اتغرری

لرزشند معنی فسه صه از ننیک تنک نه لرزند و از شکلین اجتناب نباز نمو زنا

عضاشعر با آرزو دو آورند فحن با حق رزند تحنی مجاب شست و از ان بعث بیشر

بلکه است که کلامی خیالت برجان کفر را ایمانت گفتم نه ترجیح فرنک را لکا

بسویم بیاید بر رویش فکندم بشم دو دید ریشش کندم عاقبت ادبی مناظره سلا

در میانه بید از کره بانک زد که شیخنا مهلا مهلا از تعریف روی تکشف حتی

نباید و اثبات شیخ نفی باعدا اشرار **قطعه** مسکین اثبات توحید از تصور ار

خویش وز تصور ذات حق جل جلاله بر تر است بلعجمی از کار بر کبر و زنا

اطلاع کانچه تعبیدش نهانی نام شرکی دیگر است **حکایت** لاالهه آثار

که چنین شد فت با چنین رسیده یحیی ابن اکثم را از همه آن بخراسانی بخلاف

و بسته قضا نامه و طاوات آنجا که نامی بشرب مدام معتاد بود قاضی بود در آن بشیر
بکتابی بشر چنین نمود که من از گهر خوشتر ان و در آن زبر فروشی حیران تا اگر گنج کرد
جمیع را که فسند فسیده بود در حق او طعن بجهه تا بیند ارید و از رقص چهره خورشید
پوشیده سخن به تنگ شکر تنگ شد تو نیز از غیرت صنوبر و شمشاد رباعی
ازو برخی و رقص آن ماهی سر و قدش برکار فرمود بسته ایلان این دارد و شیر
کرد سجده و برتبت فرخ   از او برکشید و داشت رو بقبله کافر سر با عشوه جهتر
از خیر او در شیوه خدمت قاضی هر نه فرستاد و باد با دگر که اگر متواضع شد جوهر جگر
کسی از خان و حسم نواله خورد که لب به پیاله بود و اگر جان تحرج نهد خلعه براو
خبر دهم چنین او را بر سم عرض بدرد تا در محفل کسی آورد زر ریفت و گفت بیت
از غم تشبیه را پیش آمد   دادم سیه است روز کارم شب را بکلوی بپیچیده در
حسنی بر فروخت چهر چو مهر   کز کجیش بگفت فرمان داد قرص نیکو نگر
افکنده   عقلی را ولیکن قدم در چاه   طرز آنها خضیبش مولانا را حرف
قضیب بعید جمع کرد که در برش گشته و جمعی از جانب لبش جسته بتمیز عرضه
داشت رباعی کاغذ بر ما گشایه دان با بر بود   چون نعیم محو باشد

الحق

گر جسم منت ز نیفت چنین است   سر رشت بپ غم کلاف باید بود کار
با آن شیرین لب گرد ون ترشی رو تا افزاید خواهت تلخش گوید شور غضنفر
تو که نیست از آن که عمری عرب بود تا چار او به هر طرف که و از بغی از
بینی بستاده فی خورد فی کرد دست خفت و از دست رفت رباعی
چون آن قحبه مهوش نیار بعهد ماهی   بنجواست که شاهی شود از فرط زری
چار سو سر فرسنگ که بشتاب بدین   افتاده هلام ما بیفتن قاضی
ماه بکاخ لوز آن دیده نا بیش گسسته بر بطا گسیخته شمع اشک بار جام نگار
شراب نهاده کباب آله با و نقل گسیخته تا از عقد گسیخته همی ازو
قاضی را ... و شکر اعاده و شکر گرد و دوش برت آورد کر برخیز از شب کز
خدا را بامی بستیز که نه یارم را طاعت بی است و نه دستم را معطی عشق تن بامی
این قصه را به بهره ساخت و کنیزک در عود نواخت بیت یا صاحب نام من
ارباعین سکران بالارواح من اسر الاحین   فقلت قم فقال رجلی
لا یواتینی فقلت خذ فقال یدی لا یواتینی   قاضی از نغمه عود چشم نگه
نامحرم را در شناخت و بنظم این بیت پرداخت قطعه فاختر المعلقات کامن

ای رجال الارواح نفسی الفداء بجبینی زیبا جمیعی کعبه زوین دلست و غرامست
همه اوراکه در آه تو دامی جنبه است از کفر خم زلف بتان مرزکار
ایشان بتار موها بسته است **حکایت** بزرگ زاده را دیدم که ملک حسن بدو
داشت و طلعت خورشیدی **بیت** ظلمت آستی با جاه و فرهی ایازی لیک
برادر بنگ مجلسی و کلیمی در تول رنگ قارونی میسالب تیز تا بگذرد
افرونی اما از قهر اهرد خوار از عشقش سینه آرنش و بهر وصالش مصفی ایلاریش
چمن بزار وزر و زاری فرقتی بنشد متفق الآراد کفشند که مفتون با حمرک زخمی زدست
و غیرت شنف محبت تا چنکش تف شو تیر بر هدف زده الفا ه بحفظ
جاکلانه باب نارش خوانند و مرکب جهانند بطوری که چندین کاکل سرایند
و جملی از همه کس بغیر تش راست نیامده ی باره جهانه الفکنشد دیر آب شتادی
و با تر بیند از هم وی جسم بطمع اینکه در این میک غالب آید طلب آمد و این
نج در هر چه غیبه کفتد چمن اصرار او اعادت منو حریف بزرگتر کاری شارت بمقو
تارفته رفته از اسب تازی جبیر انداری و از تیر اندازی به تیز دستی و از تیز دستی
بجنبانک کستی و از جناغ شکستن کتابه قمار و از خانه خمار بقمار انجامید **قطعه**

شاهدی راکه حرف راه آری خفته اشرکیرد ره بر تن کوب
آنچنان کز تمارست و فتند نفته از اتاغ اکه تاب
بنی بخو که بدرایشی پیرزند یا مرز غیش نکوید تا روزی هرچه زر دسیم داشت بکخت
و با حریفان در او انکت مبیسح تا شای کیسه را پرداخت یعنی همه را درباخت چرا که
که خود را نشی حی بیش نست کفت مقام اینست که تا زر ریخته در بنیاد ریخو
باب تسنیه بازی کنکو سخن لذا ما سازی شنو بنیبن کفتاری نافت تیغ رفتاری
یافت ارتفش قسم و آن عقده نمک و رقت در دل سنکش هویدا گشت
و از روی درسرخ زرکش سیه ابجه مبیرش دید و از آتش چکید زنده ای که حیز
وقت را از خد ابجو است نباشد رخش بوسیدند و در آتش کشیدند که
زر بسیار است و لی در کرد فلان کار نخست که از این سخن غیر مسموع فراموش
بریشان و در سقط کفتن بابشان و لی عاقبت چین جگلش بهره و جگلش تافت
تن بقضا در داد و سر برف نهاد و صید زاری بسیغ نهال اشی بیست نکشد
و آب بارسی در دست بازهم ان را در در سه وقتی بکفته و هر یک را ما شیای بگشد
با مدار او ان لیف و کلی بستر جاه و زالائنین شاع این حاع کجاعت از تعب

نه برفت همچنین گرفته امات البیت رفت و کمش خانه را کوفت و جوش برش

سیمین غنچه رنجه داشت و بالش شکوفه کرده است قدرش هر یک برای او گجند با جنبش

او نگفتند چندی مجلس لالا لاله زارش و دکان حریر و اتش لعل و کام انجمن سر سر

رباعی زنده ان که در تن انجمن آراست — شد که دگر خوش از آن جای است

خانه بیت نجس بی جان گریز — از دست غمش سر به سر بر باد است

تا آنکه و گر زندان از زنده اتش بر آورد و هر شب لگا نه بر فر همان اوقات

فقیر را از آن ملک نهفت فنا بس از چندی رجعت موفق را از جور جور شش

خانه دیدم و اتش رسیده م می گفت بس از هر کس خبر گرفت و با خجت جنابی

نحو سالمسوب الاعتبار رخت که دیگر تجارتش بشیزی نساخته و فجارش موروثی

ناچار ساز دزدی شب زکه ده ال حموم نعبن آغاز سال سابق سیاست اثر دهر

سنه لاحق گوشمال و زیر ما قبلی که خدا اینش نگار که هفته بیش نحو اینش

مهمان پریر نگه شوخی و دلفادی جریمه عرفی داد و امروز خون ناحق ریخت فردا بدار سر

خواهند آویخت کفتم صدق الله و رسوله انما انجم والمیسر والانصاب والازلام

رجس من عمل الشیطان **نظم** مهره ها اگر کس فته در ششدر فکر قمار نه ابلیس

گر ما لک مهر است ملکش همی نهد — مسکین شهی که رخ آرد بجا زمین بار زر

بنه قیش و ال کو بیاتا اب انکور شتا نکو **حکایت** یکی از ظرفای بنی عباس بلد

از ساغر باده و لب سر ساده بساطی و قبا بلعه وبساطی قحت سری پر شور داشت

و جمعی مغرور **قطعه** ز موج دجله و فوج رفه و اوج شکوه ز وجد نای و

لب جام و طلعت ساقی بجمع و مغز دهر قوم لبس مطابه گهه از ده

نماند و کرامیج فاضی باقی تا رفته رفته ظرافتش بر آن داشت که ندیم

نحو رد فرمه الحقهای معاصر را نام فرکمی نا فرد نو نیسم ندیم را نیز دست

با رب طاهت قنر دو بخشش منیفه را شمه از دست این سخن غلام بار در

نثار بجا بسته بشت وایت نشسته بکفات **بیت** بجفت انچه زهر کن

دلیلش بجی دکه سر افند بیایت چه کمی بجامه زمین ضراعت بزر

داد کرای ملک رقاب ملوک انصاف ده فلان غلام سیاه بلد

که بارش به پنجاه درهم سپید خریدی و امسالش تحصیل اشن از مصره زر

نقد فرستادی اگر آتش و نانیر را گرفته به سبار جشن که جهلی تالو فرات

نگه چه خولی که تحت دراز به فرو شده پاسخ لطف که اگر باز آید با تو

چه کنم کسم گفت الکن نحوست را مرقوم دار اگر باز آید نام تو محو کند
واسم او بحماقت ثبت افتد **رباعی** چون عیب کسان هنر نماید چون
سنسر اهنر از عیب که رو نهفت خون / شگفت که جای بهار از جهانش
کلی عزت بالاتر بسم فرعون **حکایت** وقتی بعضه داشتم که پروا...
و پرده جان نم با او سر گفتم و جز نوشتن رقم وار عشقش گفتم **بیت**
یکست که چشم تو اوستی تباه بر آرد / ست زچشم لب فکار بر آرد
گشت ز زلف تو باورم که زنش / رنگ بالاتر از سیاه بر آرد
شبها هم شمع محفل بوده و روزها هم پروانه منزل او را گذرانت که جهانش ...
فروغ شهوت تا بعد رحمه بلوغ رسید مفتون بعشقستان سیمین تن شد و بنده
بتان سیماب ذقن مدتی را بتجارت گذرانیدم تا گویم جسمش از آتش ...
و جلیش از غرورش چون گشت بیشتر شد عشقش بیشتر بار با بنده ...
و بندش نهادم آن کیه کس عظیم خواندم ... **قطعه**
ای گلاله کلاه بند منه بند میاور / که رکمی بتان بافته‌ام اب ...
گر جستی از دهی بنصیحت تو لالا / تو نیز بر جستی از دهی خویش

بالی نوی

تابی شنیدم با یکی از نواحی اتفاق صادق وارد برین کلفتی شاق آمد جهان در چشم
تیره شد و جنونم بمغز چیره و حدیث سینه بشکستم بخواهم آمد که در آن لانت ...
صحبت عالیه خط ابلاد بیش نوشتم و از بندگیش گذشتم وی را سم با آن زنان
خوب صورت بد سیرت را او حسن نیست و گلابا رنجی کشید چه بسیار ...
که بلا بوسی را بستم و چه فراوان روز را که چراغ روشنی را بستم و از جلوه قصه‌ای که
در انجمنش سر رفته‌ام در شعر این آیت **قطعه** تا که جز تیر از کمان رفت آن ترک ...
در ابروش کمان شد قد تیر آگین / و آدم ابرو بیلا ناز بخیز الف راست
عاقل کو تا بر زنجیر مشد و پای بین / اصحاب صلاح بامن مرافقت داشته ...
جشن آورد که اگر حرقت فرقت آن ماه شب افروز پر صدمه بلع دستش فرقت
بنوشیم تا باز آید گفتم شد دردنا کامی چشیدن به که درد جدایی کشیدن **رباعی**
یکی دل خسته کودک با قوت لب / چشم لولوی در ایت مکار ...
کودک از دوست خرد لب ... / تا بکمان کلاه نو نشینند بهدف
حکایت یکی از اولیا که در عهد شباب که مقتضی شاه و شهلب است بودم
ملک سلطنه انجم که تمثال مرصع کمر بود و خورشید تاج بر سر دلبر دلدار سالم

و عبارت محض لطافت صرف ظرافت پا تا سر غمزه و سر تا پا عرصه رنگی نظم

است رخ نگارین غیرت مهر و مشتری — مهر و رویکان وی زهره و ماه مشتری

در ظلمات خط لبش چشمه آب زندگی — لیک کلاه عشق او خضر خورد سکندری

هر رندی از ناوک غمزه عشقش سینه چاک و از اظهار تعشقش بیم هلاک چه انگاه که کو

دولت است به خوشه و صولت و با وجود این همه غرور و لیاقت ناز نیز فهت

گذشت بی معانقت او بگفتار رم وانق و بی رفتارش عاشق او ورد حسن د ذوق

و هلاوجد و شوق رباعی گفتی شبی اگر کسان نا بی — لرزد دل شیر از آن جبان علی

لیکن جگر چه لذتی بخشد اگر — شه عاشق خویش را بدست آلاوی باجگم

شیشتاف گسترد و جلد طرب اورد از ناله نی چالش تلانه زنگ ترنم چنگ

جمی کباب قالو شراب نا زر قاصان نیاز غصمان بدیع شعر الطیفه

گرم شد که بهشت در آرزم از همه فرشته کرچه ملک شاعره که بجز از غنید برا فرحت

برخ انسکان بسوخت رباعی که چه وی سبیل گرامش باشد دی همنشین زندی

گرگ لبش باشد — اشیار بر آن گرسنه نشیند مگو — بیداد از خشم نمی‌جو بش باشد

کاهی بدان گونه زمزمه فرمود که جهانم دادگه سالار گه و بار بدرا استاد سر

شاهد

و ما نخواند که نبرد بچه نه که ندارد در آن حسنک مه که شیخ را یاد از خورشید

و زاهد را غم از ظهور مسموع شد که کباب مزه آنش از بزه و میوه زنان آن

ولد مغان سالار زنان و ستم از بدن گرفت و قلیم جیدن لب لبش

نکنم و ز لب آتشش بسر بریم که حجمن گوید نقاب کبر هلاک ترا است از کرکه بجبر

بیت گر رت مجو از روز خوری بی — به از خرمن کوزه قدی نیه — بر این نخشش

وقوف یافت و جهان زر نخشش که هم سویم شتافت با آن دولت بود این گم

اگر زاهد خلوت نشین روز ابر قافی نظمی نه شفتی عاصی شمردی خواست پاره

کباب به مان کند ارد وجهی درایم کشیده کفتم نخورم و مخور که شرب مدام به ارباب دل

آزادی و اتمام و رعی علیه السلام فرماید که الملک یبقی بالکفر و لا یبقی بالظلم رباعی

قبح ستم از خوردن خمر است بیش — کاین ظلم بخویش باشد آن بر دل ویش

ازآن چون لطف حق لیکو ظالم دور — اسم جبر بغیر گه ستم ظلم بخویش

صدق بنفسم چنان دردی از نخشید گرگه و اینش ترک کند باعدل او آن

نخست ... گوسپند را بگداز و در اوورم برفت نه بجستی بود از وی شده وظ

با جرای ماضی در گذشت نشنیدم که آسمی رفت و گفت رنجی که ز تو است

دل به از عافیتش ضعفی که ز تو است تن به از تقویتش انکار که مبادا

تو اش [illegible] چه جای [illegible] حکایت اوکتای قاآن بن چنگیز را کرم

فقیر پرور آنم بس از او اوج کرم طی کشنده نام حاتم است و کرم را اول

شخص و خاتم چون بر سریر سلطنت جالس شد و بنای معدلت را استوار

مثنوی کاخ کرم چو گلشن آراست تیره جهان آمد و روشن آراست جای

معربه فرق فتنه گر شد [illegible] بت تن بشکست لاجرم مجوسی خراسانی

که از نقد دل چنگیزی معتقدت بهره [illegible] باد بار تبدل یافت و محبت

بر نکبت تحول در حضرت قاآن آمده معروض داشت که دوش پدرت را

در خواب دیدم و تو [illegible] اگر اجازت رود عرض بکند

قاآن آن چنان فرمود وصیت پدرش چنین کرد که از تخت بالاتر او را

بنشاند و گفت داوم که [illegible] در ادای رسالت چنگیزی است فرا [illegible]

چرا [illegible] و [illegible] که [illegible] فرمود

دست بر ریشش کشیده زبان [illegible] و گفت پدرت فرمود که اگر فرزند

من در کوفتن قلاع بلاد و در روفتن بقاع جبال بلکه سنگ دمار و [illegible]

لگاهی

کاهی مکن که این محروم قابل مروت و در خور فتوت نیست زمانی در قدم

دی تحریت و دانست که منظورش چیست پرسید که آیا زبان مغولان

دانی گفت نه فرمود پدر من بجز زبان [illegible] نمیدانست معلوم است که در دماغ

یکی را فتنه میجوی فی الفور سیاف را اشارت رفت تا گردنش از تن زد

قطعه حق [illegible] آن فرخ [illegible] کشد دل از [illegible] خواب [illegible]

بیدار بود گفت هر جا که برق فتنه او از لطف [illegible]

که دست چرخ او بر رخ کشود حکایت وقتی عزیمت شکار [illegible]

بس از برآمدن [illegible] باز صید گور و کرار حمله یوز بر آهو و غلبه باز بر تیهو

نصف النهار را با انبساط تمام بمرغزاری [illegible] و خوانی از زر

گستردند [illegible] تغذی [illegible] که گوشت بره [illegible] را از جهت [illegible]

شمرد و سنگ پشت بحری را چون کعب الغزال خورد قطعه زنان در [illegible]

شنیده و اسمی ندیده از بره [illegible] اگر از گوشت [illegible]

[illegible] کمان [illegible] تا [illegible] را [illegible] ارباب [illegible] حاجت [illegible]

و [illegible] بر پای [illegible] سیاحت [illegible] تا [illegible]

است و هیبت در سینه داشت و رای از آن زده بر بیان شد که و مخلصه
غافل از الضیف اذا ورد ورد برزق مضیفه واذا ارتحل ارتحل بذنب اهل منزل
سوالی کرد با ایشان گرازه و فلان طرف آغاز نهاد که همانا پدر این بزرگ زاده است
نظر زده است که بدین گونه است قصد عقوبتش شده است بدین خنده که گویا
او در این بزرگ زاده است شیری دلگیر است که بدین صورت زبان در حمایتش گشاده است
این بحث و چنین زبان بکار بردن گشود تا من در لقمه ایشان مونا شود
اشارت کرد که در لقمه ات مونا است بگیر و بخور عرب لقمه فرا داشته را
فرو کنده است برخاست و گفت شخصی که در لقمه مهمان مونا بیند خلاف فتوت
کسی بر سفره ایشان ننشیند این سخن ضعیفه را شوری انگیخت که در دل
او نگنجید التماس نمایش فرمود تقبیل نمود به مبالغه که سر اهل هر ام از الله افکار
ببیند تا دگر گفت بدین اعتماد است لطف چو کنم تحسین پدری گفت از همه درست
چشم پوشیدم **رباعی** بکمو بر نمو هر زه لا فی بنمو هر وقت مقام مرکبی فی
بنمو چون آینه مو بمو اگر چه عیب زنهار مگو که سر و صفا فی بنمو
حکایت سفری کرد از روز با یاران صاحب فن الاقتدار رفیقیان

فشار ضاعف الله ابصاره و ضعف الله اعوانه عنق بطن نمود فهر ترسم از ... فی
قضا از بهر وی به آنگونه اشتداد داشت که گرمی در آتش گشت خیال
از بستان تخیله زنده گشته پس بحث و سخن از کام فاش مجلس جامع
رسیده بیخ می رست **رباعی** از سپیدی برف تیره گرد و بران شده نقش
برگ در چنگال از ضربان از بسکه زنمه ی هوا در افسرده صبح از هیران فتاد
آب از جریان با این برودت زمان از حموت زمین روزی بسه روزهای
جلال فرمود هنوز از اشتغال سواری با شتعال نگاری نشسته گز در غوغه
نجات یکی از آرزومند به تفصیم تقدیم کرد که دست تقاضی نگاه ام از پا در آورد و از این قدر
اسرکی روزم خسم خوانند و از شم رو نشند چون خداوند خانه را شنیدم از جدول
دولت و عدالت مروت را مردم به نیک آگاه من را التماس گرفت خلعت را
داور اسکن سقط کفش ز جمشن جیم رجم سازد خدمتش جو بیم جدل آغازد ابطال جنون
حشمش در خنده بد و سبحان الله عمری فالق خانش دانه هر گشت مخلوق جان از بهر
بس مصداق اکرم الضیف ولو کان کافرا اگر ایشان را سخت و جو از او
و ترنه ایشان بنواخت **قطعه** دگر کسی خنده بدی بر رسمانی چنین نفاق گرد از خیرها

طریقت رحمت انا نبیّ بالسیف اگرچه گفت رسول ولی ز سوز ز بن خلق
او بشنید ز خلق خوش گفت علو مرتبه او را سمو منقبت جلالت ملک ابد
عدالت بر قوت رضا قیقی ان این پایه از خوی او یافت هر آنگه که
خوی او رضا قیقان اوست حکایت سال قحطی را که کسی صد ناقه گرسنگی
کرامت نمود بدید بمردم هزار درهم از جوع پا نشنسند ضحاک جبر گرسنگان
بر استخوان از نسیم تلاغ و خمه خمشید و لنگیده رجب اتفاق واژه
اصفهان ناشدم اگرچه از صولت زمستان دولت تابستان تیر گشته گرمای بهر
ولی هر گوشه را از بادی گلستان چیدم و از ناله بلبلان قطعه کشوری
کش هر تن از وی بربسته کمر است خطه کش هر زلف از وی با بن ترکی
این رو مستغنا بزرگی می رو نماید آنکه یکی را جسم شکر گفته شیرین ترکی
گفتم بالعجب ای مالک در مهالک و بقوم نعم را مالک یقین
خداوند این ملک را بخشش است که خلق را آسایش مثنوی که نمود از رحمت
آباد ده تا نمود بحسابی و آگه ده هر که گو به باکنج رفت کار را رعیت ام
برنج رفت برسیدم ابالت این مرز بابت هست جناب سعد الملک

اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره هرچند از تهاجم محن و لشکر هموم غم
جان کاهش بود و در آن محضر که طراز بساتین بهجت و مجاوز ساتین مشتمل معروض فراز
بجز بر علو مقام تحفه حکایت بدان کوته جشنم فقاه و دانست که از زوده بسیار
نرم را این بنده و ستم را ترک او با سبک انفاذ و نهیب را نه و در بیش نشیند
خلاصه را اندر آن فرستند را در پس ای حکیم که معانی را کند اراده بر صور سخن منظوم
چرا که او لؤلؤ سخن است همی واردات معنی نرم نیز از شرم بر لؤلؤ سخن شود
با نه گردون است اگر با اختر چو سر ز ناق نحو و ناق از اختر افکار گرچه شود
بگذر از این جمله چون کلی راست شگفتها بگزید او است بحر و کرم با به جای جنجوش گوش
حکایت احدی کرم خان نام را تعزیة ادا استم و از غم آن گر کش گوش
خواستم مغازله ام تقیصی او فلاد چند انم دل آگه گفت و ماغت تازه شده گفتم
و از غم بار اند از و گشت وقتی لب از آن تستم میکن دم کرمی این سبع را تحویه آرام
که در صحبت نا بحمد گفتم لذت در کردن کرم است نه بجفن درم قطعه بزرگی
بجهان نقش جز تر است که همه را بخورند از فسق از قبیل هیئت الرک
بنت و پهنه رندان را هزار ارنعم بنعمان و هر رواب دانش حکایت

یکی از ظلمه که مال مردم زمان را بجبر ببردی و چنان خوردی و ستم بر عجایز
[illegible] فقرا [illegible] داشت و [illegible] یعنی آنچه از عباد بزور گرفت بعلاوه
[illegible] تا [illegible] شهر [illegible] معروف [illegible] از [illegible] صیام دعوت نمود
[illegible] کردم [illegible] که در هر جا [illegible] گسترده صد گونه [illegible] آورده [illegible]
[illegible] که زبان از [illegible] بسته و لب به [illegible] گشاده که [illegible]
در این مبارک ماه چو [illegible] اسیری را [illegible] که [illegible] فقرا است گفتم [illegible]
بثواب کوشند [illegible] از فقرا بوشد **قطعه** [illegible] که در [illegible] صیام
لقمه حرام خورده [illegible] و برکات روزه خلال تو قوت [illegible]
افطار تو رفت [illegible] که از [illegible] مسکین [illegible] **حکایت**
[illegible] در سلطنت [illegible] فریاد [illegible] و حاضر [illegible] از [illegible]
[illegible] ریگ [illegible] است [illegible] سلطان نه [illegible]
در [illegible] که حالت دم زدن در [illegible] و جرئت [illegible]
رک فراق [illegible] از زمین [illegible] بوسه داد که [illegible]
[illegible] زدن [illegible] تا جلاد آید و سر از تن رباید [illegible]

باختیار [illegible]

باختیار بگیرد و [illegible] بخشند **رباعی** شهان کاندر [illegible]
[illegible] کهی از خوشه رخ بر تابند [illegible]
از [illegible] دامن [illegible] **حکمت** حکما چندان ذو الفقار [illegible]
[illegible] که از [illegible] حیدری کشند [illegible]
رباعی هر چند [illegible] الفقار [illegible] [illegible]
بازوی حق [illegible] [illegible] الفقاری [illegible]
دقت [illegible] ذکر [illegible] چندان شرف است که [illegible]
زیرا که این [illegible] است و [illegible] **رباعی** [illegible]
حق [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] از بهر [illegible] حق [illegible] است **حکایت** [illegible]
اسکندر [illegible] اسکندر [illegible] سلطنت دعوت کرد [illegible]
گفت [illegible] حکمت [illegible] از حکمت [illegible] نیاز دارد **بیت**
العلم [illegible] لا تعد [illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible] عالم [illegible] علوم [illegible] علم [illegible]

تنگ تو رفیق غالب گوزله **حکایت** اسکندر را پرسیدند که چرا استاد خود
ارسطو را بر پدر فضیلت نهی گفت بحکم آنکه پدر مایه زندگانی فرودست شده و
استاد باعث حیات مؤبد پدر مرا از آسمان بزمین آورد و استاد
ازین باسمان برد **بیت** فهذا ربّ الروح والروح جوهر وهذا
ربّ الجسم والجسم من صدف **حکایت** پیره زنی که عمری بر در خسیسی
بنگدی بود او را با فیض منقدی از هر خسی منت کرم و از هر کسی منتی دارم فردا
بدر قرص و جا و زر اصفه قرص چون بدین هیچ روزی خورد تا شبی یکی از زن [illegible]
بخواب دید و از ماجرای آن پرسید گفت چون روز حسابم [illegible]
ندائی شنیدم که چه آورده عرض کردم بار خدایا بدر احتاج تضحک علیه الثکلی
عمری پدر یوزه کرده اندم و بهر در که رفتم نگفتند خدا بدهد اینک جوابی
که تو هستم میگوئی چه آورده **نظم** ای چو تو روز گناه بوده باشد بر کنف کفر ما
مخصوص باشد گر طاعت ناورده بخشی عذر آن پس کار تو مغفرت کردن باشد
بتاریخ بیست چهارم شهر صفر المظفر سنه [illegible] باتمام رسید [illegible] تاریخ تحریر
بنا بر فرمایش [illegible] نام کاتب
تم

در تحمید باری و تمجید خاتم انبیا و تحمید ... اولیا و ستایش زمره ... علیهم
الالف التحیة و الثنا و سایر ... علیهم السلام
فی القصیدة

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس آنکه بروی زمین و پشت سما | ... بذات و ... اسم نهانی آدم
سما و ارض برای ولی [illegible] خان | که ره ببرده ... خلق ارض و سما
درون و برون ... فروغ لاله رنگ | نهان و ... کلاب ... سینا
گر ... معاینه ... | بصد ... طریق ...
کند حدیث ... | ...
خفی ... | ظهور ...
... که ... | ...
چنان ... | که ... خدا
خصوص ... | ...
بحضر ... | ...

همه آن را ... حق شناسی ... | که ... حق ...
ز عشق عارض ... | ... نجوم فلک ...
خرد ... اعجاز ... غواص | چه قوم نوح ...
کلام معجز ... | ...
تهی ... | ... سینا
بموسی ... | ... عصا
... فلک ... | که ...
صفات ... ذات ... | ... امهات ... آبا
بر ... آدم ... | ...
... | تبول عذرا ام الائمه ...
... | ...
... فلک | ...
بمعنی ... | ...
بر ... صفات لوح عصمت | ...

همین بس بود حجت او بس [illegible]   در کوه سواره ز درج [illegible]

بیا ای حسن که با کلفت [illegible] جواب است   بیا ای حسینی که زو زار است جام بلا

همه روی آن حب از فضای [illegible]   همیشه این حب [illegible] فنا

شد این باعث [illegible]   [illegible] را جواب [illegible]

زهی لطف این بار [illegible]   [illegible]

[illegible]   از آن [illegible] بخشند [illegible]

کلیم حضرت این باب نهاده [illegible]   [illegible]

نه این جز لطف آن نه آن جز لطف این   ولیک [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   گرفت [illegible]

[illegible]   [illegible]

یک از [illegible]   [illegible]

نمود چون ره درگاه کبریایی   [illegible]

علاوه باطن و ظاهر محمد باقر   که علم اول و آخر از او [illegible] کام روا

[illegible]

گر از محیط علومش نمی [illegible]   [illegible] علم [illegible]

به درایت او [illegible]   ابو البشر که [illegible]

[illegible] عیسی که جان [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

ستوده جعفر صادق که [illegible]   [illegible]

[illegible] حکمت او [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] جان [illegible]   [illegible]

خجسته موسی کاظم که [illegible]   [illegible] کلیم [illegible]

چنان حلیم که گر خصم او [illegible]   [illegible]

[illegible] موسی [illegible]   ز خصم فرعون [illegible]

رضای حق چو [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] فلک [illegible]

کس ار به آتش دوزخ فرو نهد [illegible] / خطر نیاورد [illegible] فرق کرد [illegible]

نهفت چهره [illegible] / [illegible] گشت چهره [illegible]

محمد تقی متقی امام همام / که زنده [illegible] خوار خوان عطا

در انتقام که او کرد و از جلال عظیم / کند ز مصطبه [illegible] جان [illegible] صفا

سکوت ناطقه [illegible] از اوج عجب نمود / عجب [illegible] که چنان کرد چون [illegible] دانا

[illegible] کند از تن ز [illegible] / بلی [illegible] تا بحشر [illegible] صدا

بطوف کعبه [illegible] / بجای [illegible] کند [illegible]

نمای حق چو شنفت دیگران [illegible] / بسوی حق [illegible]

یگانه اختر برج شرف علی نقی / [illegible]

[illegible] / چو [illegible]

چنان [illegible] / [illegible]

چو از [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جهان [illegible]

عطارد کاخ حق [illegible] / [illegible] حق [illegible]

سراج دین حسن عسکری که صفوت / ز نور پاکی [illegible] چو خضر از ظلمات

اگر که نام وی [illegible] / [illegible]

وگر [illegible] سلیمان [illegible] حشمت او / گذشته [illegible]

[illegible] / [illegible] قطب [illegible]

[illegible] / ز خلوت دل [illegible]

فلک چو کوکب [illegible] / بجای [illegible] کوکبی [illegible]

بجاه حجت حق صاحب الزمان که ز قدر / [illegible]

[illegible] جلالت [illegible] / [illegible]

بوقت [illegible] گفتار عسکری [illegible] / که گرم [illegible]

[illegible] / ز صادق جعفر و از علم باقر [illegible]

[illegible] / حسین [illegible]

حسن [illegible] / [illegible]

[illegible] حشمت [illegible] / چو ذات پاک [illegible]

در این [illegible] / [illegible]

تعینات هزار با حجاب شد ازو
چو ز رزف ذره گریست قطره چو دریا

نشد سپهر سراپای تحیر بین
که شد ز حیرت تو تاج تارک شعرا

مرا چو قافیه ام ز تنگنای تعین بخش
که جز برای تو نایم به غیر جای سرا

همیشه باد حبیبا تیغ عشق بر دو تیغ
ز کارهای خدا ای ز ره چمن چرا

خطای عزم صدیق تو از سپهر صواب
صواب حزم عدوی تو از ستاره خطا

در تحیر از اختلاف عالم و تنوع اخلاف بنی آدم و منقبت شاه مسیحا دم حضرت ممدوح عز جلاله

نکشم به عقل جز اینکه آیت بیدا
گفت احمقی از نشیب که کفر وافی بنا

که نور و بین و ظلمت که هر انتشار داشت
که حکمت حکیم بشکوی اقتضا

از قدرت که بر سر بازار اختلاف
لیکن نسخ بازی شده دل نشیخ بنا

فرموده الله که بر این بر دو سو
تا از سجده که از آدم کند آبا

در رشته ازل همه بغداد اگر گهر
ماهیت گهر که کند قلب جز خدا

کز ضعف نجوم بود کسیر قاب
که نمود پس شهید بمود دیگری سها

در حق نقد و نه بکت بلطف بعضا
بس از حرف دو مطبعه فعلی گهر با

از مغناطیس است نباتات اگر بر
پس از چه رفت خار چون خنده فرح فزا

بلکه این رطوبت و آرک است ازو بود
انفهم از این رطوبت و بعضی است ازو برد

بر حسب ذات اگر همه را عطا ربیر
از صحبت این تباین عصفور را هما

تحقیق سر دو اگر از ارض سوام فیت
بعضی سالکه آه او خصوصیت مصطفی

در صنایع که نرسید از انکار
با قوت و لعل را به دو رخ فیض برد با

ز رنگ چه حیله بخت که فعلی نمود کور
انصاف چه جلوه ساخت که کرد تو تنها

ورز با تضاد حلال و حرام چه
با سیل سازق از نرسد رزق بیبلا

کز ما خوریم خبر چه ز رازی دهست او
ور از او نصیب گهر چه بر سیم

این سبب عدم خلق از از شناخت معطلان
کو لای کرم محک نزد از عشق و ابتلا

یعنی تراز ابر کاه صبور هم تا جهان
یعنی نقد شد نکر تحسینم با طلا

القصه عقل چون سخنانم شنید گفت
در حق این عقده نمو لان ابلغ

شاه نجف علی و لای تو خیر سر
سجود البقیا شیخ الشباح ایشب

بس معجزات که از سینه آتش نور انبعث
هر معنی از رموز انا الحق لبسند آن

ای خوش کسی که نجف است ار امیر المؤمنین
خاک ره تو متن ارواح اولیا

ثعبان سطوتش فکند عنبر اگر چوب | لرزد کلیم را بدن از هیبت عصا

در عالمی که خرگه نام جلال تست | ابعاد آن برون رود از حد انتها

با مرکز ثبوت خرد و حکم تو قرار | اثبات تست اگر چه کند نفی ما عدا

ای رب بخش وحی که از بار سطوت | نزد آن سوز تمام تو گردد ابتدا

مخلوق تست آنچه بمخفی بود قرار | مرزوق تست آنچه بپنهان بجو فضا

گلهای بوستان ثنای تو الم | وزدی بهر بوستان تولای تو شفا

قیدی که از خیال تو بستم چه کائنات | فقری که با وصال تو بستانم غنا

زخشم چو حجت علم است در او | برزد شمس که کنه ادراک اکتفا

در آن زمین که قصه جهان دل گشت | از هر ستاره شوق بگالصه سما

شاه جمال بکاخ فصاحت معانی | هر یک نماز بجهه که رهی له الفدا

گوید به لطافت جمع مبندان | دوزنده اگر ز اطلس چرخ برین قبا

با این علو پایه بلند [illegible] بلاغت | باشد ز اوج فقعه جمع تو [illegible]

امر چو که وقت جمع [illegible] | این حسن و وزارتی که تو [illegible] ثنا

تا که در سرای تقدیر [illegible] | بجا به نعمت [illegible] این [illegible] آن [illegible]

هر کس که همچو فکرت حمجی بشتابت | با نیر از شمع رای تو توفیق باشد

در منقبت حیدر و توصیف آن شتری که بجهان خیبر آمد این امر خیر آورد

در ستایش وصی احمد مختار حیدر کرار سلام الله علیه

ست از غدیر خم مر دوره دار فیض سما | از آن مجو هوشی دگر چون سعادت با خدا

ای وجی و حشمت عشق علی بر از غدیر [illegible] | بخشنده سلطان از نبی تو بسته [illegible]

چون شد علم بر اسب و جان تو [illegible] نهان | منصوص نص شه عیان زاری بیان خیبر [illegible]

از حق بجید ز زین [illegible] معلوم شد که در [illegible] | او بند دره با فتح شیر او [illegible]

در بارگه از [illegible] بر امر حق [illegible] | از آن که شیر از قطب بر نصب [illegible]

در از نسری که [illegible] از جبار اسباب [illegible] | از آسمان از زهره از [illegible] کهن [illegible]

صد صبح او در [illegible] | هم سم در حرم او [illegible] اندام [illegible]

غیر غش [illegible] کو بنده [illegible] | بستن [illegible] از [illegible] نشین [illegible]

هم جسم او معراج تو همچنین براق [illegible] | هم ساق او [illegible] چو باغ [illegible]

ایام [illegible] گشتن [illegible] | اشکام [illegible] همچنین [illegible]

لبها چو در ماه [illegible] | کعبی [illegible] لازل [illegible]

رقص تیر چو لیلی در حجله ناز [illegible] / فوقش چو مغنی از [illegible] چو [illegible]
بازی چو احمد زد قدم بر [illegible] / فرخنده هر چو [illegible] علم بر چرخ اعظم
رضوان ز جوش در جنان [illegible] / گشت [illegible] آن در [illegible]
[illegible] بازی [illegible] گرفت و [illegible] / گفت [illegible] آورد و آنگه [illegible]
هر کس به پاره کوهی [illegible] مقصد [illegible] / دانش کو خضر [illegible]
شد چهره [illegible] چون [illegible] زرین [illegible] / شد [illegible] [illegible] معنی [illegible]
زان امتحان [illegible] / ای [illegible] [illegible] لعل [illegible]
روزش [illegible] خورشید [illegible] / [illegible] و [illegible]
[illegible] چون چشم [illegible] / کامه خلاف [illegible] غالب [illegible]
هر روز [illegible] شرف [illegible] / [illegible]
ای آب چو شعله [illegible] / گشت [illegible] صبح [illegible]
گر من [illegible] / کاب [illegible] ساله در [illegible] فرو [illegible]
این [illegible] افلاک [illegible] / هم [illegible] [illegible]
شاه جوان [illegible] دانای [illegible] / گر [illegible]

کنز علوم حق و [illegible] ز نور حق [illegible] / از این [illegible] [illegible]
هم آیة الله [illegible] او هم صبغة الله [illegible] / ماند اگر با [illegible] او موسی [illegible]
خورشید [illegible] معتزل [illegible] / [illegible] [illegible]
از فرق اجرام فلک [illegible] / [illegible] [illegible]
ناموت [illegible] / [illegible] [illegible]
[illegible] تو محراب جان [illegible] / خاک در [illegible] چشم انجم [illegible]
مخلوق [illegible] / از تو سعادت در [illegible]
هم [illegible] چرخ [illegible] / [illegible] [illegible]
هم [illegible] / افسانه [illegible] [illegible]
تو جوهر و عالم عرض [illegible] / بر [illegible]
[illegible] / هر چه آمد و آید [illegible]
[illegible] از تو و [illegible] ز تو گنج از تو [illegible] / عنوان ز تو پایان ز تو [illegible]
هر [illegible] / جبه‌ی [illegible]
کعبه [illegible] / قصه [illegible]

دامن ابر هر دم بسم تو نهان بهر قدمت نو [illegible] / آدم تو ابر بسم تو لعل [illegible]

باشد مرا گر صد دهان [illegible] / [illegible] صد زبان [illegible]

اللهم [illegible] / به گر تو سالار جهان [illegible]

[illegible] / [illegible] کان [illegible] مطیع [illegible]

چشم [illegible] / [illegible]

هم [illegible] / [illegible]

جان [illegible] نور [illegible] / در [illegible]

[illegible] / گو [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا [illegible] / چو [illegible]

بخت [illegible] / [illegible]

هر کو ز [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] فرزدق [illegible]

آنکه از ارباب سخن چون انجم [illegible] / با آفتاب شعر من کمتر ز ذرات هوا

لیکن مرا [illegible] / اللهم که از دور فلک [illegible]

طبعم بلند و مایه [illegible] / [illegible]

با بهره [illegible] / [illegible]

تا [illegible] / هم [illegible]

تا هست باشد محترم عید غدیر از عید جم / یا رب بعزت [illegible]

در منقبت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب و مدح

اعلیحضرت شاهنشاه ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه

ای برده رخ [illegible] / در دامن روح القدس [illegible]

افزون رخت از خور [illegible] / و آن [illegible] ذره آبستنی از خوشه پروین

[illegible] که دلم [illegible] / [illegible] از قصه شیرین

[illegible] که رهبر عاشق [illegible] / [illegible]

تا کس [illegible] / [illegible] از ناز [illegible]

بنشین که [illegible] / [illegible] بر طرف [illegible]

سر جهات ازین آلودن آن یار	گر وصف‌های مشغور است در گوهر عشق ما
گر از غم لبانت گشت جهان همی لاله زار	عشق لب تو زبانت شهره‌ی ز جفا نوش
افسون کرم محبوب است از غم غنچه لعلت	بجم همه شب با ما تا صبح یا لعبا
بی داغ دل لاله در آتش حنا	وی شعله جوالقه ابرو زبر زیب
هرگز نکند نسرین عرض از روی او چنین	گیرم که تو ای ارجمن تو باده بس بنا
ایمه که خواهد لب تو کند بر شکر لعل فتنه	فی رقع تو سال چون بر روح لب حبا
تا چند بسی باغ بجی تو عفان از باغ	ز رسم نما بر فرق گلی راز تو بجینا
تو سلطنه از حوری تو لمعه از نوری	جمراز که باغ آید تقوت بی ز جنا
خود سبزه چو خنده دلکش گر کام تو یار	جایی که بود نرگس با چشم تو نرگس
گر باغ بخواهی با سره بری ارمن	در آئینه بین گلها ز آتش چهره رنگینا
تا آئینه را سنگ گو است خود بین است	بیزار بود حیدر از کوه خود جنا
شاه ملکوتا صدر خورشید خلق بدا	آن کاسه‌های بغرار آن صدر منقبتا
نامه جرم از دل نشسته سیاه در سر	قومی نشه از تجلی رحمت فی بیجبنا
در نعمت او موسی زود آمد از سینا	در ملکت او عیسی بعلمه تعلمنا

در عهد در دیر ازدر یا شبهه زدم	گو باش خلق بع را حال بتحسینا
آتش و بت از است و تو با کس نور گیر است	شگفت اگر در عهد در آید و تحسینا
گر صحبتش از جان بنیت عالم حرمت	غمز تست ز گندم آدم در جدار حینا
گر آذر بشرش غیرت ز آتش رادلین	هر گنجینه کنجی همسنگ با زر برزین
ای گر تو بر اشباه ما زنده و شدا	انجیل کلمات الله از سوره یاسینا
پر از حبیب تو هم تبه با تقدیر	تمجید عزوجی تو امر تبه تو تسبینا
بجای تو کشش رکع جان فلک بسبع	از گس که گمی نشست تو بدا دل سبعنا
ذات تو مولانا بنجید کاین گوهر فرزندان	تن در حرم هر گز در حیز تحمینا
در کعبه اگر کس نیست است از من قدم	در بت جه ثمر کس از کان باربتینا
یکقطره ز مهر تو بنجید اگر در حشر	صد بار جهنم بستران است تو بنا
لا دره تو سالک هر گز شنود مالک	عشقش ... از سالک از رحم غسلینا
منظور کلیم الله در کمی تو با خزن بحو	بالله که نهاد شش نام میقات خدا بنا
در ذات او جهان نگشست خدا ارکان	در وصف تو بتوانست اعلان مفضینا
... که در خلقت ... جمیع است	هر شی که شنو از نور تو ... ازل بنا

سرحلقهٔ این امت نهایی است آنکه   بخشنده کف و همت خیبر سلیمان

شه ناصر دین سالک و فرخنده برین(؟)   کش کاخ فلک تخت عبادت [illegible]

در دهر ز اعلاش آ بنده علاها   در ملک ز بالانش آ بنده فرمان

هر جمله که گشت احوال جهان [illegible]   او ملک بگیرد ز [illegible]

با عشق که پای او بر سر صدرت [illegible]   ولی است که اقبالش [illegible]

بخشیست ز لطف حق بخشی و [illegible]   این بخت عروسیست کش [illegible]

ای [illegible] فلک جناب ای خسرو جبار [illegible]   که دور تو شد دوران [illegible]

تو کامل الذات [illegible]   چو کف تو ز ابر سبع [illegible]

دانا تو سر اسرار [illegible]   تا که [illegible] از نطق تو [illegible]

روزی که چو برق از سبع [illegible]   بهرام فروخته [illegible]

ای که بطبع اندر عجب [illegible]   ز رخ تو [illegible] عاجز [illegible]

رخ تو [illegible] از بار قد [illegible]   نعل [illegible]

شاها گر از رحمت کاین بنده [illegible]   از آن جمال نظم [illegible]

تا چهره [illegible] از دور فلک جانان   موزی که [illegible]

سازنده و حمایت [illegible]   جبریل امین [illegible]

در ستایش حضرت اشرف افخم گوهر درج کیهان و اختر برج خاقان جنت مکان سلطان احمد میرزا [illegible]

که از دم [illegible] آن دل [illegible]   از خیر و [illegible] کوم [illegible]

تا [illegible] برین همه [illegible]   در [illegible] نازکی دل جانان [illegible]

چمن طره اش [illegible] نقشه [illegible]   قوت و [illegible] خیال [illegible]

[illegible]   جوهر [illegible] چشمه حیوان [illegible]

[illegible] که [illegible] آدم   [illegible] مقام روضه رضوان [illegible]

جان [illegible]   [illegible] لطیف [illegible]

[illegible]   [illegible]

کان نازنین جان که [illegible]   [illegible]

[illegible] خنده برق [illegible]   [illegible] خطه [illegible]

[illegible] خضاب [illegible]   [illegible] عقود [illegible]

[illegible]   [illegible] گلستان [illegible]

تا لوکش نوشتم مهر محبت | بس رخت شکست چین در غلطان سالا
تا بال کبر بستم بعیر آن شه | بس کشته معنی غالیه افشان سالا
گفت از من حبیب عزیز کنار | خبر گشته چون ادب عزخوار گلشن سالا
هرگز که ده لوب سخنداند | دل برکنه حبیب سخنداران سالا
دانستم از که خبر کار این است | با تو نشستم ای همان سالا
قلمان به دلفریبی من بنهد | بجز از من از کزینی قلمان سالا
کنعان وهی سالو باشدم | جای رخ آدمی از همه کنعان سالا
باش سیاه بوی بستانت | که بر گزین زهر شبستان سالا
بس شد که بهر شام سر زلفم | چون صبح بر در گریبان سالا
آنم که چین هندوی گیسویم | در چین شکسته صولت افشان سالا
بس تا جور که پای رخ خادم | بر پر بیابان گیر مغیلان سالا
در حیرتم که نیستی از سحور | بر وصلی چون سنبلی ایجاد ان سالا
گفتم بیا بسر نگه از تو چه | رخ نافه است قادر سنجان سالا
لیکن زخشم که تو داری خ | زشم فساد عرصه امکان سالا

گر بهر دنیوی ای سالا | نمک نای تن چینی محیان سالا
این دو سالار زبان من بنو | تا با هم اسیر بر محبان سالا
تا چار که عهد و جور رانده | راندیم آن تن و ابرش خلقان سالا
هر شب نامه که قصه ای است که | چنش قیاسی جمع گلشن سالا
آن بانگ زد بیا بنگر | خبر بر تو بسم نفر شده شیخ گلشن سالا
آن چمن بری گرفته فغان که | کاهی چمن برهم گلشن سالا
گر شد هجوم عاقبت کاین نکال | گشت از تیره عیب بسلطان سالا
کاهی بیا دوان که خوبان است | مهی پسر در گروه مستان سالا
من با سر از جنت گر زر آخر | گردم حصار تن منزل گران سالا
اینک دلم چه بد که شنولاند | ملک بجاور شیراز سالا
رکن جهان چهی عصبه اجله | گر از فرش قوام است ارکان سالا
کیهان نهی قدم در زر و زر نشر | خجلت کلاه کوشه ایوان سالا
ایلالا طراز هری از قرار گر | بر از سپهر چین افلاک سالا
حکم دولت بشکنه نگاه کین | گر تو به سینه همچو سهراب ان سالا

برگو چه زبان سنان بسته — همت از دری زبان ارسلان

در بیشه از هیبت تیغ رمی — باس فتنه سیاه غم غرابان ارسلان

ما که از منشد ش بر فرق چتر — زالبرز آفتاب کجه نعمان ارسلان

کرده کینه بیزاره جهان سر — چو نامزدی طاعت جهان ارسلان

بر ملک شه ز منبری مصطفی سر — بزم کند شد صمصام بران ارسلان

می گفت باروان نو دارد کرم — بنگ مهتری خنده بوجهان با ارسلان

جوان که از برادری بارو ان — دل کرم بود محتشم عمران ارسلان

از صورت در لطف جوانمردی — فهمیده دهر معنی آن ارسلان

منشور رخت کف گهر بخت — مصداق لفظ نعمت بهار ارسلان

خفتان چو بسر کین میدان بپوشی — پر از دو نامه ای خفتان ارسلان

هرگز نبرده سلطنتی با جو سر — قاطع تر از حسام تو بران ارسلان

تا فردی از سباق تو شهرت یافت — شکست آسمان و فار فغان ارسلان

تیر نور ز چشم دل نقشه — جمع ز عزت آلو خندان ارسلان

تعمیم سپهر عقل ز لطف تو یافت — چنین کز ادب عقل و دبستان ارسلان

همسر تو از حساب داهم گه — زادن نظر سرا بر جهان ارسلان

در سلطنت ذات تاج تو ارزنده گاه — چنین ز نسب جوهر شد دوران ارسلان

بنیاد خصم را جوی از آن سنگ — بر سازی از غضنفر بنیاد ارسلان

شاها بسبک قدرت چو حجر — کاز رزم و آتش لولو عمان ارسلان

با سبز بانگ کرمت دریاب — این گنبد زبر تا دره جهان ارسلان

تا از حرفت رصد بجسم — در شد خانه بر سر جان ارسلان

نثار جعد شاهد قبلت — محو باواز سروه و بزبان ارسلان

در مدح قاطع برهان و شریک قرآن واسطة الفتح

والنصر حجت عصر عبد الله قرینه بهی الدین محمد فرمانش

گفته

چرا او که و سمعه بازوی دستان شد — کمان هر آنکه صد رستم امتحان شد

هر آنکه نقش وجود عدم نگشت نکته — شنود در آن ز آتش لب دو دهان شد

مصور چه گشته نعمت صبح رنگ ز دل — روا بود که نشد از آن نشان شد

ور از نقش هوس نقش بشکند افسر — تخت بر چرخ مریخ شان شد

ولی گر از ذوق نقش نسخه عجب صورتگر — عجب کیاه قند کاین نمکستان شد

بباغ از گل بسر و زد جمال خوبرویان / چه غنچه‌ها که گل از دست باغبان شد

ز سعتری خط او لاف زد ز ریحان [illegible] / که گلشنش برین از لطف [illegible] شد

مها بیاد [illegible] بنفشه آن [illegible] / [illegible] برین بس از آسمان شد

نگاری جهره چو غلمان [illegible] / برای سجده‌ات از خلد حوریان شد

[illegible] قطره تو [illegible] / دلم بعشق تو [illegible] جاودان شد

شکوفه جهره تو باغ ارغوان [illegible] / کرم اهلی تو بر باغ ارغوان شد

[illegible] / زبانه زلف بر [illegible] شد

[illegible] ز نور گلستان [illegible] / [illegible] که ز نور قمر [illegible] شد

رخت جنان و دلم [illegible] / [illegible] شد

گر اعتدال قامت سرو تو [illegible] / دلم [illegible] که سرو بوستان شد

[illegible] / سرم [illegible] سودای [illegible] شد

[illegible] / یقین که [illegible] صاحب البیان شد

امام قائم بر حق خلیفهٔ مطلق / که [illegible] شد

[illegible] / که [illegible] شد

وز آن جگر [illegible] که [illegible] در کار / [illegible] از آن کاخ [illegible] شد

سیمای آدم [illegible] چو آدم [illegible] / ز کلک صنع [illegible] لوح [illegible] شد

ای [illegible] / [illegible] نهان شد

ظهور او [illegible] خدای / چو [illegible] ز نهان [illegible] شد

بیان ممکن و واجب عقول [illegible] / گهی براه یقین که [illegible] شد

چو [illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] استخوان شد

[illegible] حق / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] فصیح [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

[illegible] کلیم [illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

زنی باب قضا در شیمه نام قدر / او امر تو و حق را نمودار آن شد
بهار زمینی که تو دست خدای نهی / چه عنبر ها که از او فرق فرقدان شد
ز مهر تو ز عجب که ضیای او انزده / جباره که با خدمت دوران ازدان شد
شها منم که زبان مدایح تو ملک / بعرش نگار از فرش ارمغان شد
ز بدایعت اشعار شعر شعری / سخن که خط بمقالات بستان شد
دلا ز جو تو ارجو که زورق حجتی / بست کشتی جلال الملک ایران شد
ابنه تا که افق زرجسته و زلف بستانی / ب تا کی بلورین بصور کنان شد
سر که نیست بجولانگه دل ای تو کمی / بصولجان اشرف جلال ستهان شد

در مدح فخر کرم در قسم جناب قطب نصاب
قا میرزا محمد مستوفی نجفه زیر حمرانده

بار این چه فروغ است از کلی طرف چمن را / آموخته کو تا هنر کان یمن را
تا کان یمن نیست برین رنگ و برین بو / تا ز جست آمده سر مایه چمن را
گر شاخ شجر باج گلکلاه نجحه / ارجست که اورده گره عقد پرن را
گر لاله بصناعت گرفت از کف موری / بس کرده چرا تا لب بر طور دمن را

هر باد که با سبزه و جوی خیسبد و خفته / خوناب رگ میوه چکیده که ختن را
از نسکو نه که از ابر چکیده لولو لالا / نم از نمانه نجمی قدر عدن را
از باد نسیما نفس آتش کوه برارد / شد زین لبس از جمعی وازده جان کفن را
کیتی است جنان جنس که غوغای جهان / از جنس هر نسب باد بنیاد از فطن را
مرغان بهوای قافیه بشخنده و غزلی / در قصب بر بر از نغم معتز هر سن را
رفت آنکه بهمجنس مغ دیگر کوه / بر کرلب در آلاله فرو خسته چمن را
شد صاف در دلش زمره ز آینه سحاب / نخ که نه میانی و سوسن بطن را
از دولت نوروز فرّ اختر فیروز / دور آن جو انا است دگر دهر کهن را
اقبال محن عرق صلح گسسته در بازان / این شیوه شده و چنبه مراغات زمن را
هر سوی بسی سیمبر از جا مز زار بهشت / آراسته بر پرواز بهی ملک یمن را
هر گوشه مهی چهره وش از صد ره باد / بو سیده بسته شش نگرمن نخوتن را
چاره ملن هر روز از آنکه تا لب افروز / جو هست مغز نم کرده و من جهان ختن را
جهان کسی آمد بفغان از کسی زمین ر / حسن کم از اسلاله دل کنن را
بسی چکم جنس نلام بر آورده / تن سر و قرسبز خلاب دفن را

تا زد همی از حسن فزون زاده نوا نو — کز معدلت آصف نبود فرق ... را

تن آصف جم مرتبت سلطان محمد — کشور خدا شهنشاه ایران دل و دین را

از دولت و فتح همی از پاک سرشتی — ترویج کند قاعده فرض و سنن را

این برتری از صدق نبود او ز ملک رفت — در راه بجان بسکه بهر خدمه بدن را

دینی بر پا است نه او رو به خدا — آنی ز کرامت ... زمن را

فلک در تابش چو باز سر کرب — یک لحظه ز صد ماه برون خط امن را

زخشنده چو از جبهت او فر الهی — بزد از پس صد قرن قرین گشت قرن را

ای شاه بر بسته دو زیر یک زنجیر — بنمود قلم تو علم چتر و کفن را

ای بسکه بعهد تو بسته است دو دست — در طره خوبان شکن و ناف ختن را

در خطه بتو آب سرت خرد بر — خطی است که نا آمده بس رنگ لبن را

گوینده که آشفته ... — نی بلکه نجوم از تو جا آشفته فتن را

هنگام تو روز صحبت مع که از آتش — جز ثابت و سیار ز نوروز بدن را

جاه تو چه افزایش از افلاک انجم — پیرایه ثبات است و گر دبه حسن را

بر تو چه کند خامه اگر ناز تو خسته — زاده بار بهر لوحی حیران سخن را

از فرکت نعاد و تو آشفته تقریر — بر بستن و بگشودن ... ختن را

خورشید بر آشفته در کاخ تو شمع است — کز چرخ بر افروخت زبر از لگن را

برآسمان تن بنده و در بر تو مجمن — کز طبع ز دو ابر سخن رنگ شکن را

طبع من و صدایم بسی که دایه پیغمبر — چون ناف بپرورد سخن را و ختن را

از جو که برین گفته که چون در سخن است — جز تو نام از بس کرم بس ثمن را

تا فصل بهاران ز فرح بخشی کیهان — از اختر و ارکان ببرد عقم و عفن را

بر نام روان کن و کف تو خطبه بر آید — چون ملک کش نه بهم ز راه و منن را

در تهنیت ولادت با سعادت والا اختر برج الملک جهاندار سوم ... در تابش فلک نجاعت و نجابت فلک ... حضرت اشرف والا ...

ماه مبارک جهانی که شه نازد حب — دانم ز طرب شیر عجم از مولد میر عرب

انجمن ز رخت با صفا ... — جشن رجب شاه و از خط ... رجب

جشن چو طور ... — ... که از ... که ... ب

گم نه سپهر انداز خوش ... — یک جلوه از صد بر ... ب

جشن ز زمرم لو کشف میلاد سلطان نجف — راز خند ... شرف جمال ... کان ... ب

و از رجب وان کاه ای [illegible] … از کار رجب [illegible] عجب
شافع جو این مولای [illegible] بعثت … جز این کرت کالای [illegible]
[illegible] بر سخط [illegible] … شکر [illegible] زنگار [illegible]
این دو [illegible] از جار [illegible] … شمس [illegible] جهان [illegible] غضب
ای [illegible] قسم [illegible] … در این از جسم [illegible] آسمان [illegible]
خیز [illegible] کن [illegible] … ابهام [illegible] ارباب [illegible]
بلند [illegible] اسلام [illegible] … در [illegible] جرام [illegible]
ای [illegible] کند [illegible] … [illegible]
بر [illegible] جان [illegible] … کان [illegible] از [illegible]
[illegible] شمع [illegible] … کز [illegible] در [illegible]
[illegible] حق [illegible] … در [illegible] ذات حق [illegible]
[illegible] نور [illegible] … [illegible] ازل [illegible] ابد [illegible]
هم او قصد هم او [illegible] هم او [illegible] … هم او [illegible] هم او [illegible]
[illegible] علم [illegible] … این [illegible] [illegible]

[illegible] همه از [illegible] حق [illegible] … [illegible] غیر از [illegible] حق [illegible] عالم [illegible]
[illegible] سر [illegible] … از جمله [illegible] از [illegible]
[illegible] عجب [illegible] … جا [illegible] کرد [illegible]
[illegible] چو [illegible] … [illegible]
ای [illegible] نام تو [illegible] … در [illegible] نام تو [illegible]
[illegible] فلک [illegible] … [illegible]
[illegible] تو [illegible] … [illegible]
ز تو [illegible] … تو [illegible] جمن [illegible]
[illegible] تو [illegible] نهان [illegible] … [illegible] تو [illegible] رجب [illegible]
[illegible] چنان [illegible] … کز لطف [illegible]
[illegible] رجب [illegible] … [illegible]
[illegible] تو [illegible] حق [illegible] … [illegible] تو [illegible]
تو [illegible] عالم [illegible] … [illegible] تو [illegible]
بر تو [illegible] نهان [illegible] … [illegible]

شه ناصر که گردون ملک آرزو آرد … برو زبخت جستجو فرماید فرج

بحر خرد کوه خطر بسته در حفظ … سایه جلال و فر زخنده و نام لقب

تیغ جهانگیر در کار اکس بر زخم کارشان … شسته در سلسله موروث از اب

کردی ز بخشش همان همی بجاش اقبال … مجلس از زد آن زکان معدوم از زر و نسب

جان بنده خوش آمدی محو نبود بر … اقبال را زلبش همی داد جمع یا رب

تا از همه گوینده‌ای اورا ان زکعبه نیاب … بعضی شد از موالی بر عفو و لطف یا از غضب

یار در زمره عدد جز اکنر از ذرات … خصم در زمان آید دلم غیر از محنت یا عجب

در تهنیت تشریف آستان قطب دایره جلالت و محور آسمان نبالت

حضرت اشرف امجد والا سلطان حمید میرزا دام ظله العالی

گفتم از کرمی کنم اسب و زماه نو رکاب … تا ببوسم آستان خسرو مالک رقاب

بازگفتم بست کر هیچ روی بستی سیاه … ماه نو از جهر با تیغ شه در جسم تاب

گفتم از خورشید سازم چتر و از نیلی کمان … تا برین حشمت زکاخ شاه کردم فیض تاب

بازگفتم روی شه خورشید را سازد خجل … بلکه کیوان از قفا خوار است از لب ناب

گفتم از فردوس برم آدم داور نشیم … تا برین درگه شه الکم زدن یکی حساب

بازگفتم داده از کاخ ملک فردوس رنگ … در جهان چون جام او نبیند زرافشان

گفتم از در با فلک ارزم دست و از کان شکن … تا حصول سینه و شه زانبیا بینم شکن کرب

بازگفتم باد و نسیم از باجو شبنم روزگار … در کشیر کان شه جهان ما تنگ آب

مرغ ماسه غضب در سرخ خشم … بی‌برتران چنین ززبادی سرخ جوش جوب

این خط اثر و عار ضبت با ماه برجار سپهر … این دل اکرار شیرات یا بکار از نم

هم اکس معجز عیش گفتار رب بلا … هسم نبادی رست خضر از لب لعلش برات

کای جانغ از جانب اسلام تو قائم بمقام … به بحرخ از بر تو از خسر و تو باب ثبات

چشم در بو شده بنیو لعلت از اسلحه عقیق … لب فرو بند و به پیش چشم تو می بیند آب

بر عذر او صدف از آن نسیسا بر نظر … در دهان شکت از خور آن بنجه جواب

با نکس همی دزدن بر بعضی صورت رقم … با زان جام و پیش از صورت معنی نقاب

شاه ازان دور نقوش و نقش بکار جور … کو به بستن شو میم زبی الکس گلاب رقیب

کردم از سیر فلک اورا سام از غم … باشم از سیر فلک اورا سام از کلام

کردم در کو ترک بر هم انداز کرن زراب … در شوم با محنت قلزم انداز قلزم سرآب

گرتن کردم هنر بر انداز مح او کران از زر … در بسه‌ی کدام عقاب از تیر او بران عقاب

لیک این دانم که گر بایستی از رزم سبکت — خسروا گیتی فلازم ره دهی با گیر آب

ناصرالدوله ز جمشید فرستد جمشید — اسب تن چو اندار کر بهمن فراب

کوس فیروزی سکندر سان را است نصرت چون زان — تیغ نصرت قهر از آن را است فیروزی قراب

بخت دشمن را در ایام تو فتاد آنگاه از آن — بسکه از بیداری او بر جست خواب

حکم او تا زآن بعنان سیحون هر نفس — سیر او تا ... بر جمن جمن دهی ... آب

نی قضا را از او شتاب قهر او قدر از ... — نی قدر را با درنگ مهر او ذوالشتاب

ای خدیو ملکی کز قرت ... — جمله اندر جمله ... بر گشته ... آب

گاه رزم و بزم تو ... گوه ... بحر — مردم ... آتش است و برف ... آب

بحر که اندر با کیان تیغ او فلاد ... کان — چون آب تیغ تو ... هر ... آب

لشکری را کامد از موج محیط ... — کشتی ... از باد کز ... جوان

اگر این کافر ... ... کالسلام خلق از ... — اگر این دشمن ... کالا ... آب

بس دلاور را که او جوشن ... — بس سپهبد را که او ... — حجاب

تو بنا در ملک ... چو ... — تا رود ... از هم گسستن ... آب

دیر اگر برابر تو ابر با قدرت ... — دیر اگر در بحر ... تیغ ... آب

جنبش را گفت احذر از این ... — جنبش را گفت ... از این ... کتاب

تن ... از سهمت ... گردد بر گام ... — این یکی از ... تو ... جواب

دل که را اقبال بر او بار ... — یافت اندر ... جوش ... آب

نو ... این ظفر ... رخ ... — مرد خیلا ... ... نقلاب

همسنگ ... کردی ... — خواجه کانی ... تاج از لعل مذاب

در حقیقت ... ز نخوه ... — ورنه از ... والله اعلم بالصواب

تا نبیند از جلادت ... — تا نبیند ... سقف ... آب

چرخ را با ... — بخت را با ... ... آب

در ستایش ... خسرو ... میرزا ...

... ناصب ... بانزام ... شعر

خورشید ... چه سوار آن ... آب — رقص آید از لطافت او ذره ... آب

حسرت ... — چمن ... خوش ... آن ... آب

کیفیت قرار ... کر ... آب ... — یکجا دگر ... قرار داد ...

کو تا قرار داد ... — دل ... بسیار کرد ... آب

تا از حسن او خبری دارد آب / در پرده خنده از نهیب [illegible] آب
گرچه با شکر ناب لذتی آمیخته است / لیکن [illegible] آب
هر گوهر [illegible] که بود از لب او / تازه [illegible] لطف اگر بر آرد آب
ای گنج نسیم [illegible] / [illegible] آب
ابر گر [illegible] شد زرد [illegible] / حیف است اگر دهند بسی صد هزار آب
تازه چو آب خوش [illegible] / کز رقبه رکاب [illegible] کار آب
میر آخور فلک [illegible] / گر [illegible] بچرخ کند افتخار آب
تا زان [illegible] / کز فضل [illegible] آب
چون او بر آب [illegible] فلک ذکر کند مقام / گوهر [illegible] مدار آب
هرچند [illegible] / لیکن [illegible] آب
تا [illegible] / [illegible] شعر [illegible] آب
[illegible] / خصم [illegible] آب

در ستایش نواب علیه عالیه فخر الملوک دامت عصمتها

با التزام هر شعر آفتاب

ای ترک جنگجوی تو را [illegible] آفتاب / چشمت [illegible] تیغ [illegible] آفتاب
ای آفتاب حسن [illegible] / تا سر ز [illegible] آفتاب
تا لعل لب [illegible] / کای [illegible] جعد تو در عنبر آفتاب
آنجا که آفتاب جمال تو [illegible] / از رشک [illegible] آفتاب
بر آفتاب روی تو [illegible] نظر نمود / از [illegible] آفتاب
گر آفتاب چهره [illegible] / بس [illegible] آفتاب
ای آفتاب حسن [illegible] رخ [illegible] / گر فخر بر سپهر [illegible] سر آفتاب
خال [illegible] / با [illegible] تخت شاه [illegible] آفتاب
فخر الملوک جان جهان آفتاب [illegible] / کاندر سرای [illegible] خوشتر [illegible] آفتاب
از آفتاب قبه خرگاه عفتش / باشد [illegible] آفتاب
آنجا که آفتاب [illegible] / مانند [illegible] آفتاب
ای آفتاب [illegible] در عرصه [illegible] / جز تو [illegible] آفتاب
گرد آفتاب حسن تو تسخیر بحر و بر / [illegible] بحر و بر آفتاب
در [illegible] آفتاب [illegible] / [illegible] آفتاب

تا آفتاب صفت زرکانی گهر　　تا به چشمهٔ کوه هر سحر از خاور آفتاب
بادا آفتاب دولت تو بی‌فتور چنبه　　کز نور او کلهٔ فلک شمس آفتاب

در مدح عصمت کبری سیده بقعه معنوی حضرت معصومه سلام الله علیها

این بارگه که چرخ برین فرش کم است　　فخر البقاع بقعهٔ معصومهٔ قم است
فخر البقاع نیست در فخر البقاع بود　　این بارگه که چرخ برین فرش کم است
با خاک درگهش خضر انور که نماز　　کار یکه فیض چشمهٔ او نسیم است
سنگ حریم او فلک انجم عالم است　　ریگ سرای او ملک العرش انجم است
سقای او چو آب زنده که تشنه‌اش خضر　　از آن آب بار سر قرین چشمهٔ زمزم است
در التماس بار قبهٔ گنبدش شمس روز　　در طور لعل موسی لیلا تکلم است
از رنگ خشتهای زر اندوده بام　　داغی چو شمس بر دل این هفت طارم است
ای با نهال زر او بر برکات　　بس از ملک به طوف کرش تهاجم است
حق داده آسمانی که زنده دم زند مجملی　　کورد یگانه گوهر سلطان افتخار است
آن است خود در خون ظلمی در حشمت شر　　مستور از خطف چشم توهم است

هم در نسب بزرگ به انوار است　　هم در حسب شه ملک ام انوار ایام است
آن گوهر است بر فر فرقد قوام او　　کز نهی حادثات مصون از تهدم است
با بضعة البتول و با جده الوری　　ای آنکه رتبه تو ورای تفهم است
از روشنی تن سحر در غبار چهره تو　　آدم سوزد در هفت چرخ خجل گندم است
واشد اگر ز آدم و حوا تو فرخت　　من گوییت به آدم و حوا تقدم است
زیرا که جز تو مقصد از در خلقت　　وان شاخ که بر سر از هر بیع و حاکم است
آمیز را در جنت مرادت کجا فرود　　بر درگهت امید علیع شده است
محروم زیارت کوشنده از نجات　　این خود دلیل بر عدم منع مکرم است
زیرا که جز زیارت کویت بهشت نیست　　درست ز درمی الا مختصم است
با سر زیاق کون سباح کام ز این گذرد　　بکوی تو خنده آید و جای تبسم است
گاهی به مرتبت کنم از پاک دامنی　　کالهه ز بنفشه ملک القدس کم است
آنکه عصمت تو از کمتر داور سر　　بادی بعقد بیع تو درعلم کم است
کاخ ای بر سر مجملی فرت جنبش است　　کز آفتاب کمی لالش زبود و دم است
قدی که از پا تو بجه به زرعزت است　　خاری که در ره تو خلید بزدن قم است

نی بقی جرم سمی چنچون نظاره | کز انقلاب دهر همی اند خاتم است
سوم اگر به شد معاصی سبب | زو بم مسیاه که در ارز زحم است
عمرم جز در مدایح اسلاف تو گذشت | رو بر که آورم که بسم کز نظم است
خاصه کنون که کربت غربت کرده تخت | در زیب تو ام همه چشم تنغم است
عطف عنان بموطنم آن کو نه کن بوح | چند زیر جهد مرا بی بردم است
تا هر چه در خزینه نیابت باشد | جایز بر او چو گشت مشاد از زخم است
زو آورد دستان تو زر جند آسمان | کز غیب معنه رضی الله عنهم است

در تهنیت عصای اهابی که برای مرحوم سلطان جهان از تقاضی فرمود
اعلی الله مقامه شرف صدور یافته

برات خواجه که از فر او جهان بر پاست | عصای شاه بدو یافته عرش صداست
سخن ز عرش خداوان عصای خسرو را | برات خواجه که از فر او جهان بر پاست
الا نهال جلالت بعصای بری ست | ز پیشکش لوا جز گشت فر تو عصاست
بروی نهال نوی ز رم بجلال عصا تقدم | که این جشن از پای دهی ز او نو دارد راست
کنون کرم بعصا شنو شهر شده | بجز بنده تو خشم از این طرب با ماست

الا که تحفه ز عرش چشم قبا | ز ضعف دل بعصا بهر ز رسر ساست
مرا عصا کشد دار از سر و بکره تو | که با فروغ تیغ چشم غلان بهار است
عصا و سبحه ز زهد با تو ز له | و ای نجاشی برون ز جهان ربا است
الا عز اله جلال ذی عزل ملای قلاد | که با بسته میان بریغ توبی عز است
عصا مجمره و میر قباب کاخ سپهر | تو نیز ارزشی که فرش دمغ بنده است
دمی رسیده که او ز تخت تحریر الف | نغمه با بسته آسمان فرشها که در سرا است
ز خط سبز تو افروخته حسن عارض تو | که خود خوبان سال از جهان سیاه است
میان او خطی الف سوی حسن | هر از تخنه بار کمتر ز مو باریک است
الا همیشه بکهر تو زلف غالیه گون | لبان کف کلیم است و بعضی از دواست
هر عصای شه از خلایق گشته محمود | که نیز از او شیخ جو خیمه سماست
ابو الفوز مهدی نواب صادق الرضوی | که رحمت عالم ساداو سید العلماست

ملک بطلعت خدام بزم او دایم | فلک بجز برت اللیل کاخ او بسراست
ستاره و بر درش جهان و جبهه ای | ز آستانه در بر او طبع و طبع کجاست
سلالة زبر از بزه ذات او تقوی | نتیجه زمین که ملک استغناست

کلام او که بود گنجی از در حکمت / برای قطع براهین مؤید الفضلاست

زبان حرص دراز است چو صورت انگشت / همچو کلکی درازدستی چو سعی شفقت است

بکرام اگر نگه در فرس این امروز / بر آن خلف ضمیر از آثار فقه است

عصای خویش فرستاده بر سر بعض / عصا چو دید بجز تجربه گاه ابتلاست

بیا چو طلعت خورشید عالم افروزد / دگر کلاه نقش از ابر نوری سهاست

الا عصای شست و یکم دور برست / ز دست میر مکان که رفت آن اقیانست

هر چه نیز آن انگشتی در کوه بلاست / درین نتیجه تقدیر رتبه عمده گداست

و یک سلام جهان که هست و محنت / که از تو فتح حصین جهان اعز و علاست

بکش از جسرت لذام دیگر و هوا / خجل ز نسخه نغز تو چهره حوراست

گر از عصای کلیم او فلاخن خوف / ز تو بهره طریقه رسته گلبهای رجاست

گر او حرارت غنام در نصد از اگر / ز تو هر اسی بکار دیبی دشمن سهاست

گر از صخره صم تو جاری آب / ز تو بکار غضب است منجز همه ماست

همیشه تا که نهال قد تبان جوان / عصای پیری عشق زنده پا بر جاست

سپهر بنده که لطف حق سایه حق / عصای بخت به بیت بر غم خصم دوتاست

در مدح کهتر الامجاد فخر الاولاد اهنجار النجبا آقا علی آقا

میرزا شیرازی دام مجده العالی

بسکه شیرین حرکات آن پسر بیگزاده است / پای تا سر همه قند است پس اعجاز لب است

گنجی از لطف فرو بسته به زلف همچو مار / بنگر بر این پسر از حسن عجب معتبر است

بر کمر تا زده از غمزه میان دست غرور / هرکه را دست بود از غم او در کمر است

تازه رخسار تر از لاله بباشد در باغ / گلی از رخسار روی از لاله لب تازه تر است

بشکفد لاله و بر گل شود دیگر روز / گلی او تازه به هر روز زیاده دل است

خطر عشق ورد بین که مرادم باد / پای لنگر گل و گل پای سرو در خطر است

از زبر تا که زیر آینه زلف کج او / خانه فکر تو از من همه زیر و زبر است

بنشر بشکوه همدم بر سر کج / او همانا ملک ابدی بیش بشر است

تیر مژگان ورا عاشق صد چرخ / تیغ ابروی او در سینه زنان است

لب او حیف که آن خوب نخ از برخوی / ازعین همچو بهشت و نهال جمله است

قصه کلکی در رسته کوکب نور ز اسلاف / این کهن چرخ بپا رنگ و بو دگر است

هفتهای بی در جامه الحان و حریر / راست جان نغز معانی از پیکر است

بر مائی نوروز طرب تازه نورد — زلفت چمن عنبری که از جیب چمن جلوه گر است

گیرم بنوای زبان از بسم نقش گشته — هر ورق نرگسی رخت نوش بر اوراق است

لعبت سرو قدم نیز ز من گلبرگ رخت — کاهی را شمال لعلت که کم از گوهر نیست

که درد جامه تبان گاه زند لطمه من — در کف آه روان تن شوز سیلاب سر راست

هم آتش در جیب تخت مرصع با — هم سر آتش در همی تاج مشعل نور است

گرنه گر جوهر تن برد که انوار بیاست — جامه گر خلعه ز تن چه که در گوش سر است

وعده‌ها دادگرم او را بر او رفع از با آن — گرنی از بای گشته فدای جانم بسر است

گاه گویم که درین سال حشن کهن — سرقبات رد خورا بره و مه آتش سر است

گاه گویم که در این جشن جم و عید عجم — کفش دوستدار تو از آتشه از شمس فروزان است

ولی انجمن تو عیدی اورا در عید — زاد غلامی است که از خلعه نه سکوت است

نه از کاخ فلک و ملک الفر سر — که جهت در نظر همت او مختصر است

مهر ز سایه او بیستی از ذوالمنن است — خلق را سایه او نعمتی از ذو الکرم است

انجم بر جیس در مستوفی هر سعید — همچو خورشید در کف فال مشهور است

انجم دروازه کند فرخ سر کی که از — دامن ضعیف به سعادتی فلک فال و فر است

بمن شاله بعز دنی بر انباء شوکت — کشی چو زکن الا امر آبادی سر است

صبح انجمنی اکابر جوان گشت که او — گلی اول اتم را بتواند نمر است

یخ را منظر سمان بود تن زر به بار بر — که ز جیحون دل هر پنجه ای زرگر است

لذران ملک که داناي انجمن که راست — انجمن پنجو ز بیان حکم قضا و قدر است

از آن مرز که گدای او کار بساست — انجمن آید به زبان مختصر فتح و ظفر است

چاه مسیح بری در بحکومت به راسته — لذرین بوم که هر مغفوری مغفور است

ای فهرش در سر محمود سرای بی سر — ای در فرش در سر داوری بالبصر است

مر مرا نیز ازین فرقه با شور و شعور — سهم سم جیش ستم جلگه جبر زده سر است

می انگور چه است از نی و ابور چه — چو نکه ز تر باک که بجا گمر است

هم سر کنج نوالت بوم رنج و ملال — در نه هر سو هم از این قوم تهی سر است

تا که با بنده و زر تا نیز نجوم است ارکان — تا که تابنده بر طبق فلک تا چو زر است

قایم محفل تو هر که بر ثبات شهود — زیور حضرت تو انجم ثابت نمر است

در تهنیت عید قربان و ابتهاج سکنه ممالک ستان طراز ایران و ملاذ

ابوان ابر سبحان خان حکمران دار الجبال نفحة نزهة جلاله

عید قربان بود و حاج بدرگه عرفات … ما و کوی معنی [illegible] عرفات از عرفات

شور زمزم بستر از حاج و خلیل است گواه … که ز زمزم [illegible] فیضش آب حیات

حاج اگر در حرم است بر حرم سلطان … تا ز تنگ [illegible] محرم شده از [illegible]

اسر زلف چو شیطان [illegible] از کف [illegible] … [illegible] المشعر [illegible] جمرات

حاج او گشته در بهر حب الله … بهر [illegible] در زمزم [illegible] جو [illegible]

بهر کعبه در حاجت و در [illegible] … لو و [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]

باز [illegible] کج آورد از [illegible] … خانه کعبه شده [illegible] [illegible]

ولی از آن باید [illegible] … تا [illegible] بر خال و [illegible] از [illegible]

[illegible] از حجر آید که حجر [illegible] … ز [illegible] رخ [illegible] که [illegible]

تا زده [illegible] زلف [illegible] حلقه [illegible] … دست [illegible] [illegible] حلقه [illegible]

[illegible] الله بر [illegible] … [illegible] الشرفات [illegible]

است [illegible] [illegible] … راست [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] … [illegible] خدا [illegible] الفلوات

[illegible] [illegible] از [illegible] … [illegible] است قرار و [illegible] است [illegible]

او [illegible] زلف [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

تا [illegible] [illegible] … [illegible] رخ او [illegible]

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible]

[illegible] حاج [illegible] زلف [illegible] … [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … [illegible] حاج [illegible]

[illegible] خانه [illegible] … تا [illegible] دل [illegible] ترک [illegible]

با [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible]

از نجابت آورده اقبال تو طور ازین — در نسبی فلک اجلال تو آثار نجابت

بس نا بجای روان ذوق جوهری شد تبیغ — نی عجب زین ره که گشته تنهای رقابت

صحبت مخدوم ملک تو بگذرین نقد — جز بدامان ادب زین سر جنبت حجابت

چرخ مجمر در نگاه که مجمر از خاک ابر گیر — سایر انس لطف تو هر فروع ... اعظم کتابت

گر چه قرب نیره ما جلوه رسنه بند ... — لیک تا هر جو تو جنبش فن فرخ دوات

مصحف نوره از چه هم از تفرد ... — لیک مصحف ... ذوق فزون ...

راحت آن وقت که در رتبت ... — کی دامن ... سخن آرد زنجابت

حکمت انگاه در حکمت نکرد ... — سبب بود بر ره اکتاب و کند نقی ابابت

غرش در قصر تو تخت کی ... — نجم در کمی تو حضرت ... از نور حجابت

تیغت انداز جگر داغ غضبت ... — اسپر در کوره ... عجابت

لیک از حسن بیان ... برور تو — همچو خضری ... از ظلمات دوات

بحر دل داد کرامت تو ... — که ز رشک سخنم جامه ... فراست

کهن لیک اگر از در حوت ... — نی ز هیچ قوی تازه ز رستم ابابت

نی برای تو گشتم جا مرا ... — کر همه قافیه شعر ... درات

نا امیکان گشت قوانی ولی از خوب بغلم — بتلافی سزد از عضو رهو بر زبات

که بهر رگ بدو بسکم بهو بمکان لک اگر — تن توانان قلب جنبان احسن رسان از عورات

نشر از بحو تو سند ره جمحی ... — مادر انهر سی حصی ... و حرات

تا بهر سال در آن تلخ فرمان خیلی — به نیا زرت عجم و تا زبی لک بادر زکات

خرف وار آمده ... عطیه تو عیاد — طوف جو شیده بر بلیغی کرت کمات

در تهنیت عید ... حضرت فلک رفعت جامع منقول و معقول

جامع فروع و اصول سلالة خاندان سید المتقین میرزا حسین [illegible]

تا بجای شه بدو شن خود بس بسر ... — بخت خند این گشت و کشف جن بر کرد ...

بدو چو از آل عبد شد زیب ... — بس عهد شاه عادل کار دین ...

ترک همی بست ... کر خط یاری ... — بارش آورد برکت و کار عشرت بار ...

ای ... تو شه کاری آب ... — این ز جو جستن ... با التقسیع ...

نصرت بجد کند ... بار ... — این ز شوکت باسلام ...

کرسی جنانست زیارت ... — جن زینت بجو انجم ... بستان ...

هر نامه از نفس فکند ... بند ... — جن بر ... بجو انجم در این ...

مختصر راهی شدم کز پنجه ازدر پنجه — بسکه کام از بوسه ناکو و جام از مهتاب رفت

ب نکو و مجره ام بر کوه بروی پنجه — مرگ شد و کعبه ام در جنبش سیلاب رفت

رقص را با نقش کرد و جرعه را در زهره — وز مس تیغ خورده با برزه بر زرنیشتر رفت

کمی لیلی بنجه وی بجز رزمگاه رفت — ساتگینی ان و وی از کف چو زر آب رفت

قصه کوته انش ها کوه ارجمند — ورنه کا انسکونه کرم تن سیمین با آب رفت

اختر برج شرف برزد سپیده حسن — لاله مینش بر زد ب و جام عناب رفت

تا چند اری که با غلغله عز از شاه و باب رفت — منصب اجداد حجت مسند ارباب رفت

نیست بدل او همین و بس کز اقدار کار بزم — کام هر صبح زر از لولو لالا کرد رفت

کر جز این فدا و فیها برادر ان نیز — ساقی الا بس از قدر و با فیهما رفت

هن لاله شوکت او با دف جلالی — صورت خورشید و پیرین چو ماه تاب رفت

الحمد او ذی کرمی بجهه بمانی است — خصم شوم از بوم ملک عراق عنقا رفت

خود چه فرق است بزم نو در ایلات بهمن — کوه از آسمان بهر کی وجه خورداب رفت

کشتی از شه کامکار ابن ان را بعوم زادی — تاج کرمت بفرق از علم الا اسراب رفت

آدمی ملکی در حقیقت جن نو مصطفی — تا رکت از زی خانی تاج کر سحاب رفت

ده چه منوری که مهش رسم بخلان شد — ده چه بلبلی که تیغ از پنجه مضراب رفت

تا که چند ای عالم نوبت نصف النهار — صدر ایلان فلک جهر جهان ارزان رفت

از تو ایلخانا صدارت را نگهبانی که رفت — چند از جان از نقش آسمانی تا رفت

در تهنیت عید رمضان و تبریک شکار جلالت پناهی
زینت ایوان شوکت میدان ابراهیم خلیل خان دام اقباله

رسید عید و بر نشان بر روزه و بانجات — که جو فسرده از تنگی تا رفت زکات

ره نجات بغیر از فسرده از روزه نیافت — برادر چه عید بکنی بر گشود و بست جهات

نه انگه وقت بر نجات بشیخ ارحم — بنعره خواست می قرب قاضی الحاجات

لگرگ انکه صدای مرد ذان جمع — نمود تبعه ان اکبر الله صلوات

جب رسیدی جلای نایب [illegible] — ایمان نیاز شب روزه و جبه [illegible]

مرکز روزه بد از آلو های مادر عج — که بر درازی او ز نک بقعر قرب [illegible]

زبس بعضی احسام شد بار ز حیات — زبس جرب از دلاغ شد با خیرات

نوازه حقه که شنعت بکه [illegible] — نشانه زخمه ورجه سرت بر در [illegible]

ولیک حق ار اجد بر مدان در حق فرمود — که روزه را تو [illegible] یار زر زکات

چه روزه و صرف بانت اگر برد بجهان … چنان علاّن که نمود نال فزای جهان هست

بهر صفات اگر ک‌بشیر خود رایگان … برو فلک زلوح زمانه نام صفات

خلاصه وقت شده جبه آورد کرم … بباره صد آثار و علیهم الصلوات

دگر زبانه زد افسانه آرزوی بیشی … دگر روانه شده است جهان زعجبی نبات

بجای سفری سفنی ستاده‌ور برابط … بجای سالار شاه ثنت و خوان زجهات

جهان صفای چنان یافت از فضل حق … چو نرم داور داران بر فرسخ دات

فیض فنی سخت جهار ابراهیم … کز علم رازهای آوردت ادات و نبات

خدایگانا کامم بزم و نوبت رزم … اثر ابر علوات و صد هزار صفات

جهان زسطوت او شکند صف خیر … کز از جهات فرزند سیر گوهر سات

افشانت مهر و خورد نور سالی او بارک … بصاعت نیم کان بحر صبح آورده است

بی آن که تیغ کرد قبال است اگر آن نیز … کز قلب و نمود و انجمن زده ذرات

جهت دهی تو تصباح و دلایل بصباح … بجمع سالی تو نشکفته و زبخ ادراین مرکبات

نه بارگاه تو سلاجین کمت حجاب … نه دستگاه تو سلاجی خلاف قضات

امید کاها بی لکه خامه تقدیر … منصور از ق ملا میک نرم تو برات

چه شد که هیچ جنی نشنیده و نماز اگر … روان نشنیده برابر از کنار فرات

مرا که همت حق خواست ضعیف ارام … چرا همه بهمن نسیم نمیدهد اوقات

کرم هیچ عربی سیاه هیچ … چو هیچ تر غلامی کم اوقته بنبات

هزار سال دگر نامی جوان نفواهد … کز نشت و دفتر نام نقطه نبود ممات

چو عمر در جهه سنج شد ادرار هم … بعضی زقافیه کش دگر نیکویی زلال

گمان مبر که نشسته‌ام تمانستم … کز تست الاالذین همه بکار جز خوش آیات

همیشه تا کند از بهر جشن زمان عید … زرد هر روز و ستایم ز اجماع لوات

تو زرا بسو نشد و التفات با فتراه … که تا شود دل ما رد غلامی مات

در ستایش بحر فتوت کان مروت حضرت شاهزاده

سلطان عبدالمجید میرزا ناصر الدوله دام اقباله

بیگه زلف تو دل انجمن شکست ختن‌ها … در لطف تو جلوه گر از ابرها

بس زیر تو م و حسن غنچه لب جوی … اینک آمده نو ناب کان‌شش لبش

بستمی خیشه زدن کوه کنی ثبت کنی … ابر کس نورد ولی اورخته کند کوه کنی

حرم ادب ربزاب دگار زر آتش … ابروی دم بحر لکن چه که تو سالار بردمی

گر ز زلف خم بخم سازی ز نجیر مباش سر — که در شکن هر زلف تو اندر شکنی است

بر دلم ز آتش جور است خم به خم که — که از آن خال کج خم و دود تو آشیانه دلی است

خونم از زلف تو پامال کند سر بسر — کاین گناه از طرف بخت سیه در پی است

بر فشنم خانه ز دل ای سرو روان چند — فعل خال آید از آن رخ که بر از جان است

گر تو را فتنه کنم نام مرا خواهی بکیر — از جواب تو بسیم بهر حسن است

نادری را اگر کس جای بباغ آید — باغ رخسار تو بر آن قمر چمن نادری است

فتنه زمان که بجز آن تو بقصد بیناه — غالب النفس من از سطوت شاهنشاهی است

ناصرالدوله ملک سلطنه سلطنه حمید — کشور بر وزن و نصرت بهمن جهان است

در ستایش محیط متوج قهرمانی و فلک اختر جهانبانی
حضرت والد سلطان الاعظم جمشید بر رزم و بزم خدم و لشکر

خسرو نو بهار مرحمی دستان افکنده است — گرچه نقش تن کمر را از میان افکنده است

جان اگر بجوید مقصود بس مقصود از که — از آن آینه رخت تصویر چنان افکنده است

صبح آن جلوه چهر نوای چهر تاب — ماه و پروین را ز جشم آسمان افکنده است

گوئی از آن چشم تیر اندازد و هان در آن — ترک در محراب ابروی کمان افکنده است

بس که سنگ دل دارد و بر گیسوی زلفت اوز خون جگر — عاقبت بر جنس تو بازی کسان افکنده است

ای رخ باغ جنان با قامت بیک سهی — کز فراقت هر دمی بر جان افکنده است

زد دو جهرم سخت غم افزا شه خرگاه شاهی — سستی بخشم خواص ارز عطران افکنده است

پای عالم جهن رکاب و جاه خرم سحر نصیر — تا که با هجرت قضا بر همعنان افکنده است

چرخ خرگاه و زمین اورنگ عزا با کبر — خوب بخشم و صنع فتنه جهان افکنده است

دیده‌ام ز جان که لولوی گسسته تو — نحو نظر بر دست شاه و گاه سالان افکنده است

ناصرالدین شه جمشید که نسیم چرخ نظم — هم بکیوان خشم با ذره بکهکشان افکنده است

این جهان که قصه بزم مجلس اوست ازان — این اسکنی چرخ سالار بر امتحال افکنده است

در ره معمار بر دیوار شهباز قصر — انطرف از اخیز کهن و بکهکشان افکنده است

در ولادت با سعادت فیض سر ختم انبیا محمد سلام الله علیه و آله و ستایش ذات
ملوکانه صفات اعلیحضرت صاحبقران جمجاه ناصرالدین شاه خلد الله ملکه

جشن میلاد و خنده در شکر خند است — کشف حق وجد و فرق نور قرار گشت

زد بزیر فلک و هر زمین تخت شهی — کز فرق زانکه و گوهر از ارض گشت

مهی از که در خورشید که مانند جدی — فال امی زد بهر امم قبله گشت

کوکبی کز زیر طره بر لب ازد — که چون زنگ متحیر شد اندر لعل است
عارضی تافت که با آن پر ضیا بی — آسمان بر کلاهت جبین خوش الله است
کیسوی ایاشسته از عیش چو باغ عنبر است — خاک آنجه ز اختر چو سپهر بستان است
می‌رسد غمزه‌ش و هر کوشه‌ای عربده است — شنگ سبد انه و هر لحظه بلا افزاست
ابروی مسند تندار هی سینه طره توست — بر زاغی که دل انگیز تر از فسر است
بطی از فن جام آر چو طاوس باغ — گره اگر بوم مکن خفته نمرز عقابست
دل آرام بزم حرم کفر نعم جان نغم — می‌جب جان بطارب خصم برب دقرقت
خضر خط لعل آنکه قوه چهره تو — خوش لله که به قطره آب لعابست
برکن تن جام جو مرآت سکندر او که — خاک کیش … آب خضر عمر فراست
ترک رنگ خط لبکه رحمان لبست و — رنگ یاقوت رخجلت … کارابات
رعی الکاس نهادی … — که کلهن تحریشیت ز صف کوهر زاده است
از صف کشت … — قاب قوسین … قطره بسی از صد جابات
لب بت صاف … — کنج از نقره …
همی … که آفاق همه غالیه بوست — … از نظر کل کشف …

ای شکر نقل تحیر … زن عمو بوز — کاسه آن راه و درین نساز و جهان کام … است
خسروی رفت برادر نک … — … زن بر در کاشانه او مسجود گر است
محرم کعبه … محمد که ز جه — خان کو بین در ایوان جلالش نعمات است
لب جان بخش دی آنکه کز ابر سخن — روح عیسی بصد … از دم حجتش سعادات است
کو فرشی که ملک … — صوم تسبیح ملکی … است
صبح ار نافه ار سنگ بمعجز … — هر شتربان ز کهنی جاکر او … است
موسی ار حجت … خضر از کر … — هر شبانی ز کهنی خادم او خضر لقاست
عرش تا فرش … — اسم بکجا بت نشان حسنی اندرو اسم کجاست
عجب این نیست که … — عجب است که … بار کهش …
یعفر وخ رخ او … — گرچه اندر حرم و دیر …
معنی عالم … بجز او نیست … — اختلاف صور اندر حولها حیرانهاست
… جلوه حق … — لن ترانی … بطور … است
لعنت … — اسم … که با قوت که ز راق …
عزت … جسم … — از دم روح …

کشتی حلم تو تا لنگر تسلیم فکند — نوح از لا تذر [illegible] غرقهٔ طوفان [illegible] است
تخت فرمان تو از خصم و تو [illegible] فلک — گرچه [illegible] تو [illegible] جهان [illegible] است
بس حکم تو که با حکم خدا [illegible] — قدرت لوح و قلم [illegible] است
[illegible] تو که شد مشعله افروز قدم — حشمت [illegible] خورشید [illegible] است
شد کاینات همه [illegible] — پاک [illegible] است
ناصر [illegible] غازی [illegible] فلک [illegible] — که جهان با دل [illegible] است
آن ظفرمند [illegible] — [illegible] که زمین [illegible] است
کند جسم ز تیغ و نهراسد از تیر — تیر و [illegible] که کین [illegible] است
بس دلیر است [illegible] — [illegible] که چه [illegible] است
[illegible] که خود از گنج [illegible] مستغنی است — [illegible] که چه او [illegible] مستغنی است
[illegible] — [illegible] است
بس [illegible] عشق [illegible] — [illegible] است
از جهان [illegible] — هر [illegible] است
[illegible] — کمترین [illegible] است

ابو[illegible]

گر بر [illegible] از [illegible] توصیف [illegible] — تاج [illegible] است
خواستم گفت که گردون [illegible] — عقل فرمود که این [illegible] است
آن فلک [illegible] که با [illegible] — که کمی [illegible] فلک [illegible] است
ز اشتیاق کف [illegible] — سیم و زر [illegible] است
هر سال تو [illegible] — نیکنامی تو [illegible] است
گر دعا گفته [illegible] تو [illegible] قبول — هر کجا نام تو آید به زبان [illegible] است
این [illegible] که [illegible] — و آن چه [illegible] است
[illegible] تاج [illegible] — زینت تخت [illegible] عصر [illegible] است
[illegible] — نظم [illegible] است
[illegible] فیض [illegible] — [illegible] است
تا که در [illegible] — تا که در [illegible] سلطنت [illegible] است
باد هر فصلی [illegible] — که جهان [illegible] است

در ستایش زبدهٔ ابناء ملوک و قدوهٔ اهل سیر و سلوک نواب مستطاب
اشرف امجد اعظم والا سلطان [illegible] میرزا [illegible]

رخشنده از چهره شمسی جلوه شمس و قمر است — که از مهر رخ او ماه و اورا مهر بهار است

بود ماه درست از ماه و ز مهر آب گو — که بر رخ او جلوه شمس و قمر است

تو بدین غمزه دار خسرو هر جا گذری — سنبل و لاله شمسی بر در گلزار است

دل غصه خیزی همی تو و سر بر این گشتی — وین عجب تر که ز نی از ناله آن حجر است

ای ز لب دل جگرم خون بنوده دل زغنچه تو — همچو کبکی با دل غصه خیزی جان زخم است

نوبهاری تن من یا ز آتش رخ بشکوه از آن است — حسرت تو دارم هر روز زار و زرد رنگ است

همه دم خسته از آن بستر من دل بری — چون نخواهم همه دم خسته از آن بستر است

دوری لاله ستانی نی بهار گلشن نکو بی — نی لاله نتوان یافت بهر بام و در است

گر نه نه زهره در کف نقشی دارین تو — در شب بر و چهره بر نخوریم از آن است

که مغرب تو برج همی گذری لادن — که مشرق منی از آن همی برم برابر است

با دولت برستان نظر ورزم آتش — که گرمی نکنم تاب نور آتش شرر است

در حضورت به پهلوی نکنم باد جبین — که زمی نشسته‌ام تا نه نشینی بر است

خواهمت بوسه زنم که قدم کاه بفرق — که خدا خشم نکو ز است بسینه بر است

پای تا سر جا در خور بوسه همه تا — نشکنی از خشم فرق پا تا سر است

چند گویا که مجو از لب شیرینم کام — ور نگویم سخن تلخ و نه از جان شکر است

تو کجا و سخن تلخ ز شیرین که — بحر نه گلاب ز میان لب چمن شکر است

یاد داری که ز هر سنگی بر سینه‌ای — که من زاده کند هیم به لولو نظر است

گفتم از سر تو به لیک از کس بنده — از پاخیزست تنها دارد و اللا کهر است

زاد شهزاده از آن ستر سیف الدوله — که شه چرخ خلافت جگر بند اثر است

وارث تخت شهی که به شهر گیرد — کامی سر سلطنت قهرمان کلاه و کمر است

دیر عیش بسر بر هر بهر دل آگه پیام — که بزمی عیش که بهر علاج انسان ظفر است

یافت گلشن چو عجب مرغ ز هم نوا از — دربان شد و جوانه شکوه و قدرت است

گر از مجمع بسوی عیش گذر نموده — گزینا کان تو افزوده شکوه و برست

این بسر را که تو داری عجب ار فی الله — گویا ز خلقه با هیبت و زبر است

انجمنه سیرو نام کز اخلاق نکو — گشته ضرب المثل نام همه عالم است

ترا آن گه همه گرانه قوت ز مه — حمله شاخ و شرف برکنده فرزند است

در بداهیت جهد تو بعقبی باشد — و اندر لطف و غضب جای جان و سر است

صاحب گوهر داری چند چنین نازک — که دو نام خدا چرخ بدفع خطر است

بسته است لب تو بر شده هزار گره نطق که چو غنچه بطوفان و نباتش جوهرست
گر تو با این همه دلبری زهره جبین زو بهم که نهند بخجالتی سپرست
سخت تر از تو دلبری نشنیدم هرگز خلق گوید است که بارخنه از حجرست
گر برافروزی ترا زلف ببین که زلف تو بس اندر رخ و بسر از مه و معنبر خورست
تو نهال سرو سهی قامت فرخنده لقا که بجز کاخ ملک نامه دین کافرست
چشم شه بر رخ تو گشت تو بر گوهر زنده که زیارت بنزد شه محمود فرست
داورا جاگر دهیم تو تاج اشعرست که خدیو زمانه زاحقاف بعون اکبرست
لطف تو بخش ملک با بران بس لغزد که بنی مایه فرزانه ملک داور است
شه که بنده وکی بحر کی قطره بکی لطف بیکسی بر تاج سر خاک درست
تا بود ارض سما بخش قضا بحر و سحاب ملک و تخت گوهر بحر فلک اختر است

و تهنیت عید قربان و بیع شبکهان جلالت توامان
طراز میدان و ملاذ ایوان ابراهیم خلیل خان دام ظله

جشن اضحی شد و برطوف حرم شرح یا دیدار خلیل که حرم حسن تو محتاج
ماه عید اختر زحرم صبح حرم جون زخدای بشکر انجلابه که صرف با یاتاج

گر صفای دل رندان بحرم نهند پای نه عجب گر حرم از لذت کویش جو برج
ذوق که تا مرد کسی خضیع که برا حسن مقال وز عشق از بجز وز زم باج
ای دلارام صبای بسی زاده ام خنید که هر جه سرو زرو زر از تر هم خراج
عید اضحی شد و در عطفا با بیرو خود که عنم اجر حجر از بجز این گشته محتاج
لیک با شوخ این ازج نهبت نهم تو ز درج اجج نهی گشت اینجا ازاراج
هست ارز زو نهند سیم تو تن ارز و در جگر از درج که فراز نشانی ابر معراج
نه غلط گفتم الا تخمی تن جوهر است سیم نزهر بگوش تا بزد زر رواج
از تو جکمزه و صد خجیر عرب دل زنجست ور تو زلف عشوه صد ملک عجم در تاراج
گر تو با این قدر این خط کسی لطفی گذری خار با حسن همه گیو سبق ازان زفا لاج
تو که شمع روان سوز جگر نار دل که قسم گر جهان و صلی تو بجوز اراج
هم دو شک تن جسم تو امری خش لعل تو کان گهر شیر تو بگشته دواج
سر ما درره تو سلا تو برد که شه در که شه کنف سپهر جدیک فلک ناج
بت شنگی داور محمود برابحیای که بود مجد لشش ملک در ای منهاج
لکه در نجه او بسر برا کان ازرد که مرز در قرحه شد این درج

برزده گاه وغا گر همه بر سنگ خود / کز دگر باره [illegible] دهد [illegible]

خلق ازده کوه سپهی [illegible] سلطان داد / که زده زین خط اگر [illegible] از چرخ [illegible]

انجم باکله فرقدم [illegible] کند / [illegible] صحن صحرا و ممت [illegible]

تیغ آفاق [illegible] چو برایه [illegible] / فتح [illegible] صبح [illegible]

اهرمن [illegible] وحلا که برزم / پس [illegible] کند ازین [illegible]

بخت چالاک تو در بازی باخصم مبین / برقعی [illegible] که [illegible]

بملک از [illegible] کوه [illegible] / [illegible] جو [illegible]

عجب خصم تو [illegible] کر [illegible] / [illegible] شنه [illegible]

ابر [illegible] که بعهد تو در [illegible] نکرد / جز تو [illegible] طالع [illegible]

باکمان تو که منصور [illegible] / دل کردان [illegible]

بر قلزم که را حضرت [illegible] / کر [illegible] تو [illegible]

فرقم از [illegible] قدوم تو [illegible] / تاج [illegible]

جام [illegible] کام [illegible] نام [illegible] / تا [illegible] قصاید [illegible]

تا [illegible] جهد از [illegible] / چار [illegible] مرقعه [illegible]

[illegible]

همت باد فراخ [illegible] / شاه [illegible] باد [illegible]

در تهنیت جشن میلاد واجب الارشاد حضرت صاحب قبلا

جمجاه ناصرالدین شاه قاجار [illegible]

جشن میلاد شه دین [illegible] / چرخ [illegible]

تا [illegible] / [illegible] الیلی [illegible]

[illegible] برسجده که [illegible] / [illegible]

ان [illegible] / لاجرم [illegible]

[illegible] / [illegible] تاج [illegible]

بخت اسلام [illegible] اسلام [illegible] / [illegible] گل [illegible]

خسروی شه ناصر دین فرقه اسلام / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ناصری [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] رقص [illegible] / [illegible]

کوکب مهر آشوب شهان کوکب زر افروز دین — کز فراز چرخ چون برجیس افرازد علم

آنکه از ادراک رایش سر زند خورشید برق — جلوه سازد در زمین از ابر طوفان زا علم

ای ز بخت همایون گشته همسایه دولت بلند — بانگ کوس و ز دستان آسمان پیما علم

در نهاد کوکبش جوشن شد هر کاو سلام — قلب اعدا را بدرد چون زند بر اعدا علم

خسرو صاحب قران شه ... — کز جلالت تا فلک ... خضرا علم

ترک ازوست در دنیا که انور گاه غور — ... آسمان یک قطره ... علم

صارم آفاق گیرش ... — صبح را ماند که پنهان ... علم

در مدح سلطان جلالت نشان ظفر ... جاودان

ابراهیم ... خلد الله ملکه ...

بی خون او بی بکام لب ساغر لاله — خورشید نقش بزم ... اختر لاله

... — بی خون او بی بکام لب ساغر لاله

... — از حسرت آب ... شکر لاله

عنبر فشان کلاله ... — ... عنبر لاله

زیور کند ... — ... زیور لاله

در بستر ... — پر از هنر ... بستر لاله

... — حق ... باور لاله

... — از ... باور لاله

... — کافور ... و عنبر لاله

... — ... لاله

... — ... لاله

... — ... خنجر لاله

... — ... لاله

... — ... لاله

... — ... اختر لاله

... — ... قیصر لاله

... — ... لاله

... — ... ساغر لاله

فی الجمله ... — ... لاله

یکی ذره از ذوق [illegible] بر فلک [illegible] — صد جانب [illegible] بر کر محمود الله

[illegible] از آن صد [illegible] کز آن دو صد [illegible] — جو با [illegible] آن ارخت کر بوی بر الله

در تهنیت ختم الکاس [illegible] که [illegible] خضر [illegible] شاه [illegible]

حضرت اقدس ظل اللهی قلی سلطان دام اقباله [illegible]

چو قلی خسروی از فتح تم شد [illegible] — خرد گفت از [illegible] قلی سلطان [illegible]

جم وقت این ملک زاده است [illegible] — بر [illegible] صبح [illegible] باد و [illegible] جم شد

همی شکرانه [illegible] زین جشن [illegible] — که [illegible] ارض [illegible]

[illegible] کفت کز سلطان جم حشمت — برین [illegible] کامرانی [illegible]

پری پیکر غلام جام جم ده کز آنها [illegible] — سلیمانی بخت بر [illegible] خضر [illegible]

پری وش رقص کن [illegible] عشرت [illegible] — که جمشیدی دگر [illegible]

ز [illegible] خط [illegible] لب کوثر [illegible] — که [illegible]

تحقیق [illegible] ختم الکاس [illegible] — سر [illegible] دوستان [illegible]

صفاهان [illegible] سال [illegible] — ز [illegible] چون گندم [illegible]

چو سلطان قلی [illegible] — قدح نوشید [illegible]

سرانی [illegible] به خلال [illegible] — [illegible] نشریف [illegible]

دل سلطان [illegible] حق [illegible] — بس [illegible] شرف [illegible]

[illegible] بعلی [illegible] مهر سلیمانی — [illegible] خلعت [illegible]

ز [illegible] زلف و [illegible] خط [illegible] — که کار [illegible]

[illegible] نعمت [illegible] افزای [illegible] — کز لعلی [illegible]

[illegible] — مجسم [illegible]

[illegible] دولت سلطان [illegible] — کز [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] — بصورت [illegible]

در خشید [illegible] تیغ [illegible] — [illegible] برق [illegible]

[illegible] — که [illegible]

منظم [illegible] ملک [illegible] — [illegible] زلف [illegible] منظم

[illegible] الطاف [illegible] — [illegible] کعبه [illegible] معظم

چو [illegible] ابراهیم [illegible] — [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] پس [illegible] — [illegible] بوشیدند [illegible]

الا تا قصهٔ ارحام در زمین هست [illegible] | جهان پیشه بود مهر تو چه نهان [illegible]

در ستایش حضرت مستطاب نجف افخم والا
سلطان اعظم میرزا سیف الدوله دام اقباله

یم دوران یعنی [illegible] | ذات او دل که از آن لطف قدر
جسم او از نفس بعین حسن ازل | بقعه جان دل گوی خوانم ز بحر
قند گو را شکند بر دم شیر | لیک بست سخن ز ماه به گوش قند
مه که ز قند بکوزه خزد و نقصان | آنکه تکمیل شد چو بدرت از جید
در همه عضوش ز ساق تو شتر [illegible] | کاش با دادی لعل کباب مقصد
گر تیغ آنکه به دل فشرانید قوت | ضعف دل با جرات اندخ کرد
یکدم ار دم صبا بار اگر جاش ببینم | باز بندوق لازم گشته مجهد
جلوه در آن هست در عشاق | جز سخن بسر به زر زده منشد
دود در فشرخ تلخ با دل نا دل | سیف الدوله امیر سلطه محمد
لشکر یک اقدام او بملک گشته | به زر هزار ازدحام خیلی مجمند
سهو ارزان مرضه شد بر هم | هم اگر سر حبذا گشته ز سعد

کاه غضب

کاه غضب دارد خشم چو مینی گوید | شعله ز آن چهره ز غضه بچکد
مهر و مهرش ره باج احمر و اصفر | روز و شب ره غلام ابیض دا که
لشکر شبا رود فشرد حمرت چرخ | همچو یکی آسمان از میان جهد
بانی ارکند بشمال بر فصلت | گردد اورا جمع با که مفرد مفرد
آری بخشد که افتاب بتابد | کش بخشد الماس نور فرقد
سطری از دفتر جهانی تو بنهد | گر نبویسد کسی شمار مجلد
که هنر که گشتند بر تو نیابش | لشکر یار ز تن بست نور مقید
نیست همی کار خلایق تجهد | خانه قوال درست و عزم بشتد
راستی تو ز اقبال لطف گر بخواند | آنچه فشرده آید از زبان بستد
سبیع کارد هزار ساله بگردد | نوبر نیش از هر دو دستور ارکن شد
سر به بجز خبر ضیق نگویش جسمی | نیو دن و آکوت بخش فره مرد
صد حصنی از زیب نشیب تیغ تو مفتوح | نا و ارزد بفتح عهد تو گرد
تا گر لوار مجسته لعل گوید | [illegible] لولوی جانفزای بشند
قصر جلالت بکهل قوه ایک | بر تر الاین فلک [illegible] رواق زبرجد

در ستایش وارث دیهیم و کاه که فلک کشور ستان و نوبهار خرد و داد
و حبیب الله میرزا سیف الملک ارزانی

چمن که جلوه گل از طرف مرغزار کند — شکوفه کرد نغمه بستانه مرغ زار کند
ز بس شکوفه شکفته فروغ باغ گشت — چراغ روز نگهی چشم تار کند
کنون زمین ز شکوفه که نقش شده — کسی که از نجوم فلک بر زمین نثار کند
بپوشش درخت ز رخت کهن ار عاری — که در نو دوبت و بستار کو بشود در کند
مگر زمین بر شنیخ زده است از آهو — که ماه و مشتری ز بسکوفه انگار کند
به عقد غنچه گل بشکر چون شکوفه از شاخ — بجای گریه تبسم چو لعلی یار کند
مگر به مهر خود و عهد ای پری خندد — چو غنچه سر ببرد از جیب نثار کند
کنون که برزبر ناک و ز بر سرو نسیم — بعرض باز گذر جانب مزار کند
خمش تن ولی که اسیر زلف و لب حبیب — هزار بار نخواهد که سر زار بار کند
بوژه امروز زین روز که فر نوروز — ستاره گوی کلاه سحر مدار کند
بهر طرف بسری که غرور جام عیش — جنان جهد که زتکی ماه ها کند
عجب مگر که نوشیده ایم ز جور جهان — قضای برزان که غیرت قرار کند

وزلف هر یک از این قوم زار حسرت — چو مشک بار کند چشم اشکبار کند
کنون لله تبسم آمده خرام تنک قبا — دلم شکار کمی ز تیغ شکار کند
بجلک غربت استقام کرده ام اکنون — شکار نسیم نخند بس تو چه کار کند
ولی دریغ مهی را که من شکار دیدم — بسان تیر شهاب از برم فرار کند
ولی چو جمشید روزگار — لگام کسم بی اظهار روزگار کند
کریم ندیم شو با چه اهتمام شود — ورم سلام کند با چه اعتبار کند
مگر عطای ملک سلطنه ام کفیل شود — که بفیض مسلم دی سوار کند
مه سپهر بر از خرکه وجیه الله — که رای روشن او لیلی را نهار کند
ز بس عمارت گل کرد با ریش — جنان کنون ز جهان جنس استعار کند
ز کارها نشد جز از خیر ظاهر نیست — که گفت هر چه کند بهر استظهار کند
بوقت وقعه او ار گسسته غوغا — بجای بزم از تیغ ابدار کند
برو ز همتش از تخم بر زمین پاشند — بجای دانه بر از در شاهوار کند
اگرچه گاه قوت حصه خوش — تجملی از قبلی نفس شیر خوار کند
ولی اگاه غضب چنگ گره بر پشت — ببین بچه و با شیر کارزار کند

قمر اگر نشود از سپهر ایمن و دل | بجز بحضرت کاخ هنر اختیار کند
زکو و کار و ز این سپهر باید رسید | کرامت زهره و هم مسیحا بجود کار کند
بزرگوار ولی از کشش بجوی سلیم | امیر بیان حجت بزرگوار کند
حلال بزور تو بیعت عزت لله ای | و گرنه که که کسی راستی ای گرفتار کند
ای اگر نیز هم بیاکند عوض تو | بیا شرر که جانم بر او نثار کند
بخت شیخ برین جرم گاه عرفان | در بسته بنکشید و سنک بار کند
دایم بجو جسم ست یا بر لنگر شهر | حلقه حیرت انتظار هوشیار کند
سیم نبی که بر اعلام سرای نجد | ملک بمعنی زرندان مبیک بار کند
ولی همین دو سه روز اسب خوزرانی | اگرچه اشتر مستم کسی مهار کند
چرا فرود نشینم زفرقه در سپهر | ده دو هفت کشان خاک رهگذار کند
هزار ملک و ذکر خبر بی ایات | کس از معارف آفاق را انکار کند
لصه بپرد وزیر و فقیه آماده رفت | هنوز همس بفردوسی فخار کند
همیشه تا که فتنه بجو بجو در تاراج | چو عزم رزم فوج لشکر بهار کند
بعرصه که فرو کسترد جبیت رخت | اجل بمدحی تو در عرصه دمار کند

در تهنیت لقب صدارت خاندان علی محمود بن عبدالله
میرزا محمد سالار نواب تهنیت شرا

چو نواب از طرب خیال نزار آرام شد | صدارش صیتش خواندند شاه و دبیر عالم شد
خاص صدای چو آورد شاه و خوانده کش خاص | این سخن باشد به بر شده اهل الهام شد
پی بیت سیمینه صدای شاه رخ زده | کز رخ و زلف تو شام صبح و صبح شام شد
جام مجلس جور آورده بار کشفی صدر ده | کز صه اولت با نه نقل لب را در جام شد
پی سیم قندی غلام و گلکی سبز نگار | کز لب و خلقت هم خفی رشک میصر و شام شد
شد نگار ارنیو و نواب اندرون صدر چنین | بلکه از صدر این نگار در جهان بکام شد
ایمه فرسخ نبانکش پی بت فرخنده جشنم | کت فنون کرده فضل ای دل سلام ارام شد
جشم لوکش ارنی سه راوزه ازراز ملک | جشم بلطاف رفت کهکش از احکام اشد
یک رخ رسیدت لذا آن حمد سیاه | عدل را ماند که با جور از سموت رام شد
تا خط جورم بمن عدل نشر ده کر باز | جور را دور رفت و عدل سلام آرام شد
پی حیات نجات عشق کرد ستان حسن | جا مرادت پرسیم خام از صدای انام شد
بهر سیم خام تو نخستم بسی سقط دلبک | نخجو تو از بس نخسته سقط زندان خام شد

اگر ز باغ جنان نامده به سیر جهان — چو العلمان از چه رو از دمن نیز

هر که جوم فردوس را نگفت — که آن نگار بعلمان بیان من نیز

هر که چهره و جعد [illegible] جمال [illegible] نکهت — ز آن شب که [illegible] نیز

دهن به پرس آن [illegible] منور او — بآتشی که دل [illegible] به بر این نیز

دلم که رانده از دو دام زلف [illegible] — بر آن غریب جدا مانده از وطن نیز

خطش بجانب لب گرچه راه [illegible] — ولی فسون لب او [illegible] زدن نیز

زبی شکر [illegible] که رفت نه نکاح — صدف [illegible] که این سخن نیز

بخشم گفتش آهسته زان که آن لب لعل — به در خمار کف [illegible] تن نیز

حسنقلی خان کهف الرجال سعد الملک — که هر چه گو [illegible] او زدن نیز

زبس تراکم نعمت بجا حضرتش — گمان بری که بالا آرد [illegible] نیز

چنین [illegible] هزار [illegible] آید — درست شد که [illegible] نیز

بری کلاه و [illegible] بری شد — بر آستانه [illegible] بحسن ظن نیز

همیشه تا بدهد کاه و فروردین گل سرخ — ز نکهت سبز باز آراسته چمن نیز

در تهنیت عید رمضان و در ستایش ذات ملکوت صفات [illegible]

تا با امروز از وصالت [illegible] — در یقین دانم سرم [illegible] شد

[illegible] تو [illegible] حال من [illegible] — ذکر جنت و جام [illegible] شد

رفت آن عهدی که [illegible] — تیغ [illegible] شد

حال [illegible] چون ملک [illegible] — باده [illegible] شد

در [illegible] بزم [illegible] — از [illegible] شد

صدر [illegible] — قبله قطب [illegible] و کعبه الاسلام شد

ز [illegible] سطوت [illegible] — [illegible] داغ سینه [illegible] شد

در مدح [illegible] حسنقلی خان سعد الملک [illegible]

نگارمن چو [illegible] — ولی اگر [illegible] نیز

[illegible] — و گر [illegible] نیز

بر آن [illegible] — چو هر چه که بر قصد [illegible] نیز

سرشته شد [illegible] — که چشم او به رم آهی ختن نیز

چه [illegible] — که در خواص [illegible] نیز

صاحب قرانی ناصرالدین شاه قاجار [illegible]

عید آمد و ما را ز غم روزه رها کو | این مرحمت از عید نیامد که خدا کو
زین عید بهر جا که عزا بود طرب شد | گر روزه بهر جا که طرب بود عزا کو
از روزه بتر بود زان گلو بسته [illegible] | کو خوش [illegible] از این [illegible] صدا کو
گر شد [illegible] خلاق [illegible] | گر رفت [illegible] و آهنگ صدا کو
زین قصه که جز غصه نزاید همه هنگام | این روزه ستم بود که بر دلبر ما کو
[illegible] | در صف جماعت بجز از ضیق قفا کو
هر ذکر که از او در رمضان [illegible] | این را یاد آر [illegible] انقضا کو
با قوت [illegible] که به [illegible] | از روزه گرفتن بتر از کاه [illegible] کو
[illegible] | بسیار [illegible] ترک جفا در [illegible] وفا کو
باری [illegible] از روزه خوردن [illegible] | کاین [illegible] فصل [illegible] کو
هر [illegible] از روزه [illegible] | گر نسبت [illegible] کو
این گفت [illegible] که مراجع [illegible] | [illegible] کو
این [illegible] | [illegible] بسته قبا کو

این روز بصبح تا گه شام [illegible] | [illegible] کو
[illegible] | گو بنده که بایست [illegible] شعرا کو
زین [illegible] | [illegible] ثنا کو
ام [illegible] خلد است [illegible] | [illegible] کو
هر جا که جهان [illegible] | [illegible] کو
گردون [illegible] | فلک [illegible] قبله نما کو
ام [illegible] | ام [illegible] قضا کو
[illegible] | با هر که سخن [illegible] سخا کو

در تهنیت عید غدیر و در مدح حضرت امیر علیه السلام الله الملک القدیر

بشارتی که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

کسی که به تحریک سوی فتنه نمود حرکت / شود از حسن عنایت که کند آن فرم نظر
همه کرده در مجمع خلاف اندر نزاع / بود همه از حسن تو وضع بود جوهر حسن تو گهر
به خبر با تعطف نظر با تو الف / همه به حسن تعطف همه با حسن تغیر
دم غنچه در دهن حسن دل ناقه تفرقه سر / چه گل از جمال حسن تو به راحت در محشر
معنی عزیز خم شد که می زدن زخم شر / دل خصم از دشمنی شد تیز ابرو خنجر
همه کفر زد حسد بر ذات برخیزد / چو نی بار حق شد ز رخ جهان از اختر
بخشان هوای ازل ز اوج شد معین / که بود برای بخشش ره نظر و تعذر
شده دین بنا هوای دل حق و دولتش / که از او عطا الهوای الفلک شد ز کر
مدح او که حسن جوانمردی جهان حسن تو / ثمر درخت دانش در الکبر تنجر
ثمر دل ضیا غم بشر ملک قوام / که باز دنیای صادرم بود از جهان تنمر
نه که حسن آسمانی بی بس نگشت هوس / نقد حسن الهی بار دلنگ تحجر
ز کلیم و رب ازل که به طور گشت هویدا / بس نفس این کلام نوای دل کسی نظر
ازل و ابد علامت مهر کار حسن تو / منکشف ز او از معاملات و دم حیات ز نظر
جبروت غم کر تو ملکوت جز که تو / نقش در کف تو آیات تنظر

حرم خدای سبحانی کند احسان تو ارزان / گل کمی تو به در آن تن بنده بود از تحجر
نغمه نشاط فلک من همه بر حسن تو نکته / نقش لطف تو بیان نه بود داد او تباهم
ز نقش و صفت اجر که سوم نظر خاصه / بر سر اگر تو راه بر در آید از تغیر
شرف ابقا و حسن تحف التقا تحت خبر / لب لعل ز جنس تجمد و شکر
رحمت به انحصار علم کردگار دانش / چون ز ما ختم البر چون کارم
فیض اراده ز فیض قدرت فرد تو از قدر / چه شنید از سند تفضیل بیتر
ز ری دست که گشت فراز نقاب رحمت / هیبت آسمانی به رتبت چو شد ز تو
سلطنت چنین جگر سخت عشق آخر / علم تو جاه لب اثر قلم تو کاشف النظر
نی جگر جهت چمن خدام بهشت / نشاط صبح جوهر بارم که تسخیر
تهی آن کجب ترس که نمی بر تیغ ازل / بود از اسم چو آن شیخ در کر
نور رخ چو ماه بوی جنان شتاب / که تعلق جسم نباید صفتی از او تبار
نه باوج کند و فیض علوم حسن از خواص / فضل حسن غلام در نفس فلک حسن تو
الهی که این سنت بهاست اما / ز شنید گهر دولت بر شیعی دارد تاج
تو را گجا جهان زر تو ز نقد ازل / بسعادت اختر تو بر جاه تو خطاهر

در مدح شهزاده ... ستوده ... که ... فرزانگی نوبت ... مستطاب

اشرف ... ارفع امنع ... خلد ملکه ...

کلاه ... بهی ... / سهراب ... ... کمال ... سکندر

چه کرده ... جام بخشد کام ... / ... دولت خسرو ... اسکندر

... / ... زبرجد ... برج ... بسکندر

چه ... چه بستان ... / شنیده ... ماه ... لشکر

چو ... رقص ... / ... دولت ... لشکر

... این ضعیف ... / کرد ... جهان شاه ...

غیاث الملک والملة جم ... / کرد ... بخت ... یاره ...

... سطوت ... / ... و هم ... آب ...

... صارم ... / ... شیر ... سپهر

... / ... سیف و ... کلک ... فرمان ...

... از عزم ... / ... برزد ... فوق ... تحت ...

... اوصاف تو ... / مراد ... کلک ... هفتم آسمان ...

فتنه ... / ... از ... اوج ...

... / ... چرخ ... گاو و ارض ...

... دوست ... / ... شط ... خندق ...

... گرم و سرد ... برق ... / چه ... فهم ... چه ...

... / ... دولت ... ازدرم ...

... / ... چوب ... بنده ...

در ... فضایل ... مقامات ... جناب

مستطاب جلالت نصاب ... خان ... سعد الملک ... قدره

گفتم ... هوای ... / گفت بلی ... سفر

گفتم ... که تو ... / گفت خوش ... که ... تو ...

گفتم که با تو ... / گفت که ... حضر ...

گفتم ... بگیری ... / گفت ... ز ...

گفتم ... / گفت ... حسرت ... خواهد ...

گفتم ... / گفت که بنده ... سر و ...

گفتم مگر رهی ز پا بکش ز کمین — گفتا به لطف زان جبین مکش تو

گفتم ز حسن تو چه خبر دارند ز جمن — گفتا ز حسن من تو آگهی بغیر من

گفتم ز حسن آن کمر تو بسته بیش بر میان — گفتا میان کجاست که بندم بر آن کمر

گفتم ز حسن آن زره که تو پوشی بر بدن — گفتا زره به بر است تو راز [illegible] فرشته گر

گفتم ز حسن آن [illegible] که تو [illegible] — گفتا که روح [illegible] حبشی [illegible]

گفتم بیا بس ز خون جهانی بلای تیغ — گفتا که تیغ من [illegible] جلال شکر

گفتم ز شیر [illegible] بیش خوف — گفتا [illegible] جسم من [illegible]

گفتم که [illegible] ز جور بخت و لو لطیف — گفتا دل من است [illegible] جگر

گفتم که در جدال [illegible] ز دمی دزد — گفتا [illegible] زلف من [illegible] تو

گفتم [illegible] سفر از [illegible] — گفتا [illegible] جهاد و نامور

گفتم [illegible] کتاب [illegible] — گفتا [illegible] وزیر [illegible]

گفتم چه [illegible] [illegible] — گفتا [illegible] چه [illegible]

گفتم [illegible] وزیر [illegible] قضا — گفتا [illegible] وزیر [illegible] قدر

گفتم [illegible] وزیر که [illegible] — گفتا [illegible] وزیر که [illegible]

گفتم بتر و بوم برای چه راز خبر — گفتا برای آنکه [illegible] نظم بوم و بر

گفتم شگفت [illegible] الف [illegible] — گفتا شگفت [illegible] الف ز غم جگر

گفتم [illegible] زچرخ [illegible] — گفتا [illegible] حشمت [illegible]

گفتم رواق در که فرازش [illegible] — گفتا ز آفتاب [illegible]

گفتم [illegible] نقاد [illegible] — گفتا ز فلک [illegible] نقاد [illegible]

گفتم قبای مجد [illegible] چرخ — گفتا که چرخ [illegible] آستر

گفتم [illegible] گوهر [illegible] — گفتا [illegible] صفت که [illegible]

گفتم [illegible] که [illegible] — گفتا مدام تا که [illegible] چرخ [illegible]

گفتم ز جام کام [illegible] راح [illegible] — گفتا تخت بخت [illegible] مستقر

در عزیمت [illegible] استان ازل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جهان گیری حضرت [illegible]

بشنو چو [illegible] رواق [illegible] — [illegible] از [illegible] ز [illegible]

[illegible] خرم [illegible] بر کلاه — در [illegible] گوهر [illegible]

برکف [illegible] جام — برکف [illegible] خورد

دهرم گر نه گفت مرا دوربین آن | بر خم جام گفت مرا همره است بهر

گردید همعنان من آن ماهی چون قضا | آمد رکاب گیر من از صدق بی قدر

انگیخت واژ جام جم گوهر شاه | جان آرام و نگرد [illegible] خضر

رخ هشت گلی که بر باد بزم | پر مردم نیافت کس از آن برش گذر

دوران محکمات بکردم همه دو خیل | کامه زرد و زرگ بر آن سرو سپهر

خورشید زغصه همچو یک خم شده هلال | شد شش زلطمه همچو یک منخسف قمر

بس برجیر بیرون از شوریده جهان زد | گفتی که کاخ من شده بازار شوشتر

بس سرو قد خوبی زده ره گاه گاه | گفتی که بزم من شده صحرای کاشمر

ای گنده زلف و گفت که ای خسته از که | چون من که با تو سفر از دو ره خبر

قاصد درین سفر که زعشق حضور شاه | از درج کاینات نوروز گشته با سپر

بی کز همه تورزم از بهر ارمغان | هنگام بزم و رزم را سباب خیره سر

در بزم طلعتم [illegible] جلوه [illegible] | [illegible] شاه فرزند [illegible]

در رزم مژه ام [illegible] برزدن | [illegible]

از قد من [illegible] | وز زلف من [illegible]

گفتم تباهر آنچه شمردی ز حسن خویش | کی دیده ام بچشم خود [illegible]

لیکن چه بایدم که تو را زلف [illegible] | از دولت [illegible]

نقلی چنان بگوشت رسیده است کامروز | [illegible]

این بیت آن چه که غزالان چشم تو | [illegible]

این بیت آن زمین که خورد از زر کتاب تو | [illegible]

کیهان درین واد بگویم کس [illegible] | [illegible] درین حصار [illegible]

شد آن نشان که از [illegible] | [illegible]

رفت آن زمان که از فرع [illegible] | مانند شال [illegible]

سوگند اگر خوری [illegible] | بامن بجم [illegible]

سلطان حمید [illegible] | کامروز [illegible]

شاهنشه [illegible] | [illegible]

[illegible] ورای صورت [illegible] | زآن [illegible]

با [illegible] | هر دم [illegible]

خوش [illegible] آن که [illegible] | خوش [illegible]

باغش از خشک شود کام جو چو — از غم او هر که شود کام زن بتر

روز می شد که خصم شب و ... — قدمی شد که شکست خیار ...

بجای سر هر که بود باکش خرد — بجای تن کر بزره باکش ظفر

هر صبح جزیه گیر خصمت باشم — هر شب بخشش بخشش بیحد

از شهر شاهی شود نشر کند — در قلعه کو قفلی شد فتح گرز

در بیت جن بکوشد ایوان تقدیم — بر ... جن ... که معمر

در هجرات جان ... — در هر ... آستان ...

خرطوم جبل را که کهی برکند از بن — با رخی ... بوقلمون ...

کو ... بهر ... صید گاه — چو ... کار محنصر

خرگاه گرم ... برچند — بالین نرم او ... وقت ...

کوتاه بین زره ... خوابگاه — ما ... منتکای ...

اینست ... بر تخت عدل — ... سوز ... بهره ور

بر قامت ... قبا ... کامده — ... آتش ...

... خلق ... — ... بر ...

نهال منظر تو بصیرتی بخشم کور — بخشکه نقش تو شنیعی حجری کر

شاها اگر ... چو چچی ... — ز الام ... کمی ...

جنبی چو جرعی ... — کوارا همی ... سبین باد ما خضر

کوتاه ... کار ... — ... زدنخ ...

بانام حمان بری که زکفران نعیم — رضوان ... در قلعه در ستر

تا خاک زر ... هستی ... — ... زبر رفعت ...

... زروج سریر تو عز ... — با ... تو ... فال فر

در تهنیت عید رمضان و ... که ...

... ابراهیم ...

دوم جلد

مه شوال چو بر کوه ... کمر — ... چنان کش ...

سخت ... این رمضان ... — در ... بر تخت کمر

دیده ... — ... زدن ...

... قمری ... — ... خنجر

الغرض ... — ... زر ...

ز یک جام شراب و ز یک جرعهٔ آب — ز یک جیب شهره و ز یک کاخ شکر

خسته جان آن شیخ نوان نغمه زد [illegible] — نحن چو [illegible] خورد و [illegible] خسته دل امروز

مطربان آمده و مجلس چو بربسته افلاک — شاه [illegible] مجلس چو برفته قمر

نیک بد دل شد و بطالت کسی [illegible] — کز کم هم [illegible] و جان مخمر

ور نه کو منبع کانی که ز [illegible] — همه در [illegible] و همه در بسته سقر

چون شد آن قصر بر افروخته همچون فردوس — چون شد آن بار افروخته همچون کوثر

بس سفیری [illegible] و بفلک [illegible] — کای [illegible] بر [illegible] در چمن [illegible]

[illegible] که منم ز تو در ملک [illegible] — که نخوردن به فراز [illegible]

هر از کوکبه ام [illegible] — که بر تیغ [illegible] خورشید سپر

فیضها دارم کو گسترده مثال [illegible] — تو بها دادم [illegible] از در

فلک از [illegible] زر زیر و جبینی [illegible] — کای بخرام تو رضوان [illegible]

[illegible] — دانم [illegible] از ضمیر [illegible]

هم [illegible] — هم [illegible] سطر

لیک ماه رمضان [illegible] — رغبت [illegible]

[illegible]

بس بخوانند از در [illegible] رجب [illegible] — کس چو [illegible] دلش آید جز [illegible]

هر که چند ز چند [illegible] — چه تعجب و چه [illegible]

ولکن [illegible] — بجز [illegible] طلب خیر [illegible]

هر که از که [illegible] جوشی [illegible] — خبر خواهانه [illegible] در آن [illegible] کند

اولا گفته شده القوم صدر الاشواق — که درایت ز فنا [illegible] خبر

تا درین فکر که تا [illegible] — تا درین ذکر که تا [illegible]

لیک [illegible] بار خنده [illegible] — رمضان زود [illegible] با شکر

فیض عقبی [illegible] — عیش دنیا [illegible]

خلق تا [illegible] — [illegible] بر ملک [illegible]

رمضان نیز [illegible] در آخر [illegible] — [illegible] خواند [illegible]

کم [illegible] که [illegible] — [illegible]

زان اگر خواست [illegible] — آب اگر [illegible] که در جام [illegible]

هر چه گفتم رمضانا [illegible] اشواق — جان [illegible] کنج [illegible]

نشنیدی [illegible] — که ز [illegible]

گفت نوال محور غم که بگمان گر   بمه روزه همین کاه تمام کیفر

بس زرجت دلم گشت ز آلایش رنگ   تیغ لذا با خود زده بدل روزه شرر

راست گفتی عمر است و یک جود   بهشته کیشته تمیز زان و جنت آزاد

بر سنگی دلی کر عجد بر اسمعیل   کر با کوه همه گر آت و ملیدان آزاد

درو خاک بر نشسته از تن نور دلیری خوش   کاه کین لطف بشده از بر زن ناعت مغفر

سطوت آمده از برق بجوش آتش   بر جنت لذا در بخته از بر شیر سینه اش حرم

ماه با عمر توانش نظر زد باقی   مهر بابا یاری تیغش نوبه از رخ در

نهند رخش بحر از کف خنجش کام   ز نیز جیر بحر بکطرف میدانش بر

جیبشه دل آکه امر بت کم زد کم فردان   حصنها کعبه سنجر کم ز کفش بر تر

پای یک ابر زد دست خیبر اف   بسکه بکوه آتش زفت این خیبر از فتح کر

انجه نی درم از دو صد گشش لدر نیم   در هر اسلحه یکسر ده تن خشار یار

اهمه کمزاده جوش تیغ بر از نور شش علم   خاصه دمی از آهی بکور لشکر کشور

ب از از آل زار آرمی لب تشنه جز خشک   فتنه گر از کر ساز بر تیر کاری تر

کمی از خانه دو بنده بصمصام و سنان   در هر دکر کت در بکو پال تبر

بدل آن

این روان آنکه زنی روان گشت از دوزخ شمر   آتش دوان آنک بر بر سست کارد بجنب

از عشره رسن جنگ کرک کشته کر   وزخی عمر وشین کش مو جنگ کشته کر

این بفر بار از بس شاه جهان زاده شک   آتش بید لجو ز بس پیر نهان اسم

انچه امر اف عبد الله ز دوزی کاه قوم   تخم عدو شور و بکه ریز خجسته تر

خواهش حبه منفذ که کشتنش بریزد   مطبخی خنده نسر خضرا کز عصمت بعمر

بادی لذا این شعب و شور به کش جنبش شت   دلی از کاه امیر آمد از آتش مستحضر

انچنان شد غضب انگه زکی کافی ارتقاء   انچنان گشت بر آشفته نوراف دلبر

گفت بیداد شد این به نگرانی بارش   شاخ نتیجش تند که بد لقه بر

بس بر آمد بسند و جنگ انگشت   تخم نهاله لب بر خندان انگه جبر

چرخ برفت موش کر بجو با تیغ   فتح بوسید رکابش کر ابود بظفر

اهم قوت لب بلان تشت نخوت نقض   اهم قضا گفت مروه مرحبت خود و بر قمر

از دو بیند رفت کرش نخ و قریب تخم   انجه از صولت حیدر بهم خیبر

نور بولش جو از خورشید آتش تیر دو آن   لعنه اشتر فرخنده شد مستر

این یک از خوابگه عشق نی جست بجنگ   آتش جنگ الله کلم خوش خرام جویت جنگ

داور ابنده و دهیم تر تاج الشعراست   کز جنون شد کم لقد بجهان داده

ور ای که به خضر باشدم انتظار | که اگر بار دهی رخ [illegible] همی [illegible]

[illegible] هر زمانم که [illegible] | [illegible] بوم [illegible] که [illegible]

[illegible] چه فزاید چه [illegible] | [illegible] چه [illegible] چه [illegible]

مهر تو [illegible] [illegible] | [illegible] افلاک [illegible]

تا مهر [illegible] مهر و [illegible] | عمر خضر است [illegible] اسکندر

این قصیده را در مدح معصوم [illegible]

[illegible] گفته است

ای [illegible] تو [illegible] سرو چرخ [illegible] | ای [illegible] [illegible] خورشید [illegible]

چهره تو [illegible] که از آن [illegible] | لعل تو [illegible] که [illegible]

گوشه [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

این [illegible] [illegible] | این [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | آن [illegible] کام [illegible]

[illegible] گوش [illegible] | [illegible] [illegible]

ز التفات [illegible] | زان [illegible] [illegible]

بلبله دارم که [illegible] | سابقه دارم که [illegible]

هر شب از نور [illegible] صبح [illegible] | هر دم [illegible] سقف [illegible]

مطربان دارم که دل از صوت [illegible] | ریحان دارم [illegible]

در میان مجلسم [illegible] از خورشید [illegible] | برگ [illegible] مجلسم [illegible]

گر تو [illegible] ابر [illegible] مهمان | [illegible] [illegible]

خانه [illegible] شریف [illegible] لطیف | [illegible] [illegible]

چنگ [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | آتش [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | کلک [illegible] دفتر [illegible]

پایه [illegible] عمیق [illegible] | پایه چرخ [illegible] قصیر

حسن [illegible] [illegible] | لطف [illegible] [illegible]

بس [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

زود [illegible] اختر [illegible] | از [illegible] جلال [illegible] چرخ

بس [illegible] نعم | [illegible] [illegible] مقصر

برق تیغ آتشش چو کند حکم آنکه بزد … خشم … دارد از حق تیغ …

… بادل باول که دارد … تو … وقت … کار …

بر میانت … نکهت …

بانک کوس …

…

تیر آتش بارت … کند …

بخت … تیغ تو در کف …

کین …

تا وصال دوستان باشد … یارت …

در تهنیت عید رمضان و نوروز جاودیگر بطریق فنای …

… ابراهیم …

بخر ابشال که آمد سفر عید … سر …

باهر آمده این عید … که بجه عید …

نی … عید … باشی …

هرچه خواهد همه کرسانه … بکشد …

دانچه …

…

هم …

عید با جمله … عید …

…

مهر …

باف …

…

…

هرکه …

دلکه …

بازه …

…

نظم جمهور چو لیف ز هم آشفت چنان — که گریزنده شد از حجت عقلش تقدیر

بتر از زخمه حربان رخ دوران عصر — کو شده مهالک ممالک سپرد کشور کبیر

ورنه کی فتنه نوشت درین عرصه قصیر — بستی از دولت شمس [illegible] طرف کبیر

سنخ [illegible] ان لحظه که از جمع [illegible] — [illegible] الهام [illegible] بصیر

سلم چو نامه با شسته ره [illegible] — بخت چو نامه بالشسته جهد [illegible] بصیر

تو به تند خطر از موکب آتش کون — [illegible] از در حضر از کوکبه آتش کون نظیر

او چو محمود بخت آمد و تاج الشعرا — عنصری وار [illegible] بتحفه برین نظم اجیز

که بهر جمله هرادم مشار و تو بشیر

وی بهر خامه افلاک جبار و تو جبیر

بخت کیهان که [illegible] بر جاه تو [illegible] — جهت کرسی که باشد بر قدر تو قرار

کوه از دشت [illegible] بر خنگ [illegible] — رزم با بزم [illegible] بر خیبت تو فقیر

اغنیا از فلک که سرای از تو حصار — فقرا [illegible] بر ناق از تو حصیر

دولت از بس [illegible] رفته [illegible] — رایت از کیف و کم ثابت و سیار [illegible] خبیر

جز بعز خنده خطاب تو نیارد [illegible] — کی از حجت اگر [illegible] رضوان نصیر

غیر سوزنده عتاب تو هزاران نیسان — کند از چرخ اگر منطق ملاک تقدیر

به دیار که در فتنه تو کرد از دو عبور — ابر [illegible] ان آید از او [illegible] عبیر

تو شستی [illegible] کند از ز صهبا — قیمت نفحه [illegible] بصیر

دخل هر روزه فزاید [illegible] سیاه — خرج [illegible] ساله [illegible] شغیر

هر که در خواب ببرد انی تو بر ان — گردش [illegible] بر دم [illegible] تعبیر

فسخ را با وک رمح تو [illegible] — چرخ [illegible] به جنبه تو نصیر [illegible] بصیر

کام بخشی [illegible] — که بکوران سخنم [illegible]

فاریاب [illegible] — که نور رفته خفاش [illegible] ظهیر

سالها رفت که [illegible] — شعر شعر [illegible] را بند اگر ام شعیر

گاه چمن [illegible] — گاه چمن [illegible]

جای [illegible] — جای [illegible]

لیک [illegible] — [illegible] قصیر

مه [illegible] — سرو [illegible]

تا افلاک [illegible] — گاه از [illegible] دگر از عشقه [illegible]

او تو از قد ... ای تو از ... حسرت بود از ... جیب تو ... شود

در مدح فرخ ... حضرت
شیم میرزا محمد ... تو

بی جود و لعل تو یک توده ... نار از نور تو ... و از نار تو ... آر
رخسار تو نوری است که ... دو ... لبهای تو ناری است که ... نور در بار
دیگه تو ... و لی مور دل ... ... زلف تو ... ما ... آر
از نار تو نالان و ضعیفم همه ... از نور تو ... و ... همه ... بار
با حسن تو گشته چو صد شهره با سلام با نفس تو که ... جلوه به گفتار
زنار گه ... شده از شوق تو تسبیح تسبیح ... شده از عشق تو زنار
عیسی ... رحمت و ... کند ... کرم لعلی ... این گونه ... گردد
... است ... تو و ... تو ... عیسی است لبان تو و ... تو بیمار
سبز است اگر سرو سفید است اگر ... در قد تو و خنده تو ... کار
بر سیم ... سرو تو ... جسم چو ... بر سبزه ... تو ... خنده چو ...
معروف ... تو ... خود ... معروف ... تو ... تا تار

... دو ...

گیرم که ... چشم تو ... بنگر گیرم که ... زلف تو ... بیچی
از ... تو ... دم ... نشان با ... تو ... بزم ... بوده
از ... توام ... توام ... ادبار تو ... اقبال تو ادبار
... قوم ... جمعیت ... یار ... ... خیلی ... جهت ... دار
گر خال تو ... جمع ... ریشان از چشم تو ... چه ... بیمار
... و شوری ... خیزد و شکر و از این ... لب ... تو ... آر
... همه ... است ... جلوه ... تخت ...
... زلف تو گره ... تو ... است ... که ... تار
گر چشم تو ... منم ... رسیده ... زلف تو ... منم ... گرفتار
گر زلف تو ... ابر ... منم ... زار در ... تو شد برق ... منم ... بار
تا چند کنی فخر ... زار ... تو کاین ... کم ... بسیار
ابروی تو ... تو ... تو ... قدر و ابرار
نو باده و ... روا ... محمد ... ملک ملک ... ابرار
تن ... قرار ... سجو ... ... قدم ... است ... بسیار

حسنوی ز برات تو رواق گلشن | فردوس برشک باغ و کوهِ بن بار
از هیبت تیغ آتش فشانش خورشید | در بیم است زیر گوشش لکنته و دارد
خلاق فلک زرات کهنی مجمور | مخلوق زبی زرات جهانی خلاصه مختار
بی مصدر انعام و نقش کرم باشد | در صورت جمیع تو بجز فرح به پدید
شد مفرده دفتر اسلام خود دو | از عدل تو آن زمانه قبای ستمکار
فهرست ربیعی تو آن فرش نقاد | عنوان جلالی تو آن طبع شبود
آمد به سر حفظ تو از شکال آن اینی | چون نقش صور بر فلک آینه کردار
بخوان تو هر نک چه ملوک و چه ملک | باز تو همه سک چه فقیر و چه قنطار
خوبی تو چه باشد مجو که صد از شکر | تو صحبت صدف که در لؤلؤ شهوار
برا تو گوهر سنج و خرد منش و دانا | کامروز چو عنقا زهر دو جهان شعار
لیکن من از این نام نبردم مگر از | چون بخت کجا و جنگ اندر سبز
تا بر زبر قامت ترکان شکر لب | شاهین تو هلال بخت بچم هرچه طراز
احباب تو بر تخت نعم باد سرافراز | اعدای تو در دار قسم باز نگون سار

در تعریف خلعت پوشان ملکان جلالت ارکان

بروی مهر

هر روز ایوان و تالار نشیدان از انجمن خاص ملا

چون فیض از خلعت خلعت زرفش شده بکار | قلمی حق هم با خلعتش زده این صنعت بکار
ای اگر سعی نسازی نظر از صورت گر | قلمی و او نقش در مثال غیر چهره و عیبار
لی به رخ بر آن حسن از آن حسن پر تاج نگر | عیش ساز و غم کدر روز و بازوی بهار
تا بر فشانی دست تا نو شاد و بیان گشت | تا انجمن زلف تا تار شد خزار
رخ نما از چهره ها نشیبار که از صد است | لب که از نغمه نبات او قند از گلزار
گل بنزد چهرت از رخسار سحر | دل بر سر حشمت از از بر درستی نظم خواند
یاد دار ای اگر در دست نشنیم تو | کاندر این ایام خلعت بهر یار شهریار
گفتی از چمن صبح دوم صادق در سخن | اول از صبح رخ زبت نمود خورشید
البت این تشریف شد آن به از او فواده | سرا بر باد سیر از این نعمت حق کند
سر فرخ باخیلی الله که اطمینان نقش | دل آگه آسمان ز کلی دیدی بعرش نگار
کاه ایلان کلک او جذابت انگیز گشت | وقت میدان تیغ او نهاب بر دل دارد
تا و که زر بخشش چو باری کاندر ان را سوار | چو هر تیغ بش چو موری کاندر رود قتال
بر عنانی باز جود دست آرد قضا بر آورد | در رکاب آرد چو پا باشد قرار

حسن حکیم با خرد کای شمع مجلس کمال / در ابتدای سیر با شخص زکی بس شکار

زانکه حق از آب و خاک و باد و نار [illegible] / وین لطیفه سیر را کای نسیم [illegible]

ز آب و خاک و باد لطف و حزم و [illegible] / لیکن از در قهر بخود تا کند [illegible]

گفت فضل الله فاک ای گنده عقل [illegible] / با جلی دانش [illegible] در شعر [illegible]

پس در تهذیب اخلاق انقدر فرموده [illegible] / گشت بدل شد نار بر نور [illegible]

دانش شد تا نشد ابراهیم دل [illegible] / نار و ابراهیم در یک جا [illegible] قرار

ابهی سیر [illegible] عنصر [illegible] ضمیر / گفت [illegible] به هر بار [illegible] کار

ملک را تا شد مقلب لطف [illegible] / نیست [illegible] جاه و جاه [illegible]

آیه این است امروز [illegible] / مصدر [illegible] است [illegible]

نام این [illegible] و جام [illegible] / گنج [illegible] و فخر [illegible]

گلکه [illegible] که بر [illegible] / [illegible] که [illegible]

دور [illegible] / گرچه باشد [illegible] نظم [illegible]

[illegible] / از دار [illegible]

در تم گردی [illegible] گردی [illegible] / [illegible]

رایت مهر توام [illegible] / ورنه یارب [illegible]

[illegible] چون [illegible] / [illegible] چو [illegible]

آنکه در [illegible] سلطان [illegible] / بر تن [illegible] فرد [illegible]

[illegible] / [illegible]

در تهنیت عید جم و نوروز عجم که با [illegible] موکب فیروزی کوکب حضرت

[illegible] و آله و لیعهد [illegible] قبله [illegible]

نوروز در رکاب ولیعهد کامکار / [illegible] چمن [illegible]

فصل بهار و [illegible] ولیعهد [illegible] / گل ریخت در [illegible] گوهر [illegible]

زین [illegible] شد [illegible] / زآن [illegible] جهان [illegible]

نوروز [illegible] / [illegible] و ابر [illegible]

[illegible] در رکاب ولیعهد زآن [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible] خواست [illegible]

[illegible] / نوروز [illegible]

بر دست شاخ [illegible] / [illegible] غنچه [illegible]

جنبش بر باد و بحر بر فراز کوه … بشنو ز شاخ گلبنی و بگذر به مرغزار

یک سو فغان مشعشع یک سو خروش کلنگ … یک سو نشید حیبی و یک سو فغان هزار

بنواخته به نغمه نوای متین … در کوه ترنم کرده بوده چنگ فکار

تا تا ز هوش رفته ز بلبله این همه … بشنیده این چنان که هزاران بی‌قرار

زان پس بهار همراه نسیم سرفراز … وز این سبب معارج بخت بپاید

زان پس بهار با لاله همراه نسیم است … وز این سبب سیران اهرمن بی‌شمار

زان پس بهار نگار زیادتر همه را … وز این سبب رهای زحمتی همه بار

در مدح جناب فخامت نصاب فخر الاماجد ذخر الامرا میرزا محمد علی خان معاون الملک قرة العین حضرت قوام الدوله

یکسر ز چشم و لبت نوبت ببرد گنار … کرده هشیار مست شعله شرر بار

زلف تو بر دمی خط تاراج بارور … خط تو در زیر زلف مو رمی تار شمار

جز از لب چهره‌ات هر کس شیدا … تا ز نی سنگ خود نوری ام بی‌شمار

گوشه نشینی چرخ است تا کی جفا غضب … داده بعیده زلف امدی بر سر کار

لذا دل سنگین تو که بعهد زرین کرد … زان دل من بعیبه که نشید دلکش بیار

لاله به داغ نیست جز به نو گل از دل … داغ درد هر دل بطرب یادگار

زاو بر دوش تو چشم بنفشه بر پشت … چمن به کف تو گلنار قائم زلفقار

تا بر تو لب ز زلف تو بر دو عنبر … بیت از نگفتم فرق بمن لال تر

آذر و آذر دو رخ ز تو آشفته چشم … با تو بهار همدم گلخن با تو خرام بهار

لعل دو رخت در صف آتش و اندیشه بنگ … آب تو گلشن فتان آتش تو آبدار

گر تو نقاب فکنی از رخ خورشید و گر … تا به هوایت ز مهر رقص کنم ذره وار

کار من و عیش من ذکر تو و فکر تو است … خوشتر از این نیست عیش هنر ارباب کار

خلاء به تیغم بزن یا همه دم بنید … هر که گرفتار تو است در جهان رستگار

با تو خورده‌ام شب و از تو گوام گشت … گر فشانده تن گنجی در بر دوش سر بلد

وصف تو دارم در کلام طی تو دارم در شام … گر بیرم زبان در همه بسندم مهار

ره گر به زیبال است چاه قرار و به بستر … شب کوی ابد و است حیث صبح غبار

چنین که از مهر دو ماه همی تاج و باج … هر که تربت بجنبی خلد و الاد بیار

مهین گوهر معادن الملک سلو … که دفتر تا تو از و گرفت اعتبار

گفته ز طبع بشد وز گهر آمد … ختم نزد که نه خنام او کرد کار

در بر حلمش ازو چرخ نزار است کوه | نزد جلالش ازو کوه نزار و وقار
بهر زبانم چنین بهر بیانی رسش | بهر صفاتت رفیق بهر ظفر کامکار
منظر او چون ارم محضر او چون حرم | بهجه او منتظم عهد او استوار
قوام دولت بود نظام ملت الله | بعضی بر او نکوست بخشش کم او بزرگ
نامه او از منوز و خیره او است | خامه او از حریر خامه درفشان نگار
ای تو در امثال خوبی فزون از حسن سابق | وز در گفتار تو بوی گل جان کوشکار
عزم تو سنجیده کلیم رخت برده از کجا | حزم تو انجمن غیب تخت نهبر بر ابر
روی تو گر در جهان فروغ افشان گرم | لبی نه بابینه که پنجه زرتر با نهار
در کنف حفظ از شعف گلزار یمنی | با شرف عمر او ملک کلاه حصار
زهره بود از رقص هرچه تو زدی دف | تیغ کشد بر قرار هر که تورد در حصار
برق زجودت ابر ابر ز خشمت برق | خنده کند قاه قاه گریه کند زار زار
کلک در ایام بزم گفته است چنین | تیغ تو در هنگام رزم بفرق باد وار
هر که بجنگت شتافت ز آتش | باره بسته پیچ پیچ برو چهار چار
گرچه در عهد تو پیدا نشد سرد | ... بار بار

وآنگه گر از شعر من گنه رود بنعرا علم | اختر گوهر فشان است گوهر خبر بخار
طبع من در گفتن من تجه و لولوی ناب | مدح تو و ذات تو بحر دُر شاهوار
دست فشان تو راست زحیر کاو کرشک | نقد گران مرا ست زجام جمشید خمار
در خور من گر عطا یا نکو ز خود بشنو | ور نه شنو از چه از وسیم عزیز تو خوار
تا که نقاش نقش بست چه ابر آذری | تا که نقش عقل بست چه شال بهار
جنبش تو گر چو سپهر بهر تو آفاق گیر | در شرف تو رد عرش تخت تو را افتخار

در تهنیت رجعت ابرهیم بافتاقات در شاد و بری نسبت فیه
حضرت ... الاعلی السلطان دام اقباله از ری با صفاهان ... فرمایند عراقی

بصفاهان چو ز ری بود ملک آمده باز | نوبت رجعت عراق است با آهنگ حجاز
بجز عراق و عربستان صفاهان فرحه | بام در سلا نهاد ... ترک طراز
در حوک ... نغمه منصوری ... | کاه ... اکبر فتح و اعجاز
... راه نغمه گرفت ... | غیر این قول ... نیست و ساز
این مستوز از اول آنست ... | گشته از ... فلک ... خطا جو ارز
باش با چنین خواندم کنه ... | باش ابواج ز تبریز ... شیراز

خامه از صنعت شایان شده نام‌آموز | خامه از تیغ جهان‌گیر شده فام‌فراز

صنعتی نغز بدانسان که همی ابر و چرخ | تیغ با فضلش برادر که ازو هست نیاز

تیغ آراسته آنگونه که انواع نجوم | برده در چرخ برهجو اثرش از هم نماز

صنعتی داده جهان را شرف قصه ز روح | تیغی از کار عرم فتح و ظفر جوم ...

صنعتی کام ای راز جهالت قائم | تیغی از هم همی را برهالت تمیز

باری این صنعت و این تیغ چو از خسرو فرت | شه شکر فشان همی صفائش باز

امر و از آن نور ازل بدرقه‌اش فیض اله | سخطش خصم کند از دو سه کشور ... نواز

کل امیر بخت بحر دار کهر هست بخ | ظلمی نمائی ... کمر دوست نواز

می به پایی تناور که رشته‌اش چشمه نور | بی کناش سر نکه ... سخره باز

چرخ گفتا که جهان ... | از چه خیلی ... وانچه ...

خاک گفتا که مرا ... جولان ... | ... فلک ... جاز

عقل گفتا که بجو ... | فردی ... تمیز

نام داران جهان در طلب ... | که کنایه ره ... دراز

خامه ... که درین ... | بخه از شعری ... باز

تجدید مطلع

ای خجسته ... ز خط ... | کعبه بر فضل در رحمت و احسان باز

در دل مهر فروغت ... | کز معالی ... کلیم از خطر شعبده باز

کاخ اعظم ترا ... | قصر خورشید ... سحر طراز

خضر را کو ... | کرد ...

این سخن ... | از قدوم تو جهان ...

هر که بشنفد کز مدحت دولت تو | قصب السبق ز ...

زان ... | کز ...

بس سخن این ... | ...

... | ...

تا عرب ... عجم ... عراق | چون ... عراق ...

در ورود حکم مرحوم مغفور آقا میرزا محمد حسین

... اصفهان از ...

... که زد ... بنام کردن ... | بشکر گفت ... کوکب ...

بازی آفرینش از صدق صورت شیخ | با سر آفرینش از فرش بحکم یاور
اگر خصایص شیخ آید از زر | وگر معنی انجم خجل از نا فرس
کنون مثال موهوم رازگر معلوم | لکن مثالی معقول اسلام گوس
ای اسم نحو انبیا هم جنید | بگو و خود معقول و نفس جامه بس
یکی همی و سوز است جهان بردیز | یکی بپای و برهان زخار گاو بس
چمن زسبزه بیاراید انجمن زمهر | دمی ز لاله جبر آی چمن دم علاو بس
رخ منجم مهر و بگو که اسلام بود | بحال گلشن بهره جو و هلاک بس
بدین نمط جو خوش نمود آن بس | بر سنگ ثابت بکلاه خود جو بس
ز این صورت خلاصه فرخ و نقش کام | بس است آن با آرایش حلقه بگو بس
فلک بمعنی جهان از چه فانوس است | کرامت سخن مجلسیه شمع فانوس
در این قواعد معروف تا بگوهر | بگو جنبش مسعود و عالم بس بگو بس

در حیرت از حوادث گلشن وقت و دوری و دشمنی از محبت بسته شده و مدح مجذوب خلق اکبر محسن بن جعفر عفی عنه

خوشا طبعی تجنیس زبان شیخ خوانده ام بسیار | که ز حسب قصه زین تعبیر زبان استغفار.

کسی بود است چنین انس خوی رزاق | بس که گوید آنکه باشد و این زبان آرزوش
اگر کو تا که زرم منحرف است انجمن اسلام | که جز آن جستوانه شد که زاد دل خدای آموزش
دل آزرده و سرا آزرده ذات و اسلام شعر نوا | چه از نحو دارد و این بیچاره بابت نادانش
زمین رو چنین فلک کن فرض و جز این بدعت | به نسبت از که سعد و نحس شمر جمیع بلادش
گرفتم بود این بشر را خواست در عقل چگونه | نمود از تعشش از کند هم چه بیچاره غوغای بختش
جمالی همچو منت جنس آن را بدام آنکه | چرا انسان را حد خرد و رام فرزانش
چرا باغی آفرینش بکاود و وانکه از مهر | هزار آن را کشد گر قصه کی آید بفرمانش
چه دارد شمس معنی آتش دود ابر بابت جنس | گر سر باز سبزه و بستنی ارض ارکانش
چرا از لطف تابان از آتش بمعزی | که گر دست که با زلال زر نیست دورانش
صورت کشت و کثرت اگر چه فضا از اصل | ولی از او عرفان که ای خدا نقش کشت عرفانش
اگر حق دارد معنی و این تحقیق وقت از حیوان | سلطان از کجا چیز نیست که از چه حیرانش
کس ای کشف حقایق از کلمات نامعلوم | گر معنی این جمع آنکه گلزار است زیورانش
نخستین آیت حمد شمع باب از محبت | که او آن کسی هو در صبر نشسته کسی این هنرمندش

در مدح جناب جلالت‌مآب سراج العرفا تاج الاوتاد میرزا تقی خان

غزل ... الملقب بمجد الملک ... بعقری

هر آنکه هست چو او سرو ناز بستان نیست | چراغ صبح بسر دولت و نار بستان نیست

جوانی تن بت بی کام از تن بی جان | که دیده بی سر و بی لب نشسته از جان نیست

نگو که فتنه آفاق زیر دامن اوست | که سر زاده همه کس ز اذکر پنهان نیست

بنجوید زلف چو صبح یوسف در | اگر صبحی ... نفسش ایوان نیست

بگفت طره و اسلام چهره فتنه ... | که بانجیره دل چون کافر مسلمان نیست

اگر نگاه دوم ز حسن چهره بستاید | برو زخ ... از خلد حور و غلمان نیست

نگاه بی ... ز ... | که او زمی میان نازک است پنهان نیست

روا است ... اگر دل بجو ... زلف | که ... کند قصه ... نیست

سیهی چهره ... حضور ... | که ... نگو ... نیست

نخسته ... | هنسه ... دو بار نیست

بر ... | فلک ... کو ... نیست

... | که روزی ... نیست

زد ... | ... نیست

ادلم

ای آنکه ... که تا بر سر بر خامه تو | ... بر نهاد ... حساب باشد

... بخت ... رفت ... | فتنه ز فرق فلک را کلاه کبود باشد

بعون عزم تو ... باید | ... چرخ ... زر ... سیراب باشد

در مدح ... ملک ... فلک ... جناب ... اکرم افخم ... وزیر دربار اعظم ... زنجیر

زکاکه ... بر ... | ... با چهره درخشان باشد

که چهره ... از خواب که شانه بزن ... | هم ... محرم ... باشد

از لعل روان ... که ... | و ز ... که موسی عمران باشد

... زلف | ... باشد

... | ... ایمان باشد

از چهره ... | که ... باشد

که ... | ... باشد

... | و ز ... باشد

زر ... بالات ... | زر ... گلستان باشد

باجهت زردی رنگ ساز شده چون ترنج | با خصم زعفرانی چه بود شده چون ترانی باشکر

اصحاب تحرج ز زوال جسم بزرگ | ارباب تجرد از زمین جسم نهانی باشکر

بر دشمنه میرزا فی همسر در مکتبه شصع نح | با زاهد اندر فی همسر در صومعه فانی باشکر

در محفل با مستان هشیار برون شرکرده | از آتش تیزه کوزه نهار با جنجو دهقانی باشکر

کمتر از نی خاکا از رخنه وسط چون شاد | نه آب کوزه و شوره آتش سوزانی باشکر

محکم شو از بوس خاک قدم فرست | ز جهت نمرش جعت در فرقه زاردانی باشکر

کاهی در صحبت کرای به و داد | کر طالب امر ازی دم در کشی و دانی باشکر

در بار کرم بنشین جز زر ستغنا | از فقر مطلق قد زبس بر همه سلطانی باشکر

کز زخم ممالک را باد و سلطه هر سه شد | که در و مسالک را باید در سلطه دریای باشکر

در ستایش جناب جلالتمآب مدارالمهام علاء الدوله آقا میرزا تقی خان ملتزم

حضور الملقب به مجد الملک المتخلص به عبقری زید اقباله

جهان فرست بکجاه سطور حصار ارتش | شهنشه نام نیوتن جمع مجد الملک عنوانش

ازاین نام خوش زرد دلا و زین فرخنده عنوان | همی خوبا دلکش با لطف بجا ز ارغ خوانش

للاری تالک بنفس رخ کل کل اندام با اسراع | کو سرد قرت از خط سمن بر بادر کلانش

مرا برادر مجد الملک ریکان بوی دو | تحصیص کلکش که دوای سرکرمی آفتاب راح تابانش

نه برکل نغمه زن بلبل ره با سرو اشنا صلصل | کو باغ ازرنغ نوم آتشی دکرکن است دلدادنکش

فلک از ابر با جرم حنک از آن اسکن | زسردی شیر خلابر کاتش اندر ستانکش

خضر کراست شوبر از لقا نشکت کز سرد | چو مرات سکندر منجمد گشت است جیحون گیش

چنان افسرده در خور کستی از دوم و مهر | که آتش نبست همان جلوه بر مجلس ان خوابش

بفصلی انجنین زر دولت فروزد الکن شکر | مغ آه خدنک را بو سه بیکان دل سلمانش

بهیدا امروز باهی رهبری گشته در کیهان | که رقصد بلبل عالی در تن از فرط وی ترانش

کاشن کلی دوش ریزن ریشه رون سفر کرد از | بغیر از سرو گو گرفته دامن در مغیلانش

بروای لعبت آذر مترس اندر سب کاذر | زمستان عیش نشسته زن زبرهی بی بستانش

رفت ازدر از بستان بی‌بایست بر فیستان | که از اب باسهر بازی کنی بازار بستانش

نوخیز از سبزه کرد چو نغاس بر خط میخواه | کم خرم تر بود از سبزه خط عنبر افشانش

فروبت غلغله بلبل ادرم بیاور سطر باسجده | که درد افسرده وتن صحن تر انگیخته زنو شانش

چه غم کر شکفته نرگس از زینت کی زینت و بمیسر | کو نخچه نرگس بر مکتبی از جیران فتانش

زدبر حال اد سنبلی دهی حور ضمیران کال | کو باشد دری شکنج موی دل سنبلی کرد کاش

نو آمد ز درویش فرودین به نیمه ملک جم فرین | که هی از کلک منت آگین خبر باید ز اوراقش

چنان او را بکرد از ما بجود و مکرمی جمع | که گویا یکجهان انسان نزود سر از گریبانش

بکار ملک از این تصنیف نماید رو صد بهر کس | هزاران معجز که به خاتم ز انگشت سلیمانش

اگر چه آن در او معجز که نامه را ز شمشیر انداز | نه بینی پیر خرد در هر رز حلی و بستانش

بکار او جامه گفتن آن قدر اشعار خوش آید | که بوسه آن شکر خامه بود سعد سلطانش

بهر راز گفت او با هر زرار زینت انداز کش | چو گوید از شعر از خجلت زبان بی نقصانش

اگر حجت فرخ با بخواندی یک غزل از هم | دل لیلی چنان بفزود که کمی بخطانش

چه نو شد بر بوستان تاج از او بی دلبر ازش | چه حالی بر نگارد تاج از کسی جهانش

اگر تبی از او دو بر لب کاخ لو زر نهال | هی صبا بر لیف جهان بیت نوازش

که تصویر آن نقره با معنی نگنجد صورت | که ماند ماند ز انگشت تحریر در میخوانش

اگر نقش نگنده صالح اگر نگنجد گنه صالح | چنانش نیکو که ز نغز زرد و کفر درایش

بشر از گر بیار آرد جمع سیمین شیر | گرو در بر اسم انوار کعبه سازد زر پدر کاش

گر از تمثال آن قوم زر نقار و بر رخ و فخر | فند با خیسیا ز انوار مجو از دو چه نشاطش

الا تا لکه از چه نباشد نجمی الا دلش | الا تا لکه تا آن سر نباشد هیچ سامانش

از لشاد دلربای

سرت سبز و دولت خرم ز بخت صبح | سراب گلشن گزی تو سرو خرامانش

در مدح سرو بوستان فتوت و بهار بوستان شهامت کهف الابرار
و ملاذ الاحرار حاجی محمد مهدی ملک التجار ابو مسعود الملک محمد تقی میرزای نیز احمد

شکفته ارمی سرو کاکلی چون عنبر تر | باز کرای فشانده چون جیب زر بر سرش

شانه بر آنچه به مواب زلف برد | کاین در بیان لقلق با تش و عنبر سرش

ببلک نواز حسنو ززفر و دی دود کو | کر شانه و آب به مجمعی و دره جانش

آب چو آتش بخو شانه مشوش بخو | نو ازد از این جا دود العنبر و آذر سرش

جز نرم و چشم او که دیدم از چشم بخو | ای شنیدم غزال نجم زشیر بزرش

لب در خش در صفت نگنجد نوش وی لا | آب جگر بود از نشین زیر او در لب سرش

آب بادنو و گل از این چمن مرا | چو با بر از صبرین سینه بجیر بزرش

مرگ نه چند بعمر سبز گرد و بر | اگر چنی العنبر و دلکه چنی و لب سرش

همی شد در کوی او پای من از آن تنگ | دگر زد و چیر می در شکسته شهر سرش

کس از گوهر نهاده کاین لب از آن است | بشکند با که در می نشود باور سرش

کس از سرایه بهر کاین گهر از کان است | بشکند با خیره ما می نشود منکر سرش

هرکرا بینی که گیرد قامت او در بغل / تا ببینی ... فتد از دوش سر
دانکه از این چشم مست او فروغ و ... / باز مینا ... محشرش سر
او که جام ... زلف دل ... / ... چشم ... بر سر
نگیرد ... تا به ... / ... نشستند بر سر
... / ... آب ... بر سر
... / ... بر سر
خوکم ... / ... بر سر
تخت ... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر

فکنده ...

فرکنده ... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
... / ... بر سر
اگر ... زلف ... / ... غمزه ... بر سر
... / ... بر سر

در مدح جناب ...

فخر الامرا و فخر الاوتاد میرزا محمد علی خان معاون الملک ...

طالع بخت تو چو خورشید از رخ ساطع | خورشید که تابد همی این اختر طالع
تیغ غم ابروی تو بر جان که ... | لبکی زفسون آمده بر جان تو قاطع
طوبی بر قامت چو بالای تو ... | حور است از قصه سیمای تو ضایع
شش سوره ... بسته ... | زان کو نه ... زارع
جز ... که ... از تو ... توقع | ای خواجه بیا ... از این ... مانع
تنها ... مریض از غم عشقت | در ... که ... این ... ربیع
هرکس ... | جانا ... ذوق ... ربیع
کویت ... کعبه ... خلایق | رویت ... قبله ... جوامع
... رقص ... | ... سامع
در ... تو ... چهره ... | ... لامع
چشم از طمع ... | ... طامع
هر ... تو ... عجایب | هر جلوه ... تو ... بدایع
ای ... زلف ... | کاین ... هم ... قاطع

جز گریه شبها بدیدم ام از ... | جز غصه ... ام از فرح ... ضایع
نه عام کند فهم ظرافت ... | نه خاص ... مطالع ... مطالع
از ... شعر ... | ... که از ... بدیع
گشتم ... معاوت | ... کمالات ... ضایع
ختم الاوتاد ... صدر ... | کهف الامرا دافع ... رفیع
هر ... از ... او ... | هر ... از ... او ... سمیع
عرش ... | ... کمال ... از ایام ... مضیع
... | زانکو ... که ... بدیع
ای ... فلک ... | ... جلال ... ضایع
... | اجداد ... جامع
... | ... که ... بدیع
از ... فلک ... | ... وصف ... تابع

در تهنیت روز ولادت با سعادت شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام و مدح ...
جلالت ارکان ... السلطان ...

از کنز نهفته ذات کنهش که به شرف | گر ذات عیان تر ز حجابات الف

زین گنج خفی ظاهر جمع ز و لطف ارض | گشته خاک زمین پاک چو افلاک شرف

ذرات جرأت چو امواج که از ابحاج | بسته و گشاده به حروف حرم صف

عشق آورد بیک زبان عقده هزار نو | تا چشمه لطف حباب ورد باز معتکف

جهی آورد اعجوبه کن رخ لطیف | تا چون شود اعداد ورد بار مؤلف

رضوان ز جنان محرم بر رحمت وی شیخ | گشته خلقت ز قدرت او لطف موصوف

املاک بسقف هاتف بر سطوت او اشد | گشته قطره از رحمت او بحر ژرف

لوح و قلم و نور و علم عالم و آدم | ایثار ورود لطف او کن دهش بر کف

شاه همه او بود چو او بهر بر افلاک | هر روزه بر ش ... گشته صف

ارواح مکرم چو عسس سحرگاه | شد بارخ او قابل از نور محفوف

کز حشمت او بانگ نفیر برفع آسیا | نه ارض مسطح بدو نه چرخ مسقف

شد حجت اسم اسم زین ضعف نص ق | نه برج اسم گشت از این مهر مکتنف

هم داد خبر زانچه حکم بود قد اجیب | هم خلاف زبر انچه سور بود مصحف

ای نام درین معنی و معنی چو عطا | بشکفت قماط وحی حق بود در کهف

ای نور تو آن بس که دل آگه بود | از تحفه ای بیدک للان منقف

محفوظ نظر جز برخ احمد مختار | کانهم همه از او بود و عزاز او معروف

ایشعر نو آن ... بس از جلوه ذات | لمع آمده و ذره ز خم القلم جف

اقرار معاصف ز تو و اسم و عجب | باز که معروف بود ابجاز معرف

دارا او خدا تا شری فارس دل | ز بخت کسی برتبه رکب زرف

شیطان بجه جوش فضل تو مگر | آدم بجز گوش عدل تو مخوف

جز عشق تو هر شیوه از آنشه معکوس | جز مهر تو هر مذهب گرفته محرف

بی نو ارم را بود از جلوه مضعف | کی نور حرم را بود از رشه معطوف

هر کس که به ذی شرف و مجد تو ... | جز داور ما شه بجهان امجد دارف

جان هول فتی ملک عصر براهیم | کش نام خلیل است و نجو از نام مصحف

تن سیر که تا کاخ جهی بافت ازلا | بکنه ایت قضا حکم قرر را همه باب

با خاطر کاو سبک کوه موقر | با تیغ کش آن گاه محقق

در رزم چو ابریت در ظلمکده بدل سر | در رزم چو بحریت در آلقه کف

ستوده بر عیش او از هر چه عبود | سنش برد ... او انچه مؤلف

ای گلرخ جلال و سنجر و بذل فزا نجف | اسرار ما صحبت شان است عفیف

ز حسن رخ عیش جهان بخش تو بدان | دوزخ بر شیر آن گیر تو باشد

در تو گشت برت ز جود ترس بر خصم | با تو همه بر ناله رهد و بلا و خوف

بنیان گوهر در باشد و نقش محبت | ز دیار جرخ فلک نقش زده هر یاف

قرصه باشد ورق علم ز قهر ما | بر جهد روزی که بهر علم زر خفیف

از تو چه راز بسته از خصم نهد دام | بر همه چه زبان آلوده از کلب کند عفیف

تا دور گل الطاف خداوند تو است | زان آتش فکر عقد اثر و داد لطف

کام نعم یار تو ز اقبال طرب | مغز ای خصم تو زاد و بار مخفف

در تهنیت عید رمضان و مدح مخدوم معظم

مخیم صدر اعظم مد ظله العالی

تیغ الملک تا فت چو هلال از کف | ای جسام ز راس فگار از کف

بر بالا گشت شاهد مه پاره زرد و زاغ | خمو بار ما ند شال هجاره زرد کف

تا جنبد کاخ بسکده از نوم در قصور | دل شده صبح صبح صعنه از سحر تا حرف

تا کی خراب جهان گلدسته ای شهر | در نعره عذر خلا خطیبان سیف

امثال صبح مه جز او فاش گرد | مجموع روزه و کم عرف و ساع جرف

می راه آن در رمضان قصه بشنو | تا گوش تو گوهر آمیز حرف

ده روز بیش از آنکه هر روزه راز لطف | مشکل و شق لب زنده زبان فرشته کف

خادم چو در حال و اکنون رفت هر | آن گوهر خانه حبیبی به صد لطف

اگر طلب کرد چو وقت نبض کن | خوش از ورد بر جمع بسم وزیر سیف

گفت این چو بی که شوق منتهی بر ف | با پیر رب روز خلاصی نبای د ف

بر شد دلم ز وجد و یکی زرد زرق | گفتم که ای رب فلان جهان بنی ضعیف

حاشا که من شراب خورم خاصه از صهبام | در خون بغض کن سم که بال گنه تو تیف

گفتا نعوذ باشه از این بهی منحرف | گو شد و جرب حفظ جان سلامی ابرف

سقف و نهی ز دو گه برین از عسل صهیم | خوش گفت روزه را که هر افشن تیر ف

من چو گهر در نفس بر برکات در عطا | گفتم شاد و بگو کم شراب آرد لا تحف

از جنت در قفس که ای آلوده جای نفس | بخشید بوسه کم ز شکر بخار ف

یک از اعیان مدام زدم جام اگر باز | حسن از جلال عید رسید داد شغف

تحریر عهد من بر حسن عشق شد | تا غم خالص رد زدر مدام برم تحف

آنکه خواجه گر آید قضا خط بندگیش — بری از قدر ابو الحسن قدر عرف

تیر چو از کمان نخیش کمانه گو — تا بر فرو نشیند از وبال بر هدف

ای از تو فخر لشکر ایلخان بجای تو — جیش قریش منهزم از نجف

تخت تو را چو شمس چرخ بناه — چتر در آرد هزار چو خورشید در کنف

جانا فخر و با شرف بام گشت — کاین آمده است چو صادق شرف بکام

در تهنیت روز ولادت سعادت فیض سرمد

خادم احمد محمد صبی پسر عبد الله

چو از نهان بعیان زد علم مشرق — ز خاک جانب افلاک ...

ز برج مجد و شرف ... — که از بساط ... رفت ... معلق

خوری ز مشرق بطحا طلوع کرد آنکه — نجوم چرخ معلق بطوف ... معلق

ز رنگ غیب ... — که شد ... سیاه ...

بابن ... — با ... شفق

الا که ... — که ... برق

زمین مولد ... — از آن ... که مانند ... ازرق

نمود چهره صبح که فیض ... — ز مغز ... وا که ... ملک ...

لالا بعنبر ز نقار خط که لعل تو ... — بلی چو نقطه شنگرف ... ازرق

بعین ... زنگ نور آینه دل — از آن عکس ... شنجرف ... ازرق

رسید ... از حق که ... — اگر ... ابد ...

الا ... سرو ... — ... تو ... صادق

بیار بار ... چو شمع ... — که زانع ... صادق

کشاد بال ... — که زد فلک ... معلق

شد ... که زد آب — فراز ... منجوق

شکافت ... — ... مشتق

سیلکه ... — ... کوکب ... قمر ...

کرام ... — ... برق

بیار کاه ... — که در آب ... مغرق

بهر لطف ... — شد ... محقق

ز شوق ... — ... کلیم ... طبق

نو ...

اگر نه حشمت او حفظ ملک را بودی / فتد ز فرط سپهر انجم از تصادم
بنای الفت عنصر و افلاک کی ثبات / شدند از بسیط و مرکب بر سر تقدیم
از سوز روی پیش تو مهابت عالم / کرد به خلوت و جلوت ز شمع ...
... تو گر زوال سپهر و تابان بضیا / چو گنبدی که از آن آسمانه نه تشعشع
زنهار مریم اگر روزی از شکوه ... / ... عیسی گردد از دوش مهد منطق
... تیغ تو کرد کار ... / که شاه مدیح الملک از تو گوهر البق
... که تو نیز از تو ... خدا / ... جز گنه خدای ...
گر علاج علیلان آستانه عشقت / بکشای ... هزار ... الحذق
زمین ... که تو بسیار / سپهر خاک گشته در ... خندق
نهان شاهی تو تا ... از هزار ... / نقاب ... ز ... که ب ...

در تهنیت فتح قلاع تبریز و قلع جنود خیره سر و دلربایش حضرت والا

... و حرم ... و زمزم ... میرزا ... قائم

بیع حصن تبریز که سطوت ... فلاک / ... عزم شه پاک
فراز او ... او ... / ... از ... که بسر ...

بیا و فتح تبریز طرز دل / ز ... خجسته ...
... خسرو ... بور ... / چه شد ... که ... جان
الا ... و قدرت ... / ... از آن ... ضحاک
بیا ... که ... / ... ضحاک ...
چه ... بنگام ... / ... که ... تابان
... سلطان ... / ... سلطان ... ملک
شهنشه معتمد الدوله کاسمان ... / بر آستان ... که ... ایران
از او ... فتح ... و ... بوم / از او ... که ... میدان
بهوش ... / ... زمین ... سال
قدر ... که ... ستار / قضا ... که ... پنهان
زمین اگر ... نگردد ... / فلک اگر ... دوران
بدین ... / بدین ... جستن ...

در مدح جناب ... فخر المتقدمین و ذخر المتاخرین لسان

العاصرین میرزا محمد رضا خان ... الملک ...

شکوه تیشه‌ای از آن بسر اگر جواب سؤال — که بر تو فخر دنیاست هم تصور بی مثال
دهن حباب من صفت بتن ماند — که بر کشند همی بر برون ز آب زلال
چنین که دل بنوا شسته‌های تصویرت — ز بیسر اگر ز دستان تو شود ابدال
سکو فخر ز نوشته‌های شام فرات — بیا فنون کهن نو شده‌ای صبح و مال
چه مایه فخر که گردون گرفته زان طوق — چه نسبتها که بیا گهه ز آن کن خیال
تو زیر مهر و چهره بهر کشوری که باز آیی — بکان که ماه خورشید است طالع اقبال
کمال از چه جمالت بود لیک [illegible] — که بجز ملک شناسی کمال استقلال
بهر محمد جهان پناه جهان الملک — که ابر بحر دولت و در فرشته خصال
که تغزل رود بالا مانده در خبر — که قصیده‌ایش تمام آب و هوا ل
بصوت نظم و رود حرام جب حرام — سطور نثر و درا حشم سحر حلال
بی آن [illegible] فلک قرار خورد [illegible] — که از کمال تو بدر قمر نظم جلال
برای غیرت که خوان ز رفع مرجع — بچشم خوشنو کار نامه آمال
بر آن امیر که گلگشت هراس [illegible] — بچشم خوشنو بار نامه اقبال
بجنس عیسی نطق تو عیسوی دم — چنانکه در روایات مهدی دجال

در آن ببرد که از جوزه شاعران [illegible] — ز کشور آن الملک شکر فضال
بود ز جهل فضلا و ز نار و سالار — شکی زود بفن علم دار قافیه [illegible]
بجسم [illegible] ز عروض است [illegible] — بطرف آن [illegible] است [illegible]
سپهر خیره که با زر این سر که نبرد — که راست [illegible] و اختر اقبال
تو تا که دوران کنی از عشرا زخت برون — شی جو مهر ان اشعار جلال
تبارک [illegible] سروری ز پای جمیع — به پیکرت [illegible] ز نقد مقال

در شکر آوردن نوروز و شکایت سرمای روز آن سوز

و مدح مرحوم خلد مخیم صدر اعظم [illegible]

خور ببرها کف [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

از نای و بربط و طنبور و دف و عود و رباب — در نی و مطرب و از ارغنون شیب و غنجی

هست سیمین هم چه زیبا نوبهار و شمال — به که آید همه بر سیمین کی ... غنجی

بغل و جیب چو گنجینه و نیاز ... — با جگر ... ساز بر نی زار غنجی

بنهی ... حرم ... — که ... ... دگر غنجی

تا تو با ساقی و یاران سبزی جمع و تر روز — فرخ این ... ... غنجی

ای ... جلوه و سر ما ... فرود این — که ... ... صد ... غنجی

افتاب فلک همیشه صدر و عظیم — که بر ... حضیض ... اوج غنجی

در تهنیت عید قربان و مدح سلطان جلالت بنیان ظهیر ...

ملاذ مسلمان ابراهیم خلیفه فی ... ... جلاله

عید اضحی شد و از دولت این جشن سعید — صبح ... خلیفه است و ... عید

گل جلالت است ز گل روی جهان آرای — این بر این ... آن کی دگر از قربان عید

کرد پر زمزم نطق صبح و خلیفه ... — که تو یاد قربانش جان زمزم ... عید

کز خلیفه کرامت بنهاد ... کرد — شکفت ... ... عید

بحمد الله که گرفتار ... — ... سجده ... عید

حلقه کعبه اگر صبر جعد خوش ببند — نه از حلقه ... ... خبیر

ای ... دولت ... که ... — ... صنعت ... کار ...

عید قربان شد ... برآنم ... — بنده ... ... کعبه ... جبین

گر برون آی ... — بس ... آرام که این ... ...

جا ... دارم ... برزگ — ... دارم ... ...

هم ... که ... — هم تو ... که ... ...

در منی با درد و با قوت ... — در حرم ... خورشید ... ...

بحکم ... کبر ... دم — که ... ... چو ... ...

خورد ... ... ارزم بهتر است از ... — که کشته برق ... ...

از سعادت قدح صبح کنم ... — و ز عمارت ... ...

نی ... ... — ... ...

... ... — که ... دل ... ...

... ... — که ... ...

باری ... چو ... — صبح ... فلک ...

این بدان گوید این بنت حضرت خضر — کز خط اوست بفضلی همی داکه دلیل
آن بدین گوید است کز تو بیاید بیگ — این است به بیت ... کم [illegible] تبدیل
عرفان از جان پرسند اوی عجب — گفت این جمله که هم [illegible] جبرئیل
گنج پاینده کسی با طور بخشد بطرب — دل دزد به کسی نهانی [illegible] بعجیل
می ندانسته که این حشمت ولیکن [illegible] — جمله در [illegible] ابراهیم خلیل
وآن کرده که بزن کرده اگر تیغ و [illegible] — همه کو نیست [illegible] و با [illegible]
[illegible] فلک [illegible] — که [illegible] از نور [illegible]
فلک [illegible] عصا و — ملک [illegible] دم عیسی و [illegible]
از ازل آدم [illegible] ضعیف — تا [illegible] از [illegible]
[illegible] دم تیغ [illegible] — [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] قبال — چرخ [illegible]
[illegible] شور — که [illegible]
[illegible] — [illegible] الله [illegible]
ای [illegible] — مهر [illegible] تو [illegible]

دست حق از صف [illegible] — گوهر ذات [illegible]
دل تو [illegible] ای ملک [illegible] — رای تو فلک فلک [illegible]
دست [illegible] تو [illegible] که شود [illegible] — [illegible] تقدیر [illegible] قال است [illegible]
دولت [illegible] تو [illegible] — [illegible] تو [illegible]
تا [illegible] — [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] تو از [illegible] — عمر [illegible] تو [illegible]

در ستایش ذات کبریا و صفات
حضرت محمد علیه [illegible]

الحمد [illegible] قرآن [illegible] — [illegible] غلام
[illegible] — [illegible] دل [illegible]
همه که با [illegible] — نه بجز که [illegible] نه بجز که [illegible]
[illegible] — حرکات او موافق کلمات [illegible]
[illegible] — [illegible]
چه غم [illegible] — [illegible] دل که [illegible] معظم

زده صفها بگاهی که بدارد بتیغ   بوفای او فضلش بجفای او اکرم
اگر او بتعارت جهان شه آن سپاه بنگرانی   عمر اللذ که ام سعدان ز بشر الاکرام حاکم
کدام از سر دارد بگو که ام او ظفر در جهان گو   بسانه من و او بگو ای رب عوالم
بلشکر آیت مضیع که او بوسراست بجوع   بجنش عرق مضیع بجنش سحر بزم
همه دولت برهمه چو لجه بزم قائم   همه غارت ملک بجه بگاخ قائم
تیغ ازلف دو دولت ز ضلالت بریت   بنالشر خبایث بخشکش سلام
همه دم بر سبای ی ناب خلعه ایام   نه لفظش بنام بح نه بالش قدم
شبیش بگفتم اسب با سخن ز زر برو   کم از شکرت آید اگه در نمی زکهر نادم
بجواب گفت جمی عجب آن خرام خوانی   که برای آنی امین زجهت بگزارم
شه وین قائم نامی سر بر که سیابح   کم ولکن برسالت ولکن ز سر ارست عالم
شهی از تخمی بجست و هی از خدا مقبله   بر دوره جهان بحمد کی بوستانی ایشم
بیشر نگاه ز بشر بیدار هزار حسال   خوراکستان اعراب خوردیم ز جسم
نب قدر جو موشر دل جاره لعنه بزرگی   زمرغ حصات کوکش نده بعنه بزم
ز برهن نقصه حبشی بزرودن بالش بگو   شنه نفس لعمر ای همه حیات بکر ضیاغم

نه چو جنده او جسم مره خسن اگر بجز   نه چو جنده اش مقصود ز جهه کی اگر گوهم
همه ازو جب خط هر یار او بجاور   همه از او لب مظفر بر کاب از غلام
بلند اشر ز خوان شده پر بحرین قرآنی   همه اگر جه خاسر آن رخص است با اعزام
ز فطرش بغبرا با بفهر خضرا   ز لطف نقش بطغا شغف ز آن ایم
زهی ایلچی جهان ز رخت بنقش بنجا   بحب مهر او آل بیت سبعت خادم
ز تو کامران جهانی ز تو حق شده یکی   ز تو خبر شه همه یکی ز تو دانش جام
چو بعثت ز نه دم چو جبنی بخیمی مستقیم   نه از بهایم آدم نه آدم از بهایم
انوات کف موسی بجنت از نجم   نه کلمن کلت عیسی بجنت از نفسیم
چو زدی ز رخ تیغ ها در صفا دین اوار   کبرت کلمت الصف بجهت بکل العلام
ز لی لد تو در جهان آمد ز صحف خدا   نه ز کوثر کشت آمد شوار جهت دعام
بسوی تو راه سیاران ز صفوف جهاد   برادر تو خاک ز زا بامای عمایم
ز قدوم تو بهم انسان شد و نا سوز خراسان   کم در دو جهان تابان بجو فرا قائم
ز همه فرقی زیر ایشانی   کم کم زر زر آن ز فلک کشد عوالم
بلوش بکمر تمکین نقاط لت قرآن   چه عبوری ز آن ساتین چه امروزی از آن ایم

هر جمع با شعوا ای بار بکر معالی / هر حلقه کاندر او ای تو سلام گم کم
بعباد ارزاد فواید بر قاب ارزاد فواید / عمر بخش فاید فتش ملک ناظم
چه کرده غم نصیبان ز نطق او بیان / چه با کرک خطابت بر تیغ او صوارم
هنر چنان نوعب که زخویش گشته پیدا / ز معانی بخش شارب ز معانی فرش مطاعم
خی ای آسمان جمال فراز فرز بجه / چو ازادو لشکر که چشم چو ازادوی فواید
بر دار چنان دمحراب شکوه و فرخنده / خود از نصیر محتشمی بکلودت تقدیم
هر تا کلام گمی همه بر بت و بهتی / هر تا که از فقه سر ارزات فعل لازم
فلک و خیبر جای حلک خیر / ز تو عزت ثر جای بتو رونق مناظم

در آداب ایام صیام و ستایش امیر داد الا مقام شمع جمع کلام جو توجه خدا
و دو دربای تعرب سلطان مصطفی قلی نار ترتیب اول المطلب بهمام اعمه دار خدا

ماه رمضان ز رفت از این برسد وهم / شد به تمام شد رسالت تنعم
ام شمع سر فراخت بکرفتن بغیر / اسم تیغ جبین تو بغیر اد ز عالم
زین بعد بستر گری قیام دلیل است / کافتاد بهر جسم چو آتش به جهنم
قلزم شده از نفس خوش تک چو امن / امن نزده از آتش خورنج چو قلزم

عیش لذت روزه این فصل جنان باشد / کز عید خوانند شکر ز نقم
محروم زوند از زبان خوردن لذه / ایشان زهی روزه با خوردن محروم
تا بر سرد صبح صبحی بجناکه / تا بر سرد صبح لبی پر نشم
ای ترک من ای زهره و ش چشم بر رو / کز روزه و تهی ماه همچو ق انجم
فکری نه پا چه روزه صوم است بر این سر / کز نوکه بر پس صبحی صبح نفکم
این تا ای شب ای مخلا خور از طلبیکی / در صبح فلان خیمه جا رش ونوم
زیرا که خلایق همه در صبح بجو خوار / والله به وقتی شب به نصم
کر شام هر تا چه خبلی است هر جا / در صبح هر روز به صبح خیلی شود کم
در شمع دلگیر بود وقت که تا خیز / در شمع دلگیر بود وقت که جا دم
با خاطر آنکه برنه جام صبح / کافاق معطر است ز بوی شیر دانم
تا جلوت نبات آن از خش بجو / کر تو نت از دهن بس فکند شم
و آنکه جنب بت شکم صورت / در سر بارت بجوش بر نی جنس برخم
بس تخت کرادیم زکلابم بر تخت / ماه تو بدر آسان که بر کرهن وکردم
زین بس به که بنند کرم قوم / بر ضعف روانم همه از ترجم

کوبنده که هیچمن جز بی مشتری است ... زین روز و یقین یافت بگوش تقویم

خوش است خبر زمان که چو بخت غنچه‌ای ... هیچم تو فرورست و نشاطم بنزم

نعمت سر از آرزوش ز اده اشتره اندیا ... کو نالت خور از اختر تا توده بردم

افلاک هر بوسه در ره طرف دهی ... ادکار بعد سجده در آن شرف کم

انجم اقالیم که بر و کرات نوین ... بر جنس گشته چرخ ز بار تو محکم

اقبال تو در فلک راست ترقی ... اجلال قدر فلک جهت لات قائم

فرصت چو نیاورد فرود سر بر عالم ... از نوکت غیور رخت نبات عالم اتوم

تا عظمی دور جمیع شد و خلد بود است ... نشر دنک ذوق تو بر ازدحام ابقیم

در ستایش ملک الوشن کرم فلک النجم هم جناب جلالتماب احتی الکرم فخم

یمین السلطان وزیر دربار اعظم المعظم فخر سر دار

جبریز شکر زبان علاوه دار نسیم ... بملک خسرو کوزنه زر بیانم و نشد سیم

نسیم برف با مزه نه زر برگ خزان ... جو شه بخشم و از علاوه وزیر نسیم

وقع تخت جم رشت کالم فشان ... بر انجمنی که زداد ان هوا گفت کلیم

بسر جلال ملک از زمیع حشمت مقام ... بسر ابطه بهر از جهاد رتبه مقیم

ز باغ خلد کجمن باز جو بجو عنبن ... ز بخت حور کجمن بار در شده است عجم

سحاب اختر کم کشته تحفه را به ... که ای نغمه بستر دو رنگ ز جهره ارتیم

چمن ز لاله مشش پر از نبات نبات ... دلا ز خوش نفس دل بهر بیانت اکرم

کجمن ز باصلیت انجه کسال تر است ... شمر او بجو فرد بسته تر ز جمیع نسیم

ز شه سپهر بود بس فرح بخشش ساب ... ز رشت غلب بس حرب بهشت اقلیم

صفای باغ جهد از غنت چشم ضرر ... صفیر مرغ و دود ده صماخ گوش صمیم

در این بهار که از فیض عیسوی دم باد ... شکفت نی شو اد باز زنده وعظم رمیم

نفس الله خجسته قند که باشی حلال خور ... غلو شراب و نغمه بروی ناز نعیم

ولی دریغ که زد تخت بی نغمه تخت ... دگر نه سوم از این فصل بر فلک و جسیم

بکاخ بجو نگارم نغستان جبریر ... بکام بجو عقاب رم زر روز کار قدیم

کجمن که باشی و یارم نظر زدست بیار ... که دو ثنای شاه اصغر بن ابراهیم

مهینه قریب فرونی جناب ار شعر ... بعهد جهد زر رقع انجمن نسیم تعلیم

جشیده خاطر مدح او تبلب جهور ... نشسته عنصر مجمو از عذاب الیم

بجو سر عت فکر نشسته دانش گر ... به بخش صحت ار بخش خیال آفتاب مستقیم

الا ای اوج همت باب منت کش نعیم / سرای او همه قایم مقام کرسی حطیم
زهی بزرگ خردمند خواجه دارن کرون / کمال یافت بالغی خدای کریم
حکیم شو حرکت عالم از صدای [illegible] / کرامت بر قوم عالم اعتقاد حکیم
بگاه عزم تو گنبد باز انگلایز عجول / بوقت حزم تو گنبد کوه را حفظ حلیم
جحیم را کند انوار لطف تو بهشت / بهشت را کند آثار سطوت تو جحیم
بحفت آنکه از اوضاع حکم تو ندیم / بر آسمان چه از فخر مجلس تو بزیم
زهی توسن تند همتی تو کز تنگ / کمال کنی که خدا قهره برق جسیم
خندد درخشش از جنس کمال کند تو شت / بر انجمن که ز تیر شهاب دیو رجیم
همیشه تا که دلیلیست بر کمال شمس / بتیره ای مرصد لام وستی در تقویم
بود محب تو از گنج راحت فرح لطیف / بود خصیم تو از رنج سقف رنجور حجیم

در تضمین دو شعر حکیم سوزنی که او بی کالی و [illegible] گفته بود
که تهنیت لقب سعد الملک از [illegible] سعد اکبر را پیغام فرزانی
که سعد الملک [illegible] سعد ملک [illegible] تو خدای تو سعد الملک اسلام

ز شکین طره آن چشم جو [illegible] / رصید خلق [illegible] بادام

از آن مشکین رسن عشاق بشکن / در آن بادام چشم مست بادام
زمینی سعته [illegible] اش ز من وصف [illegible] / خرد در لرزه از صاحبش [illegible] آرام
همچو ابر جنید او از نشر لطف / [illegible] از بشکر [illegible] لطف آرام
پیاله ساقی او هر شب گردون / گرفتار [illegible] صفات و احکام
نسیمی کالله [illegible] بشر / تو گوئی [illegible] لقمه پیغام
فراق روح را باشد از حضرتش / همان لذت که [illegible] بهتام
جهانی بر لباش گشته معشوقش / از آن نفس کرم شد باز [illegible] احرام
زر و سیم جهان [illegible] داد / تو گوئی [illegible] قسمت [illegible] ایام
مراد او [illegible] / [illegible] جام
دلم هم [illegible] / قدم [illegible] زنی [illegible] حرام
مهی [illegible] سلسله [illegible] / [illegible] خود [illegible] نام
[illegible] او کسی [illegible] / تقین [illegible] هزار [illegible] ابسنام
[illegible] چشم او [illegible] / زمین [illegible] کار [illegible] قدام
جهان [illegible] سعد الملک کالفلک / قند در سجده [illegible] بر نام

شنو کیوان فقیر او چو طالع   بسان نحس چون بخت بهرام

نبیند از اقبال کوشش هم   که قدر اوست آن سوزن ز ادهام

سخنهای فصیح از گوشش دیگری   زده سر از لباس وحی و الهام

و سعد الملک دارد آنچه بایستی   کتب را دیدی از اوراق زر اکرام

یکی صافی دل و مسعود دستار   یکی بر عقد دو شوم و دشنام

نخستین آصف سلطان محمود   گرو از سلجوقیان را بخت پیرام

دوم دستور سلطان ناصر الدین   گرو از قاجاریان را بخت بر کام

یکی در کین شه بر زهر آلود   زبان نشتر و فصاد و حجام

یکی از مهر شه پر شهد فرخود   دهان دولت خندد فرجام

دو روح این دو سعد الملک را هست   که در فرقند بین ارواح و اجسام

گرو بر شوز نا استار هزال   منم بیچون لوی بهرام فهام

الا ای بدر ایوان وزارت   که بوسد آستانت خاک هرام

مرا بس ذکر و فکر از سبک نوکت   که با او از جام ترکت باده آشام

برین معنی مثل از سوز ناباز   بلا نه از بهر سعد الملک تنها نام

تو گویا خواستی تا از سعد اکبر   من این منقبت ارم تو خدام

که نام سعد الملک است اسلام   تخلص را کنم سعد الملک اسلام

کنم همسر سعد اکبر را من از تو   چه بر این غم خلایم که اعلام

که نام سعد ملک الهام   تخلص را کنم سعد الملک اجرام

الا تا شعر را زیبد چون صنایع   بوزن و صنعت تجنیس و ایهام

بود استعاره هر آیت کرم   برغم خصم ادراک صحیح و در شام

در ورود از دار الخلافه طهران به دار الایمان قم و مدح جناب حبر اعلام مجتهد قمقام سید العلماء العظام سند ایالت العظام آقا میرزا محمد حسینی متولی باشی دام ظله

نامه نوشتم بدر بار محمد ابن قم   کای رتبت شهی نسبتت سلام علیکم

در قم از ری بعطف طرف زوم   لیک بیجه این دروازه به سرم از قم

محو تو و خشم زین همت خسرو   نشکوه از کبریت معارف حرم

پای سپر شد از بحر بار او باب   فرق من آمد بعلی تاج ستم

شاد زی ای سید که بخت آنجم   هیچ تا آنکه بالک بقیش و تنعم

لیک نیاورده تحفه زرهابا   لا بحر بیارم تو را بجزای تقدم

قائم بهر تو ادم بچه زهره — کامل اندام تو است غرهٔ قم

بر سلسله قدر و سمی تو دو بر چه پای — کار لعبت که بگاه تفکم

سست خمار هم مشکم بشل — ریزم ار که مو خود بهر تو دو خم

در خم ارم مستی که در مه ساغر — کو ماهی است باهسار انجم

نفسی اگر ۲ و لمنی بکام ۱ و ۲ ب — میرم انجا بزد خارجه تقسم

سبط محمد حسینی نام حسن خلق — اول محمد که اخت هفته هفتم

بس کف دو آو دو کس لاله معدن — با دل ذو غار داد فقیری قلزم

هم کوهر سی جیب است الاب آبز — هم صد ضعف طاهر است اززم بزم

در فر جلال کو یرارمن الملک — چرخ سر اید کر فرمن تاسم

جد اش بخ ۱ فتنه زرم پرستی — نگرست آدم اگر زخوشه کندم

دردیج اگر گسر عوالم فضلش — نه فلک بهینه در جوصفحه نخو کم

تخت عین نازه است نحفش لوک — یست بخت تنها که نعت ابرم

یکمی ارزش جاه او بخنده عمر — خنک فلک اگر جنش فکنه ستم

سرا بزم نگر و جبی جبعم — لادو بشاخ حرج تو بترنم

کهنه چمن گزین نه غیر که در شرع — باشد تا آب باعث نمم

تا که بهر مه هو این در نکته بعضر — یکبار آید فنر کباب کردم

چشم ... نرد بر جبین غمامه تو کور — که همه تن فعلی است لازوم نادم

در ستایش مرحمت و غفران اباب جنت و خود ستایش ان ایام جمعه

اصفهان محرم مغفور میرزا محمد حسین اخ اعز بن ...

جهان گشتم دو بهرم بسی مقیم و مقام — بزرگ ای کی ختم است بلعباب لام

هزار ملک در شقش بک بار — هزار شهر بسته سلکوش یک پیغام

در ابتلا بخو اسلام عمل زلال کسر — اگر چه است نه اجلی محال در اجسام

بس ای ادام در نشسته از انوار کسر — که سنگ خاره گرام است لعل اوکرام

بس ای آرام در ایک صنوف از لیل — هوا آب تو کیای عرق چکیده ز سام

کدام زنده تو آن جست در همه دنی — که یاطعام تو آرش جای روح در اندام

کدام مجمعه تو آلا بافت در همه عیشی — که طبع خیر نواش تخوش نکهر اشام

چو تو سپهر کرم را بر ادری زازل — بنو جو میر محمد حسینی قطب کرام

نه در تمامت تو آتی چو ال حمید — نه در جمی لطفت لا اتو ره تمام

بیان منقبت تو نگفته در محفل — حریم حرمت او قبله‌گاه بیت حرام
خورد ز شکر و تو قوت نطفه در اصلاب — کند بخشش تو بخشد در ارحام
تو را مسند تحقیق فرش است جایی — ورا مجلس برترش عرش است کلام
به هر کتابه تو لشکر از ناشش جنگ — به هر است رواد [illegible] گوش جام
گر نقد تو خاص مملکت بخشد — به دولت او رای بخشد کار خاص
تو را مصطبه جبریل ادریس است و [illegible] — ورا محکمه [illegible] دین است احکام
فلک زده که تو یابی [illegible] — ملک ز حضرت او [illegible] نام
مجمع [illegible] — کرامت‌های [illegible]
نه قدر چون [illegible] — نه [illegible] چون [illegible] تمام

جنس ممدوح غیر معلوم است لهذا

باختصار میگذرد

بتا رسید هلال مبارک ماه صیام — سر [illegible] کن [illegible] غلام
تو را که [illegible] رکوع [illegible] — کنی [illegible] که قعود و قیام
تو را که [illegible] بیابت شهان [illegible] — چگونه [illegible] آرام

بهر است شیخ اگر [illegible] — شود ز وجه [illegible]
چه این جمال بهر سجده است قعود و [illegible] — عجب مخمر اگر فتنه تا بروز قیام
بر آن زمین که تو بار زلف [illegible] — بصد [illegible] خلق [illegible] دانه و دام
بیا و شیخ مسجد برد که از رخ تو — شود چو معبد اصنام مسجد اسلام
بنظر و قدرت تو [illegible] — بچهره [illegible] معبر کام
چگونه تو قد خم کرده وصف نماز — کسی [illegible] حمایش کرام [illegible]
مرا که راستی ای کج کله خیال است — که همه [illegible] روزه تا [illegible]
ز شام تو دز نم باوش فغان تا صبح — ز صبح خواب کنم با فغان تا شام
هزار بار بهتر روزه خوار [illegible] — ز روزه دار مفطر [illegible] تمام
چنان بهر تن مجمر رود است صائم — که رفته است ز [illegible] عروق و عظام
خدا ز جود [illegible] روزه [illegible] — نه اگر روزه شود [illegible] احکام
زکات هم بر حق [illegible] روزه [illegible] — به هر چه صرف [illegible] قوام
بدان مدبر عالم که از تو خواست صلوة — مگر [illegible] از احرام
تمام عمر کنی گر [illegible] — بنگر [illegible] همه تمام

سفینه گر کند رایض سلکه او ... نیاز باده فسته تان نرکس بادام

زباده خورده بخاک قدوم او لب سبو ... سپهر بسته بطوف حریم او احرام

چو از نی قلمش نغمه خیز گردد در ... به جبهه از قرعش جهان فکند غرقم

وقار و جاه و قوت و صولت بتو زیبی زبن خرقت ... که شخص او از ان در سکه خلقه نیام

زهی فلید که در تو شعر عرفیست ... صفای بعیر که دیت عدد بی نکن مقام

بر بیان تو هزل است انچه خیر از ان ... به کلام تو لاف است هر چه جز الهام

با وج قدر تو او نام روایت کو نزد ... هنسند اگر هی با بر وش هم دوام

تو انجمه به سبز تا فلک قلم ... حسا جها همه در دو ر با نه زد بد بنیا م

تبارک الله از این حشم که فروست ... کی الیسری نا در هام کار حسام

چو بافت خنصر تو خاتم کفالت ملک ... نمانه طر کبیر بسری بعجه الهام

تو در نای رخشت خام ای کرای ... که دید ذوق هم از صفای گوهر جام

زمانه از غرات رماد کج تو ... نموده صیقلی مرآت چرخ اینه فام

ز جنس هنری ملک تو بسر ... که حکمیت بخرخ سپه ملک نظام

قوام ملک بقول درست و فعل نکوست ... چه نکو نام نهاد ان نکو قوام نظام

دمی

بانسیم که هست نهالم تام کریم ... زمنبع او زه نحل محل کشته ام

زمین که نقش کشد صفحه را شو شاپور ... نه هر که تیر زند گور را بود بهرام

نبی مقعه هر کس درست کی گشت ... همه خورده هر کس و شکند اصنام

همیشه تا ز مضای اید اش سحاب ... ستاره وجا کر تو والسلام والاکرام

در ستایش امیر والا مقام شمع جمع کلام قدسیه قبه خاقانی و در دیدمای

تقرب سکه ذی مصطفی قلیخان سرتیپ اول که در عرب بامیمنت سهام المرتضی

سلطنت نا نکمان یافت از رتبت بهادر ... چرخ جیدالک سبه آورد در تیغ غلام

پس از این لشکرشن تاج بخود از خورشید ... بهر از این جنس ملک باج سند از بهرام

تیر بهرام خورد خاک از این لشکر در کشور ... تیغ خورشید زهر ترک از این نیام

باش که فتح بجه بر و در تیغ حشر برد ... باشر که فتحت کی بر در ... سلام

بصف نجنی می کند صور سر فهمی ... بصف فوج دی از شهر جیر بر حسام

زور هر یک به من نشر کنداز ونشوید ... خم هر یک بسر سام سپاه از بر سام

تخه از او بر حسب محفه بجای تا رک ... درع زالبرز نیابنده بکی لذام

اگر ازین دست ابد ورد جنود ش تعاب ... اگر ازین بهمد از باش خدم

بهر قبال بر آرد از ره صم بهر فرماج بجاب زد از چرخ نیام
بستر بابه ای لازا جی او جا رکان خسته جز ای لاز ابکب او بخت حرام
شهر باشا زاده هر یک به جای انگیز او مصر حکمها بسر دو هر یک بطر اخز شام
جز بجبل بکار آی کشتر آرد از مهار کله خیبر بجای هر قرس آلت جعام
لی سیاهی بت جوسن خط عجائب گو کت ز رستان صف زرده حکمها باسی خوالام
چشم ابروی تو بر ماه کن نیز دهان خال وکیسوی تو از بر سر نهد داده دام
بت بالی خط سنوران جلوه سی غلار ماه با جشن خرت دو بورای بسر تمام
این مشک که و رستان زدون از زقم تنگ شکنی مغز زخنده شکر کام
وصف لعلی تو از شه جهانه نربران یاد ز لف تو مرکاشک فتنه ره شام
نمی بکهر تو چه ار جسر هبک جلوه شان خط جی تو چه بردار قسم فرشته عام
لیک با این خط شکنی و عنبر از ببین به که بانی به بنی ای بسر اکه رام
کاید ایکهن ز شعر داور افلاک گسیر کاید هر روز زره نسیم فروس کنام
بس ازاین آن کر جبابنه مکغان بجهان بعد ازین به که چو جنسه صباغم زجام
مهر با تیغ دی از کره بدر نازد ات ماه با رمح هی از چرخ بزن نهد کام

بجوبر

جو بر قبال از رو لطفی روا صلاب غلام آمده کو اراده و تجبی هزار جام
کف او رز نشر قت بر سر سر حکم ملک کاخ او رز نشر افت خلاف جرام
فی کار قضا با مرد او نخست بخشد فکر قدر در بر شد بر شی غلام
نهیبی انگهن زیر فلک و هر زمین هم لب با آب جشم اندر ازاد هم آرام
صحن گردن الفاء حسبت صیاط بر کر بند هجی آیام ولی بی ره نام
رو بر بت سم خنک شد شوانعر بلید غرد ازه بای نهد بر جیش ادهام
ای ابر جو بخلق ار از نه نسیم ابر فیض بله ار جهه تو چه رخته قرمی بحر بسیام
قطرات ار انمه انقش نبر کمی صبر همت رد امه بر تف مرکه ابرام
ابر با صوت بعش تو کرجه برابر ق برق با دل انجش تو جو بر بنظام
جز که سر بر ده ابطال بهرت از قتال جز که جان فدا ره پیدا کن هرت از نکام
نبرد دایه یا بر دوش هش جدار نهد بستان اندر دهن بعد مام
دل نقشم تو مر مایه و دسته سر هی جا بغز ابنز تو مر ابه دهر بالعام
لدر دان وقعه کز آسوب فی بجهه بلا جنگ ره بسر از کف قهر نام
گرز کونه بر دان با کشی اند مرگ خبر تیغ کونه بر زبان با کشی اندر جام

بس فتنه‌های مشغول خرد سپهر فرق | که بر کوه نشسته کوه است در بیستون بکرام
تا کهان از بیم خصم چو سال ... | جای خمی خون ز ترکش ... سام
خلعه از سطوت تو چرخ ... | جوید از هیبت تو دهر ... اعدام
بهر ... کشور ... دو باره | ... شکر ... صمصام
داور این ... نخل کرم ... | که بود تا م ... تا ابد ... دوام
هر چه ... باشد ... | ... هر ... دوام
صدمت ... در کیک ... مقتول | ... قهام
تا عرض ... جاه ... قوام ... | فتح ... باز ... حسام تو قوام

ممدوح این قصیده دام معلوم است
این است که ... کرد

رمضان آمده و تن کوزه آورده در حضیریم | که اگر نیست ... محتضریم
جنت ... فعله ... ده | ما که هر روز ... رمضان ... سقریم
که ... نیم ... شرف ... | ما که ... جهان ... عمریم
تان ... بر ... | هم ... ایم ... خره بریم

بو البشر را بجنان ... کند ... | ما که ... زاده بهان ... بو البشریم
روزه این کوزه ... بستان ... | حالیا ... شرف صحبت او مفتخریم
روزه گو با ... ز ... بعد ... | که ... اکبر ... عشریم
دوستی ... که با عمر ... | ... روزه ... خضریم
بتر ... زنبیه ... فرقی ... | که ... با ... حنک ... بریم
خوردن ... و خوردن ... کم ... | خوش ... که ... روزه ... خوریم
نه چو ... روزه ... خورد که ... | روزه خوردن ... ابرار ... نظریم
بصر ... کور ... بصیر | ... سال ... نور بصریم
تا شد از ... قضا خدمت او ... قسمت ما | حکم ... بر فلک ... قدیم
ما که از ... مسند ... مدام | ... تیغ ... بر ... زیم
ما که خاک قدم وی شده و تاج سرما | چرخ را ... خورشید ... تاج بریم
داور ... ملک ... | ... که قبول تو ... خطریم
ما که ... بسته خلق ... | هر ... صاحب ... و زرین کمریم
لیک ... رمضان ... مقبول آمد | ... کن ... سر ... مختصریم

تا بود با وی سپام فسر تو فرقدان / گر تو خورشید صفت در عظمت مشهوریم

در مدح حسنگان صلابت تلالی نبالت ارکان
مؤتمن السلطان محمد حسن خان [illegible]

ای لبت آتش سوزان و عذار تو ارم / چشم مست و خم ابروی تو محراب و حرم
چشم تو مست و لبت آتش [illegible] / مست افتاده‌ام و آتش سوزان دارم
من همچو بسم با تو نخورم هرگز آب / تو همچو ابر باران نزنی هرگز دم
من ز تو شرمسارم و تو به آزار من [illegible] / [illegible] چو که بری [illegible] جز لوم
چشم بر چشم [illegible] تو تا کار کنند / همه [illegible] که [illegible] سرم
گر برین [illegible] / تا [illegible] هرگز کم
سرو [illegible] / [illegible] سایه [illegible] تو [illegible]
سروی [illegible] / [illegible]
دل من [illegible] / هیچ عاشق [illegible] معشوق ستم
[illegible] هر سال [illegible] / [illegible] بنهم
نه ز من [illegible] مغرور / نه ز [illegible] اندوه [illegible]

[illegible]

این جفا که تو داری [illegible] کام نکنم / وین غرور که تو داری نزنا جام جم
در دلم قامت و گیسوی تو جا کرده [illegible] / خسروی چون تو بو [illegible]
با چنین گیسو بفرست تا تار سیاه / با چنین قامت بفراز [illegible] علم
چشم من تا برخ چون تو [illegible] / سبحه بگسستم و زنار ببستم محکم
نه عجب گر گسسته سبحه و بند [illegible] / هر که را چشم فتد بر رخ این [illegible] صنم
[illegible] دانت [illegible] / لیک هر یک به دگر [illegible]
[illegible] / وین [illegible] خفته [illegible] عدم
چشم جادوی تو [illegible] / که [illegible]
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / لکه خورشید [illegible] جمشید عجم
شغف [illegible] / که [illegible] تیغ و قلم
[illegible] / [illegible]
قدم [illegible] / سر [illegible] قدم
صدر [illegible] / الف قد [illegible] قسم

باشتاب بن زود آن سان که بپا اوران ... / کس اورا بچشم و خلوت او با محرم

حشمش نخوردی و خیلش بنمود است ... / بخت بر ماه زند بخشش اللّهی حشمتم

چو بباد از کف او صیف تا ... / کند تا را بنیرو تیغ کلان ... لم

دشمن از آب براند بسوی ابر ... / چون کرد برکشت به تیغش ... برادم

کی ... که بزرگ که زنو بار ... / که بر دوره عهد ... ما ختم نعم

هشت بار که عزم در آن عرصه ... / گر ... انجم و خور فتنه او شاد خیم

گاه زی جو کلا کاه درشتی چون ... / کاین ... نیرو ایزد با ... توام

امرا از تخو ... بیم و امید / ملک ... که ... زیر غنم

این ... کشتی زورق ... غرق / تو شدی ... و برزورق ... نیم

آوار ... چو دریای گهر باش ... / گر از گوهر صدف باره ... کرم

تا بیاموختی ... / دل ... کنی ... توام

داور آمده چو باز آمده ... / تا ... بر ... که ... خرم

ملک ... که ... / ... کلام کند ... تو زکان کرم

ایمنی گشت ... بستاره بندار کان کان ... / ... مقصدان ... شکر ستم

کفتم ای که ... چو ... / چون ... رفتار ... بغم

گفت فصلی دی و برفت زبان ... / گرنمی برق که گرد ... آخر نم

گفتم از سنگ ببارد ز فلک ... / گر جمله ... چون ... جا ... نم

گفت از سوزش عمان ... / زغمت تن ... سنم ... بالم

گفتمش کشتی من ساغر دو عمانم / تن چو بن کشتی عمان بالم ... سلم

برزدم ... بر ... کنجید / ... ناقه صالح ... بایی سلم

... که بگریند ... / ... دغرآن ... دم ...

گفت جان ... او ... / که یکی ابر ... ز ... عادم

... نگارین ... فهرس ... / که ... ما ... با سلم

گر ... شه بنام ... سلا / ... تو جان ... ریزم

تا که در ارض ... افت ... / تا که در ... جاودانی ...

فرش تا عرش ... نام تو ذکر ... / ... بش ... اعلم

در تهنیت سال قران امیر المؤمنین قرار قران صاحبقران جمجاه

ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه

در قران شاه ز ایشان جمشید [illegible] / مه بوسه گردش [illegible] خور [illegible]
از سر مهر آسمان کشتی قرین سال قران / [illegible] است از آنک جان [illegible]
از پس بهر عشرت که ببندد [illegible] / کشتی [illegible] سیار آورد [illegible] نوبت [illegible]
کاخ از نقش و بام [illegible] ختن / برم از آوای هلهله زنان بر کله فغفور چین
تا زمین [illegible] اغانی عجب [illegible] / کز [illegible] کوس [illegible]
آتش [illegible] آتشبار [illegible] / ور تا [illegible] بر بار [illegible]
ز بهر رنگ [illegible] / خنده چو برق [illegible] چون [illegible]
[illegible] / گر آتش آرد در [illegible] نارنج و نار [illegible]
چمن تو بهار [illegible] غنچه [illegible] / گو تا [illegible] از کام [illegible]
ترک من ای [illegible] / لب کز میان [illegible]
بر باد [illegible] / از [illegible]
شه تا [illegible] / از [illegible] جسم جهان [illegible]
محکوم [illegible] / [illegible] جنات [illegible]

در تهنیت ورود مسعود حضرت اقدس والا به اصفهان

[illegible]

در سفر کردن به عزم لشکر کشی [illegible] و در تهنیه [illegible] خرم [illegible]

خلق [illegible] که چرخ [illegible] / خرم [illegible] چو [illegible]
بس عهد [illegible] خادم او کرم [illegible] سپهر / [illegible]
ایام رفتن او [illegible] / هنگام باز گشتن خورشید [illegible]
زی لشکر ز ملک صفاهان [illegible] / از خیمه [illegible]
آهو از [illegible] که [illegible] / در [illegible]
کرمان [illegible] بوسه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بود [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ای ترک [illegible] که [illegible] / کاخ از [illegible]
تا خط بصره [illegible] / در مرز [illegible]
[illegible] کاخ [illegible] / [illegible]
گم [illegible] / [illegible]

از قطعهٔ سلاحی ملکی که شد رسید / از صفحهٔ سلاحی کی برکشی زجبین
شکرانه و از هوا ملک را که مقصد / بزمی چو خلد با می و یاری چو حور عین
بزمی چنانکه کوزه جبیری بسم نوش / هرگز نیافته است ضمیری جای دلنشین
هر گوشه ای نشاط نی از سرو در نبات / هر جانبی بساطی از لاله یاسمین
نی در میان لجهٔ زرک یار جهسر / شبنم در ابرشته چو بور سکنجبین
گاهی بجوشیم از صنعتی شغف ارغنونی / گاهی بستانم از لب شکر ساتکین
بخشم بهر روز زر و فسری آب / پوشم هر پیاله ز خز خرقه ای این
جانا مگو که خرقه بخشم قدح بخوشی / اشرار کان که گوهر است در کمین
کاهم ز زر زانست قی ز نی بوس خون شاه / در دست می نهم چه جای نوشتن
شعری شده کر ساغره نفس جلال فرست / هر جا زحال خویش که گذری او ز کمین
تا هست بو بشر زیور زبطن یام / گر نفس رنج او ز رحم نکو چنین
نخو یقین او زمالا رخنه در جهان / بشر که او ز مثال صرفه با یقین
ایشان که نالد که بجبین عهد کو / در مرز گاو و فسر تو از پور آبتین
زو کو که از نقش بگذارد کلاه / جم کو که با تخت بسپارد نگین

هر جا گذری ز خیمه تو با دولت و قبال / ز هر جه بنده زکی تو با صولت و تمکین
زآن جلوه جاه کلاه تو چنین اسیر است / کش جهه است ولی طلعت بیضاء بزمین
خان غیاث سالها که ما زر صدر دل / با نفع درس فصول دلش ...
گردون ز برای آنکه جنبش جبیب صبور / کیش نیافته است جز لطف تو آیین
تا خاک را سکون بود و چرخ را گذار / ...

در تهنیت عید صیام و جمع قطب دایره اسلام حضرت اقدس ... ما ملک مناو ... حضرت ... محمد ادام الله اجلاله

رسید عید زکی که در نامت خواجه معظمان / چنانکه هیچ به یک لره گر تحت آسمان
فراب کو بد آمده عید خانه صوم / که جان نقش کهف خانه آلایان
ایمن معامله را بار چرخ بار وی / چنانکه بازده سر خم شد زاوازه زمان
دلیست بکه و سایط بسی چرخ / در باره یافت حکومت ...
تخت شب که زبام الملک ... / ز خشک مغزی و ... زخصل ...
قصر و منعم و سلاو ذکی ... / نه خورد و مانده و نه خفت ...
ز دست غمزه خوبان ... / ز دولت ذکی ... بجبر ... کمان

بـ رباب گر آواز مور بانه زود در کاخ	بـ غلاب گر آوازی که شهر بریغان
نهاد و بو لبهان را من بر آمـد	بلیک اهرمن سان بلو سر ابر نوان
جنان بنای جهان گشت نقش ابر هم	که قلم [illegible] خورشید دسه از کمان
تا نه چو بکه جنبی دفت کار قوم از منوم	بنام [illegible] گرفتی که ایقوام جهان
جو خفته که زدست روز و انش [illegible]	که های [illegible] به کرشمه بران
گشتن را بخشید جامه کعبه	بهشتیان را بو شنیده گوهر بیران
نی ور جبر گش از آستان بزرگ سیم	زبان زشتیش بگفته شد از او بران
جهی که از فرش خورشید تفرج کرد	قمر از کشش گشته [illegible] جهان
سپهر گفت گر او نیست این تخت جلا	که بار ها پای کوبش ملکت خوابشان
و آن تو قسط تمام زده قسم [illegible]	ببا تو شنید بجا که آورده حیران
بس لکه از سر کین گشت باشکال	که ای [illegible] زمین بلا زنده و نشان
بهشت بنای ابروکمان و مژگان تیر	انه همی چو خشان [illegible] جو مستان
بنظر افت قوم و کجا غارت عموم	بطن باغ جنان و [illegible]
یکی بهیچ سخن گفته کاین مرا ست دین	یکی بمی کمر بسته کاین مرا ست میان

بنام سنج و بازوی زکوة الطلب	بر آرد تیغ و بر تن جیش [illegible] کران
ببر بغیر [illegible] و شکاف پنجه الشمس	زلنگرش سر جوت وی [illegible] توان
زچرخ چمن رشنق [illegible] قبیت	زجای جنت دکر بت [illegible]
بعزم رزم سه روز و سه شب هر روز	بران مثابه که باران [illegible]
نباهی به کامه بخشش زده فراز	دراز نیازی نکند به بحو بشر زبان
نواخت کوس و شد ابر زرعرش [illegible]	[illegible] جام [illegible] باران
بعار مندش افسر ز فوق و تخت [illegible]	بفکند [illegible] مغز از غرور [illegible]
[illegible] بنهد وود [illegible]	هزار نوع بیا [illegible] ن
کنش بهر طرف [illegible] عیش زراب	کفن ز [illegible] و جبش ز [illegible]
بهر وثاق [illegible] قیان [illegible]	بهر رواق از او مطر [illegible] بان
همی بخنده و جوش چو برق در [illegible]	همی بغرد و [illegible] چو رعد در [illegible]
ولیک عید از این [illegible]	رسد به صف سلام [illegible] ستان
[illegible] خسرو عصر	که [illegible] چرخ [illegible] زمان
هزار چشمه [illegible] چون [illegible]	هزار کوه و [illegible]

ستم کشیده از چرخ کج نهاد او معدن … درم خریده از او صنعت نهاد او عثمان

ورق شسته فتح او وفق نزدم از این بیخ … سبق بخواند دل او که از دم ارکان

سرزند بر زد بجهیم از جهان گنس هالک … صف قهر ببیند از عهد ارکس رضوان

ای آنکه بود که خلافه بر فعه … خصم … ز جهد صارم تو کمتر … جهانبان

بعهد کجاه ابداع زکوت مطلع … بعهد بنانه کمال حشمت عنوان

بجز حسام تو کو تشنه کام خونریزیست … کسی بمجلس نشسته و آب کاملا عطشان

بفلک تو از کف عیسی مریم … برتیغ تو نر چوب موسی عمران

کس از جنبه نماید بقصد خبیث تیر … دو ان کمان بسوفار او آورد پیکان

وگر که خیلی تو تیر افکنند جانب کس … شود برادر سوفار ناوک پران

قرص حت خشت ز ملکت … … بتوسن فلک از اسپاهه کند جولان

مهین خدایگانه وقت آن … … ازین رعایت حب الوطن من الایمان

بعهد بخود مرا نقدر جهد لت قرار … که کار نفس و عشرنجر درد دکان

تو همتی کن و بر بام ارشد آید … برین خبث که ربا منزه بیرون … الوان

همیشه تا بخود ممکن انجم ثوابت … جز اگر باید بشر زوال و جوید بر بنیان

بهر صدیق تو هر روز عید شش لاابدال … بهر خصیم تو هم عرابش از غنده دان

در تهنیت خلعت افتاب طلعت که زیب بالای والای آن عبدالبدر صدر الصدور مناص العرفا جناب صدر العلما زید جلاله

از صدر جهان امروز آفاق طرب زا این … وین خلعت نیکار از خلعت جانان این

هم لطف الهی را در وقت تجلی هم … هم خلعت والا را برتن قد و بالا این

برلیغ ملک بخوان تبلیغ زبان سبو … هر صلار که پنهان بود امروز هویدا این

در صدر و بورشاه از دو کف سلطان صدر … هم دولت کان نیکو هم صولت جانان این

زین جمله مفرح تر در مجلس این عشرت … بخش حضرت جمجمن را با جاه شرا این

هم بند لز مرغش چون باهر در این دان … هم محنت مقلاش عمر شهید مصطفی این

تو نیز جهان زین جشن بر گیر حجاب از رخ … وانگه ز مجالس بدارم صد … … این

این صدر ممالک را دو دین بدر مرد املاک … در ملک جهان کسی … … این

زین صدر جهان عشق و دلبرشان سبزرو … بس کرامت منصف ذریه گیرا این

تو کاکه ز خون ریزی بد فتنه جهانگیری … شد سلام زنو هر روز شایان او دیبا این

هر سو سری بجم بدار مکنی خط دیمن صدا … در منطقه خدمت ماننده جوزا این

هر گوشه ز نقشی ست کش ساغر می دارد — خمن هی لالهی را در دریچه عذار چمن

ای ماه تو بنیاد ای نظر الطاف رخ — در گشته وحشت راز اعجاز مسیحا چمن

نرگس چو تو را چو مست سخت است گردش — جای کش کهای وه جان خواه وجها چمن

سنبلی و گلستانی راز سر شده و شیدا کن — بنفشه و صنوبر برارد زخجهه و رسوا چمن

تاری ز خم گیسو بکشی و پس اگر — ای نفحه سنبلی بوای عنبر سرا چمن

نفسی چو تو لاله کنعان سنبلی چو لاله بیرون — شنیده غره هر کز این جا رقص زا چمن

نه فتنه بعهد صدر باکس نمانده — بر عاشق خویش این کلک با جسم برا چمن

چشمش چو قفس در دهر بر او صد بسته دان — کلکش چو قمر در ملک برای چه توانا چمن

بقای نیاکان باز بخشا شهی نیا عزاز — زاین خسرو و خنگ سا زاین شفقت بیجا چمن

چشمی نشینی کر بخت و به بیجه پای تخت — زان سو قفس عنبر این جنس تقاضا چمن

هر صبح و روز تسلو زلبشی نبات دان — هر شام و رو فارغ زاندیشه فرقا چمن

انکه گه ز کف بحر و بنو کهر منضود — برارض مشفق بلا تا چرخ معلا چمن

هر صبح و هر ماه جو هر شام بود انجم — صد عیش و مهانیش زاندیشه و تمنا چمن

در بحر مجوب کرای و مدح شاه ... قوه ... جوک و زینه ارباب سیر ...

غزل در بحر ... شاه سلطان محمد میرزا ... الله ...

تا که چون تیر از کمان رفت ای ... — دور از از برش کمان شد قد تیر آسای من

چشم من در یاد و زلفش عنبر ... — غایب از رخهای شد عنبر ... من

تا چه کردم من با این کرهی ... — سنگ زد در کاخ مینو فام ... من

کلک شاهین کبر من زد ... — با سبب در قاف غم ... عزلت ...

دل کوم از دیوانگی زنجیر زلف ... — ... قلع کوه اکه بر زنجیر شید بای من

بی تو چشم ... فتنه مو شکست ... — دور از آن مو شکست ... چشم ... من

زیر این چرخ شعبده ای این اقلیم — با چه پهلو بار شد ... بر بالای من

کوه ... فراز آن ... — شد بدل بر ... صرف ... من

بخت ... هیچ آن ... — بخت ... که عالمگیر شد ... من

باد ... که در بستان ... — بعد از این ... باغ ... من

ای ... که ... چو ... — بزم ... از نو ... من

آفتاب ... و از آن کردن ... — از ... بحر ... من

آسیای آسمان ... بر ... — جز ... فلک تاج فرق ... من

بکر خواهر خلد خورده آیا جام صهبای ... / کاشکی زین چرخ مینا ... مهیا کنی

بالی زهری جسد حوای ... / کاشکی زین دور گردون ... جلوه گری کنی

گر قدر سوزش ... و ام کشتی ... / ... جهت ره ... آشکاری کنی

نه فلک با آنجه ... / ... ره با انجمن ... کنی

هم عمر زین دور گردون ... / همت فلک ... اشرف و آلای کنی

چون جمله ... سلطان ... / کاسه ... ازین ... کنی

لکه ... / ... کنی

در فخریه خود ... و در ... خاقان ... سلطان ... صاحبقران ...

کیستم من تا که بوسد آستان عنبری / ... زلف ... کنی

کیله سیاف ... از خلاف ... / از خلاف ... حصار ... کنی

دانی ... / برتب ... اگر عکسی ... کنی

درزین ... آستان ... / هم ... از خلاف ... کنی

... / قطره با شد ز بحر ... کنی

در ... / بوخش زین ... سنبد خضرای کنی

جمن ... کف ... / کاین ... از قطره ... نثاری کنی

هر کجا ز احیای ... / چاکر ... بنده ... آرای کنی

سر ... بنده و از فلک ... / کی ... بر دم ... فلک ... کنی

شه ... تو ... / تا چه ... کنی

خسروی ... / و ... آستان ... کنی

گر ... دست ... / پای ... اگر ... کنی

تا ... جمله ... / عرش ... کنی

در تهنیت ... کان زر ... در ... قرن ...

در قدرت صاحبقران جم پناه ناصر ... شاه قاجار ...

سکه صاحبقرانی ... / ... شکستان

هر چه ... داشت ... / ... داشت کرد ...

ای لب ... کز هوای ... / ای لب زر ... سکه ... کان

... / ... زر ...

کوه ... هم رقص ... / ... سکه ...

دلت در جهان راست زنجیر چو گرد … دو بهره برای و شبستان و شد چو بخت شرحوان

تو خسرو آکاه و هست فلک کو سپید خاک … لقب ای بر بام ایوان تو کیوان پاسبان

بار دولت را مقرر شد قوای سروری … بار دولت را قیصر شد تفای جاودان

گشته زو اقبال به بد از کوه کاهی گر زبان … نحو بر برو نشست کوکش قدر جمشید جهان

گرچه شد را این معاون پیر انگیزه … بی معاون بیلا زشه تخت عمر دراز زمان

وین جهان شه و هست کرده یاد او جمشید … کیمیای بخت بکان هرگز خرده روان

لیک هر حسرت بدخواه و قصه بدخواه … کان به تشریف قبول شاه جشنی قرآن

بس این نوشتن زرار قرآن کزیر … تا ارزد و مخزن باد ذر کهن زر آید گلستان

نعت با اسم سلار در مدح علاء الدهر ابو الجاه الابرار فخار

للانام و الامام مسعود شهاب مجید سید ابو القاسم جنابا

چه باشد آن علم جنبش تخت سیم پناه … بمحفل بستان بری اندر وی جوان من

شهیت افسرش از جبین و جام اش انداز … ولی بخورد و من ترکی فرا شکر دین

اگر فرازد گردون بفرق نهد تاج … وگر بفرق نهد تاج بخوش گردون

روان بر آتش و بهر تعین گذارش … جگر زان بهر شنگی اندرین

بهارست که چو جان او به دردم … تهی است که باشد رگی از انجمن

چو دل دو نیم مجنی است کز فراق حبیب … میان آتش و آب جسمی او سخن

اگر نه عاشق سوزنش چرا است و ... … و گرنه عاشق آتش چرا است در دامن

اگرچه با فیه مخروطی است در بقار … ولی برادر گری مشکی نمونه دهن

چکد چو مرغ شب اویز خوش انقار … گهی دو مشعل چو کبوتر شود معلق زن

خمار لاله در چمن و خیلان عرب … بکون روی است نکرش و خمار شکن

بسهر دار بمی نقش از کاش شیر … در او به زادوانی صفی چو عقد پرن

یکی سرا انجم و یکی سلامش … یکی سرا باد است و یکی سرا باتن

فرو تر از شمعش بسر نام بستانی است … که شیر است زر چراغ جمع شیراران

نشانه کوکب بعضی قمر طلعت … نشسته در کنفش نیز فنی ستاره روز فن

هر از حیف گزاره مجلس بر است بهر … گرده عرضه هست ناکس نکالبه من

چو صبح مهینی بر زرد ابو القاسم … که شد شرفت او مفخر زمین و زمن

اگر در فیض خدا بخش بر زر دانش چرا … که شد ز غضنفر کاشان نهاد خبر قرن

نشان فره است در حق اللین بسر در جنگ … که زیر سایه او خلق بلا جه مسکن

همیشه تا که گل از نازکی بماند و می / بود ز فصل بهار و خصوص صحن چمن

به صدق دوستی تو بر گشت افتخار مکن / به دوستی تو از دار افتخار او آن

در مدح ... جلالت ... معالی ... و فهرست ... کلمه ...

ملک سعادت ای که موافق ... / چه ... از تیغ ابروی ...

تو ... بوی ... از چه ... / تو ... برزم از چه ...

... تو در ... / ز ... تو ... کمن

تو ... / تو بر ... خلایق ...

کمان ... / ...

تو قد فراز ... / تو ...

... / ...

تو جان ... / تو ...

ز تو حمایت عاشق بهترین ... / ز تو سعادت ... خوبترین ...

خصوص ... / ... مقبول عرب ...

زر ز بال ... آمد باز / فضای باغ که ... بوی چمن

... / ... خیال ...

نسیم ... / سحاب ...

... / که ...

... / ...

شراب و شاهد و کنج ... / ...

... / هزار ...

بکام ... / بکام ...

... / ز ...

... / ...

لطیفه ... / ...

... / ز ...

عزیز مصر ... / ز ...

... / ...

جمالت نور افلاک مجلس‌افروز
بزرگا نور آفاق [illegible] انجمن

[illegible] تا رسد [illegible] برشه ولقا
[illegible] نور آفاق پیکان [illegible]

در مدح [illegible] منور فضایل و فواضل [illegible] مقامات [illegible]
[illegible] جناب رکن [illegible] حسینعلی خان [illegible] مملکت [illegible] قاجار [illegible]

چو شاه زنگ سالار [illegible] زمین
زری آورد [illegible] روی رخ [illegible]

ز جوی با [illegible] [illegible]
ز باد آبیاری [illegible] گلشن

همش چشم [illegible] بر چال
همش [illegible] ز آتش قم بگردن

ز کافی [illegible] [illegible] در [illegible]
ز [illegible] [illegible] بلان

مسلسل گیسوان زنجیر کسری
[illegible] و بر [illegible] فارن

هزاران جان ز لب [illegible]
هزاران [illegible] دل [illegible] دامن

ز [illegible] [illegible]
چو [illegible] کوه [illegible] تهمتن

[illegible] برو [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بر تن

فرود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] لبان [illegible]

دل عشاق سرگردان [illegible]
چو [illegible] در [illegible] فلاخن

در [illegible] سخن [illegible] ارای
چه [illegible] کور [illegible] چشم [illegible]

ز جا جستم [illegible] سر از پای
که [illegible] الله [illegible] پا [illegible]

چه [illegible] کاخ از افلاک [illegible]
فرود آمد ز [illegible] بالای [illegible]

[illegible] [illegible] شعله [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible]

خرامان [illegible] در کاخ
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کشیدم [illegible] از [illegible]
دو دستم [illegible] [illegible] [illegible]

چو خود از سر گرفت [illegible] کند
[illegible] شد خان [illegible]

چه آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible]

بیا [illegible] [illegible] خوبت
[illegible] [illegible] [illegible] برهمن

[illegible] [illegible] رازی [illegible]
سرای [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در این کشور [illegible] کول [illegible]

[illegible] [illegible] تاج [illegible]
به [illegible] با [illegible] [illegible]

در این [illegible] با غولان [illegible]
[illegible] صبح تا شام [illegible]

بگشا [illegible] تو جز [illegible] گشتم
[illegible] [illegible] ذوالطول [illegible]

وزیری مطلع الانوار ایقان … صفی الاعتقاد و صایب الظن

بخوان مهدی او خوان نشسته قوسه … برنگ بزل او کرهی نهی بسن

بکار دولت و تمت کرامش … مشیر دولت آ باسط بازن

زهی همت که بگزینم تو مشکت … رحم ابا بخت آهرین

جنبی خط لازم که اسکندر نشسته است … بحکمت نامه ارسطوی آزادی مشفن

کز جهان دشمنان ارخشم رست … آنجا او بگردم نیرم هفتن

تو نیز ای سنت باشد او هم خضر … فزونی گرچه از اسکندر بهزمن

نشانی خصم روز لطف بنده … دهی حباب روز آفات یمن

چمد در حقی تو ضیغم باجل … برد با عمی تو نسلاغ از شیمن

بخواهی بس کشد دست درازی … شد بر بگو نفوت نام هن

شو زن در بنات بشر زاده … بجو کو از هرات کمتر از زن

بزن تا بو خضر از زاست … زتو ایوان هجا و قصر بزین

در مدح سلالهٔ تاج و تخت نوبادهٔ اقبال و بخت حضرت اشرف اقدس

والا سلطان عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرمای کرمان دام اقباله

آن سر بر بچه زر حور است و گر با غلمان … کز جهان هست زلفش تا خته مشک ختن

است کشته زی گوزه و جنبیده بگرد … در جهان همی جهان او آخر او نهیمان از غلمان

ازی کوزه و هست عجب انداز است … خاصه جنبیدن و رخیدن و رقصیدن جنان

از تسبیح حور است و هوش گوش … جمله طبعی خط است و خوش بریان

گلشن جمله کوزه از دیو دیو حوش … بی نمود کوزه در درلب لاجوی بیان

نه همانا بچه حور است که شد فرزد بخور … و هنر کرد بعیب کف چو اکنون غلمان

زاده گلشن چو با خرام و بس در زی … در است صاف از زر شرف و تسنیم بستان

نازی از طره حور است بمهر و شیر لیک … در کمر کهه نهان کین لطم همی میان

نرمش از نکهت ختو بالیست نیز و شیرتا … جامه پوشیده و بر تن کین اللهم میراران

سخن با غنچه فهم و نکو و پاسخ … گل بنا و بهشت دگر گوید زبان

ای همی گویم زلف وقت تهوره … او هم نصیحی بهر طرب طرفی زیور بجهان

ای همی گویم زدایعی بنزه و نصی هی … ادبی همی اهرف ترکش بزر زکمان

خوب است که بر بالای سرو تو نشسته ما … زین لعب آگشته ز فردوس در رنج و رخ زبران

فرقه زاد کر بفروه نقوطی بهشت … بگذر هر روز از این بچه حور جان

خانه نالهٔ پرستان شد از آن نوح حق — ما چه کردیم ما خانه چون [illegible] آن
دی برد عشوه دم با حسن [illegible] — نه همیشه [illegible] از تو دیده زر زبان
بار هر قوم نه [illegible] بهر زخم کند — کس چنین باشد ازو دیگا [illegible]
همه کس صحبت خویش [illegible] — بس بهر [illegible] [illegible]
الا [illegible] بهره همیار رو از کی [illegible] — و آن [illegible] [illegible]
هر چه گوییم [illegible] چو ز اهی [illegible] — با بهر قصه [illegible] [illegible]
دف مزن [illegible] [illegible] — کین سر جهر [illegible] باغ مرو کام [illegible]
جز قصه دار تو وارتر که رسالهٔ [illegible] — جز [illegible] از تو [illegible] بر [illegible] جهان
این جهان [illegible] نیست که [illegible] — بگذر از [illegible] [illegible]
کو بیرم به [illegible] است جهان [illegible] — بس [illegible] از تیغ [illegible]
نامه [illegible] زاده [illegible] — لشکر [illegible] [illegible]
[illegible] او کردن کار — [illegible] [illegible] بار [illegible]
[illegible] از بزرگ [illegible] — بس [illegible] [illegible]
[illegible] به خورد [illegible] — که [illegible] [illegible]

هر چه انجام دهد چرخ [illegible] — تو و دانا و [illegible] آن
گل بباد رخ او گر شگفته فصل بهار — [illegible] [illegible]
تو [illegible] و گر را کند [illegible] — [illegible] [illegible] چرخ [illegible]
در غضب [illegible] فراز [illegible] — تیغ اگر [illegible] زند از [illegible]
گر [illegible] در [illegible] — بچه [illegible] [illegible]
[illegible] در [illegible] — هر چه [illegible] است [illegible]
چون [illegible] — هر چه [illegible] است جهان همه [illegible]
[illegible] — [illegible] [illegible]
اگر تا [illegible] اثر [illegible] — [illegible] در [illegible] جان
هر [illegible] است [illegible] — [illegible] اگر [illegible]
کام و [illegible] — کر [illegible] که [illegible] زبان
با [illegible] و چه پای تو در آید بر کاب — [illegible] ز [illegible] [illegible]
[illegible] تو [illegible] — [illegible] از [illegible]
[illegible] و نامه [illegible] و کشور [illegible] — که از این [illegible] و [illegible]

بس سخنهای تو را پاینده باد و متین   مملکت را فرق تا بارست همچو ارغوان

تا که در بازی و مستی بچه همراه زمین   تا که در سختی و مستی بچه همراه زمان

سر تو سبز و دولت خرم و بخت جوان   در رخ سیمان یار کف ملک ستان

در مدح منثور و نظم و فضائل و فوت مقامات او گفته و اوصاف جناب سعد الملک دام مجده و فرق رباعی عثمان و بزم اندر کمال خلق

کیست آن آخر و تنها سخن بشنو از آن   که بمو غارت حوالت و بر و هشیاران

دل مسلمانم سر زلف و دل او برده نیاز   نفس مشک صبح تا کمش و در برگهن

طره و رخ بخوش بی قرار و ناز نماز صبح   سینه و تن بخوش جلوه گر از سیر ازین

ای همه سیه ام بغی بطره و رخ   لی همه طلبه ام بنده این سینه و تن

چشمش از مژه چه تیر که کینه خنجر   چهره از طره چو خورشید که بر بیند جون

نجمه سر و چه ز اللعنه و خرش صداع   نه در لاله چو قرقفه خنده اش بر من

منتی و لشکره عارض تن تا جبین   ماه نو شگفته لعلی آن زهره و تن

تا که هر دم بسیه طره اش آن این سفید   این شنیدی گشت مجوز و بر او بشکن

تا که رو نشد خط بر اش آن گوی زنخ   این سخن گفت و ستم و زنجیره محن

خسرو من خوردی و گفت بی گرگ است   بس چرا هیچکی ست بنگوم من

گفتم آری بر خسران نوای تازه جوان   مستی از می بر جو گر چه بوصف و گهن

تنگ و سوز و دل مبتلا ام اندر گرو عشق   چون لبش چشم چه بر بوسم من گوش بخشند ازین

من من با دل او چشمک و بس بو محبت   سینه را که کند سینه سپر با آن

داند از رندی گو با کرمش شفته ام   کم بی خوبی و خلوت نشوم بر آن

با همه گه انگوشه معشق است ازرگ   گرکس از او بر او بحو خیره رادر روغن

دی و را دیدم در باغ بر خس خفته نیاز   وز سر برخسته رو رو برد بستر خون

بارها که بسیم که بر خس نکوم جو است   رخ او بجو لبی زرم تر از الک سمن

کارها دانند دو شاهی و دلداری   که ندانسته بت ختم و نخوح ازین

شب چو می نوشند و ز بزم حمیس گو   بکدم از سحر کنند خلق را که گوید سخن

که تهذ زلف سیستم که شیندی هرگز   با جنبی قبی گیس مشک تار در تخن

که عجب آید ز گشت که دیدی هرگز   با جنبی نیک عشق رسد اندکان امن

دلبرم سخت بجو زیرک و زیرک تا ام   دلبر جا که درگاه خسرو افزاری

الف جم چشم پاک گهر سعد الملک   کز قبولش زبری باج ستد ایران

تن بی‌سر حجی درستی حب نیکا نواه | که بعد سر بابد ز رخ بکوشش
بهر چرخ باور دون هجر از حنین | ماه مهر تو لبه چه از استر دون
عجب اگر سخنهای سخن فرس شنفه | بر که جان ز ضعف چک ز نفر تا دامن
گر سخن بر بحر جهد رسد که کند | زیر کیا بابد و بر تن ورود از چه کفن
جا بر فکرت دورر چه غم اندر کند نجوم | کاین نفس است که در دام چه اندازی
همت عدل اورا چه جمع بر دنیا | کاین نفس است که انده رهرو از خنوه زن
اورا جلاب گرهی بیرون بر دارد | که نشد علم کاوه و تیغ فارغ
دور عدل تو اگر زنده شود آن تن حرم | بر نشسته رسته دست دروا دامن
روزها واندر زین کار گر کمر و فت | زیرا چه در آستینه سر و علم
انجم در حلقه است و دولت رضوان | کر بیجر ای کنی قصه بلا و شیون
ایمنی بیرو در گفتی تو پسر خرد | ابجو خطا است که بسته دنیا و این
هر که جامه آنکه تو اندر دریا | هر که بدر وقت آنکه کند اندر معدن
شک هر بنده خلعت برد رق کافوری | شب تاریست که زرد و چشم گلبن زن
بر جای او زند داره حسن تو خط | پای چمن نقطه بلالی رشته زر باد و فطن

نظم عثمان

نظم عثمان تو بخشید شه دکن | نز این بحر و عجب آب ساز دمن
کشتی حزم تو لنگر چو لقمان فکند | دیگر از باد مخالف نبینند رفتن
تو بعثمان شهی و چرخ تو خسرو کامگار | هم نشینی تو خسرو نشینی شده مرزش سخن
گر گهر بودی ابسکونه بپرورد گرچه | جای از بر سر و دیگر گهران بر زن
اگر این عثمان سخن تو گوهر نهنگ | این نهنگ است که دارد در عثمان
پای از شده از مهر از روز بهشت | شیر بسلا که چه سه است رزمجن
یک چمن گشت دور شاهی عثمان بخ | گفت باید ز گوهر زیبی جهان پر گهر
گرد غواص قرابت نبحجت بیم | بحر دین موج کی سنگ گهر سیم بر زن
صدف حشد بلا فلک ز دریا چو سپهر | و اندر و سلک لئالی عشق عجم بر زن
کو بیا کو نفس صدف به بر بشر اراده | گر گوهر کهنه بر دریا سر رود تا دامن
بلکه مهی انجم گهر و است راز فرهنگ | اندر دو بخشش از مهر بند تو شیر
بس گهرهای سمین بر رده بربادی | ز بخت بر قدم هر دست بر عجم دی
الصف دور زود نکت تو تاج شعر است | که تو بر نشر دل گفته معانی
یاد چمن بتو شده نفس بر آب از عثمان | در قلزم گوهر تو زود چند با سخن

یار نو جوی و یار کهنه فراز | گر لبی کهنه تو ... [illegible]
تا زداید محن ز لوح دل و گیسوی نگار | لطف ... [illegible]

در جشن جم و نوروز عجم و ستایش شمع جمع کمالات امیر الامرا
العظام جناب مصطفی قلیخان ... [illegible]

رسم نوروز شد بشال کمر گر کهن | گر زمین جای ... [illegible]
این قفس پیرم نوروز ... [illegible] بشال | زود بجهد من پیرم ... [illegible]
سرو شد ... [illegible] | بهر ... [illegible]
این ... [illegible] | بهتر زمین چمن باد ورق ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

لعبتان حور پیکر غنچه دهان ... [illegible] | چهره تصویر ... [illegible]
رخشان ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | از قباها که ... [illegible]
تاج ... [illegible] | جامه ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
تا محول ... [illegible] | خواندن ... [illegible]
داور مصطفوی نام که از برق حسام | خصم ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

رایتش از دور بر خورشید نور افکن شود — روی گیتی گردد [illegible] مغتنم [illegible]
بخت او را است هر آنگونه جهانداری [illegible] — که بر پیش بگشاید [illegible] از جام [illegible]
این [illegible] که با [illegible] الکلام [illegible] — چمن با [illegible] از گنج [illegible]
حرم او [illegible] از دل [illegible] — [illegible] ایوان شود [illegible]
ای [illegible] که زد شرف [illegible] — دهر از کوکب اقبال [illegible]
آسمان [illegible] — [illegible] از مهر و [illegible]
گشته بر بار که [illegible] و زبان تو — چرخ [illegible] و زمین [illegible]
از غبار قدم [illegible] تو — نصرت و فتح [illegible]
کلک تقدیر کند مطلع [illegible] — آنچه شد بر تو [illegible]
هر که جز [illegible] تو [illegible] — [illegible] با [illegible]
این [illegible] — با [illegible] تاج [illegible]
در عیان [illegible] تو [illegible] — در نهانی کام [illegible]
بنده [illegible] ذات تو [illegible] — [illegible]
تا [illegible] کاخ بر [illegible] — که [illegible] با قوت [illegible]

[illegible] جان و دل تو [illegible] — [illegible] جهان [illegible]

بر [illegible] استهلال [illegible] بر [illegible] و [illegible] آثار و [illegible]

[illegible] دولت و [illegible]

بیا ای [illegible] — که [illegible] روح [illegible]
[illegible] — که باز [illegible] تو [illegible]
چمن [illegible] کن در [illegible] — [illegible] کن [illegible]
[illegible] شو [illegible] — با استقبال [illegible] که [illegible]
[illegible] — [illegible]
سپهر [illegible] کن [illegible] — [illegible] کن که آمد [illegible]
[illegible] — [illegible]
تو ای [illegible] شرف [illegible] — [illegible]
[illegible] — که این [illegible]
[illegible] — در این [illegible]
از این [illegible] کن [illegible] — [illegible] صد قرن [illegible]

تو ای برج کنده روز جلادت قصب اختر … ببنده قیصر را خنجر بپوشش سلاطین خونان

سوی الملک نهاله روز دشت این خضر دارالعجم … تو قسم را دوری کلاب ازالی فتح تا ابدان

الا ای جناب را خنده بو جایی کمر بسته … بحکم بهر چشم تیغ بسوز ببنده و شکست بان

زدی غزیا یا از هر سو گرفته کشور تاجیکو … تو زدی ارض آسمان و کسوت جوی یا بعنوان

تو نیز ای نشره تا سرت حوب دادی ام تردید … بنعش بلنگ پست آن الماس خیره کرده زان

بقدح شرب تن والی رقص ارسینه تن … که دراین عهد حور العین بجوشه جوهره ار خون

بنه کلک اعطا روی زرکران وشت و کرای … رسید تن تو بسری ناگه کنوز ره نقطه زان

شه اعظم گر به توران ز تاج البسی برات … کنعن همرای محمد و زان زرجو اد جهانیان

تو ای سر کامکار گین ابر کرمی بهاری گنج … برد شن آبنگ و ورای گنج بسرق و عرش بقرآن

بیابی پاک جوهر باید برد ور حسب بهر شد … که بجز کاه و جوب آید گرد و در ره میدان

شهاب الملک شیر ارز خلاق حق گیاه … فتابی بارگاه حق بقای فر بعیان

بشوکت ارض سلام مولی بقر از آسمان اولی … بعقی ابر نا باهمی برنش معز ابدان

جنان دو فرشته زد هوش که دیو از قرن خونش … به ازای کشته و فلک چو قسم کنی قرآن

جدا شد هر چه زود برسی چه زار بازی چه ارض … بجوشش عرش بهار کنی بجوشش حق مت نقطان

چه در کین برشته گردش نیاکی سر آن کشور … فلک خشک و ما و دانش دوان از سر پران

بزم افلاک لنده ای جم بدور اجال الله فهم … زابحر قهر او نعمی که کشتی شکن طوفان

بمیدان حر چرخ چهر آرد حبش در ماه جور آید … گذر بر سپهر آنکه چو از نسخ جهره معان

الا ای مصدر سجده رخ خیرت سایه بر فرقم … طراز حق جمله حاذ دولت سلطان

تو یا هر کسر راجا بر تو یا هر جبر را کاسه … بنو هر بانی فاهر زر نو هر شعله اسمان

بمهرت با کلاه شده بر کویت انجم سیاه … زروییت محولت پندار خویت محو نیهان

دهی مهر اکت از معدم داره جانت سیاه و خرده … چه دریا که جیحون جسم جوبیار نوبه جعدان

ولی از بخت آشفته در صحبت لشکر اشکسته … که نقصی نما تدبیر فتنه کاه ادت سالی الدو بیان

بخشش بر مدارکم جبیره دم مشکو سرم خنجر … نسیم صافی از نیزه سلام شکوه از آن حیران

الا تا مهر همیر آید بهر برج و صوان خنجر … که تا بسالهای باند وطن جب شکوه بیرون

شکوهت برزر از انجم جلالت موج از قلزم … جناب قبله مخدوم حضرت کعبه ارکان

در تهنیت خلعت سال اینده که حضرت نواب بنده زیب خلعت و زینت اختر

جناب فخامت نصاب محمد خان و ابا حشمت آن در اجلال بجبلت زید جلاله

ارشه بودا حکم نو بر نصب آن سال آن … نامسته جا ز در درو دولت نازدیگ

بعهد دیلمی ۱۸۷۰

حکمی بخلعت تو از آن روی الف بمعدن | بر دعجلان روز زاین وزین سر گرم و جهان آن

ترک سر از این جنبش کجی کز غلط گردد | از رسانیش تیغ ... در رقص با جهان آن

افکنده از دست کله بر سر نهاده جبهه | در پای کو بشر زرد در جنس [illegible] آن

شد در دامان اگر زحله سلطانی کند | تصویر این وزین سپهر در چهر و زلف فضلان آن

هر گه که تن سیماب بر بنده دلالت کند | خورشید حقه فرو شد عثمان در ملک آن

بخشی که سازد و زمزمه در شعر بگو آهو | خجان عالم را همه بخش بر زده بوی آن

جنس نغمه زن کیهو کف مرغ هم کر حلقوف | بر جسم زاری از شعفی بر کوی یاران آن

از بس چو نقش هفتی بوی بس جو معشوقی | تا نفر جوهر عیسوی صد دانی و جان آن

زین ضعفت سال اگر گرفتار و [illegible] | دور از بس نوری در که قافله از همان آن

میر پیکر استی جوهر او بطلعت چو خور | زان فی [illegible] در جوهر او [illegible] آن

دشمن از سهم او نیز روی کز این [illegible] | البرز را با کوهی در معرض زلزال آن

در منقبت ذات کبریا صفات علی ابن موسی الرضا علیه الاف التحیة و الثناء

و مدح فروزنده بنا [illegible] ارباب سریر و سلوک ناظر سلطان [illegible]

خورشید گریزان [illegible] آن خم گیسو | زین حلقه [illegible] حلقه در [illegible]

کو نا چیناه لاله در کف تو خورشید | زین دست بلالان شکر بام کیسو

زلفین تو ابر گونه که بابلی تو شمرادم | تا ماه که خریدار شکر لاله اسند و

وانده عوض شکر تو زان خط دارند خال | سوسن سنبل هندو و نافه تبر آهو

زلف بطلعت شیر زد سر بر کمند | [illegible] فرقه زنا ساز دارد

چشمت بچه مانند [illegible] | کز ضعف فرو خفته در آن [illegible] ابرو

رخسار ازین تاب دماغی [illegible] | [illegible] قضایت کم از آن [illegible]

رخشنده بود روشن [illegible] | تابنده بود نازک [illegible] تو [illegible]

بر هر لب جوی [illegible] | از عشق تو تاب [illegible]

کز نقش تیغ و زلف تو در باغ [illegible] | از کاهی [illegible] در [illegible] بو

گویند که دیوانه [illegible] نباشد | از آن که ندیده [illegible] تو

از زهی تو [illegible] | در [illegible] تو دیوانه [illegible]

چشمان تو [illegible] | [illegible]

کز اهی چشمان تو [illegible] | تا پادشه [illegible] آهو

لیکن [illegible] چشم [illegible] | کمتر [illegible] تو

از مقصد حق آمده حق مقصد ارکن | برسنت الخمس منع الخمس مسلو
اورنگ تو آن یافت بجز در بر غالب | بر توسن تو آن تو باشد بجز در بیخ او
کاخش همه با حب درس آمده سرور | کوبش همه با کوشش آتش زده هیچو
کوهر بغرازد رخ آتش کاخ | کو حور مقیم از خد از خلد در آن کو
هر قطره از آن گوهر شش کنبد سینا | هر ذره از افلاک درش رقصه جو
در سینه یک لولو صد حجله نشینی | با کاستن جلوه فزهنی لولو
ای آیت وحدت که زالطاف تو منظور | از مصحف وار حکم الی الله انیبوا
در کعبه با چون حجر تو روی او | در دیر بوزر چون حجر تو پیدا آهو
نسبت بعلی کرده اگر دست تو یا علی | در ملک عدم محو الهی نشسته جلوه زاو
از شوکت جمی تو تیش خبر است | صد بار رسلی تخت نکسته از آن کو
عفریت ز ند خجه جنبش ایستاده | بنده اگر از نام تو تقوی نیابد ترد
بالعکس زو خشش تو اعجاز مسیحا | مانند تن جان جسم بی جوه جاه
نوازش فیض تو کار آتش است | ارواح معنی در تنم سبزه خرد او
اصناف تو از عشق تو ان باشد است | تاج الف زده به فزنگ دیگه یو

ابا ازدو

در بار بدر رفتن این تازه جهان است | من منکت استوفی من جو الک ابجد
شفقت کنی جام زرین زهره را | اصناف کنند از سر فلک فر ملک خبر
پور عضد الدوله ملک قلعه مجد | کز سیف و قلم جلوه فرمند ابن جو
کان دکهر فوشن نو سلالة نهتن | ملک و سخن و کلکش نقد گوهر دو جو
خشم چه اسکندر بجو از ابجو شده | بار رهبری خضر بادوراک ارسطو
چون صفدر بر نا حسن جلوه در کنده از آنی | کز آهن و پولاد دیده باره و بارو
در کشور خصم از فروغش نامرد خشم | هر سو بحجر با بیداد است ورزن بانو
بی خنجر دولت که بارسنگ دو نیم شد | تیغ ابید الله و زجیش مشکو
با خنجر تو و فتنه چه از دیو و چه از دد | با لشکر تو قلعه چه از سنگ و چه از روه
کوته بود از خم جهان تو آن | کز انجم رخشان همه تیغ رخ آن کو
تا چهره و زلف و ست محل خط و عارق | این بال جو ماهی بود آن بر بر سو
اقبال تو رام چو سیمرغ بدستان | بخت تو بهر کام چو شهباز بتیهو

در مدح [illegible]

حمیم صدر اعظم [illegible]

سپهسالار اعظم زد چه لشکر بر زمین گاه
قضا را تاب شد از تن قدر را رنگ رفت از چهره

فلک حیران که این دوران نیامد کس به گیتی
دول پرسان که این لشکر چه سان آمد از این سو

بت چین آمد از چین بر جسم تو قربان تن
غزال آمد و شیر از آن بستان افکند جان بر تو

عنان چه باز از نور شهر سپهبد خسرو
تو نیز از اقبال بلند شو رفیق لشکر کابل رو

به هر جا بانگ خفتان که دروازه دم زد
تو اکنون از خشم بهتر چنان زره بر تن کن

دل آن که از هم بکار جنگ شد او فتنه کار
تو بر کلف کهر بار تیغ ستم زده

ولیک ای ولعبت مجمر از کاخ و خبر
گر از او دست جنون کشید فتنه از نو

تو با این طلعت شاهانه چه داری دگر
تا یابد از تو چهان جنان گیتی الله گو

یکی از خشم تو گو با کهر در میدان
ز بخت شاه بر پا جای خویش سپهبد تو

یکی بر قدر تو مخفی کی مکن
شه از اقبال الهی معسکر باغی

همین سپهبد اعظم ابر از قهر تو
مبارک و آن فال دم از حق شکن ده

برآیت از آن برش از آن گیتی نشر
که شد عجب بر بخت بگو و ملک باد

در تهنیت عید رمضان و جمع بستگی از سپاهان
نواب شرف والده محمد رفیع میرزا زاد عمره العالی الله

گرچه عید آمد و نعمی دیبا بر سر او
رفتن روزه نگونسار که خدا یار او

چند حیفم که روزه آید و از مهر فرد
همچو دستار روزه حلقه بگرد سر او

چند با هم چند شیخ و کرهی برپا
همچو تحت بخت افلاطون دور از بر او

سبز و عظمت خدام که بر مجاز ماه
شکر تو که از ما بند و هجران بر او

تا که تسخیر کند یکسره بر بدی مساوی
لحظه گونه جامی بحفظ اندر او

که ز مشعر بسفت آن قدر چه
که ز حق گفت دل به حریف ز مشعر او

گاه از نغمی بخیر بین شمر دو اوراق
که خدا را بخیر بین الهی شکر او

زنگ بر بکر بر روزه جان کش کو
گر گشتن کاسه آید به بیکر او

بس به مومنه عشوه نزار غزه
ترقی شده به توغر غمزه و عار نگر او

ای نکوید او لب دوست نشیننده کی فرد
آری فرزند دو عرارت تهی آمد نگر او

این که گفت که غریزه او از آن نشر
شکر شده از لطف جسم من جانان بر او

دختر تاک بیا برای پسر پاک تبار
گر لبی از آن پسر آمد جوی او دختر او

در پارت عنبر بر او را درخم
تا بر او چه بجوی زر سر و او درو او

ساغر از بار رفته روزه در جمع فلک
عنبر بر جسم او ماه نو دست خوار او

جز اوج عظمت آرد مگر نعره فسیح — کانست را شبی است نیک درداد

وگر کند زخم بجنبش از خرق فلک — سهی بر فلک از نام دم خنجر او

دادر این کمترین آگه و بخشیده بر آگه — خصم در کوچه کند کین تو باد او را

لیکن جز آن شیر تو نشنیده کسی — عرض سال که زمانی خورد لعل جوهر او

خوش سر را جمع توی دارد — بنگ کف کرم تا شود بار او را

چند نالند هم ز کان ز تو لم بخشش — جب خنک و می جان جسم تر او

تا بهر ماه و مهر چها اندر انجم — راست گویا که جمشید و به پاسبان او

چون هلال که شد خم پاسبان بر او — با خنجر ز هلال خسته بر خنجر او

در ستایش شمع جمع کلام امیرالامراء العظام جم سپهر قبه خاقانی در دریای تقرب سلطانی مصطفی قلیخان سرتیپ ... عرب الملقب بسالار العجم

ای لاله نقد تا ای سرو چمنی تو — نی سرو چه باشد که هلالی چمنی تو

جان در بدنم نیست چو از تو تو او — ای سیم بدن گلک که جان بدنی تو

خوابیدم جهان ... از جان ... — جان جهان رفت ... تو

که با تو بگم رازی ... — گر چهره گلستان و لعبت تا رخی تو

دل او

وصف دهنت بر لب من ... آرد — زآن رو که سر الفت ... آزادی تو

مجهول که تو را چه زن از خانه ببار کرد — ای ... پس رفته برخود داری تو

زانکه سری است بجای تو سپارد — ای ... خوش عجب خوش تو

چمن از ... پر باشد تا ... — با آنکه رسیده چو گل غنچه‌ای تو

در صحبت دل ... — با آنکه ... نرم تر از یاسمنی تو

خیزی چه ز جا ... با تو ... — ای با رخ شیرین دهنی کوه کنی تو

گر نیست ... — بس جبین ... جلوه ... تو

هر چند که غلامی بجهان ... — کاندر صف خوبان جهان تهمتنی تو

... — گر چه عجب ... تو

با تو نشود ... — گرچه ... غارت ... انجمنی تو

... جانب عشاق ... — گیرم که ... سهیل یمنی تو

زینگونه که بر قد تو ... — کو علم ... امیر زمنی تو

سرتاسر ... — کش دور فلک ... تو

بر گرد ... آمده ... — کز بهر دل ... سالار عجمی تو

ای مصطفوی نام که از مرتضوی جام / سرمست شرافت ز حسینی و حسنی تو

زین جد نگهبان و زین غیرالموجود / دارا چو تخت نور رای کهنی تو

بالله که گهر در کف تو بار نماند / کز جود تو برانشسته گهر از دنی تو

زین سر دریگانه در شهوار ادب ق / گر گوهری است از کنج و گهر مخزنی تو

در صفه قدر ان نخوه از فطرت شایان / همگر ده صافی چو اویس قرنی تو

لازم بانصاف ور از حسان با انصاف / بر روی زمین صاحب فخر و منی تو

در گلشن خیره ز بر آتش شر / در زیر فلک مصدر صرف و فنی تو

در رزم چو با دست گهر بر کنی جودی / گوئی متموج شده بحر عدنی تو

بر روز رزم چه با تیغ شرر خیز کنی سلای / گوئی متحرک شده جنبش کشنی تو

از بسکه همی تو نغم ریخته بر سم / بر لشکر ایسه راهی نخوه لادنی تو

تا عالم بنیاد است تو از بخت بلند یار / کاسباب تنی یاد در طرحی تو

در مدح کوتوال عرش قدر احمد آقا

ادام دولته الی یوم التلاق

بار آن می صبح احمر زرین بگر ریخته / رنگ گهر ریخته نیرنگ در ساغر ریخته

تا رنگ دیگر از ده دل برده هر لحظه یار / تیغ جلوس زرب آن آئینه پیکر ریخته

خسروی در ازرعه گلگون گلبه شنبه بر نماز / هم شیرین چشته هم کار شکر ریخته

باران سیلاب بر در قلعه سنگ زری گون / نقره صافی بجه کوه جا در آذار ریخته

این همی است اندر قبای سرخ گشته جلوه گر / یا سحاب لاله از شفق خورشید قند در ریخته

سبزه خط تک بده تا خط لذت سنگ / کاشتران اینک زمین زرد مرا خضر ریخته

نسیم از دامن گلشن زگره بخته / ابر کام لاله سار شبنم زکوهر ریخته

ز آتشین گلهای خاک د عطر باد و لعف است / ده که از خسرو عقبی سلامت بر ریخته

همچنین بر گشته از نامحرمان سرو سهی / رخ عروس نسترن پنهان ز معجر ریخته

بلبلی شیرین ترنم بین و زجن خوش تر / قند می خندد آنکه و ایهام مکرر ریخته

راست گوئی عندلیب این جا به ابروی الامین

در مدیح شاه گلگون جام در ایام ریخته

خسروی کافلاک از شکوهش اختر ریخته / حکم او اعراض سال با ثبات جوهر ساخته

تیغ بوسی دامنی اثبات عشق حق حسنین / کرنی خاتم بر لب زر ساغر ریخته

آن شفیع اندر رستاخیز کاندر کار او / انجمن مینی قیامت کهنه محشر ساخته

گرچه از فرود شرف ز افلاک برتر نشسته … لیک همراه خود از خاک بشر ساخته

واگر میر بعد از هزار و نهصد و پنجاه و دو جم … یعنی از عشق کار خویش بکس ساخته

جمشی ساز نش باهمی غیر قبا زری نجم … دستها را شمر در خویش مشتمر ساخته

ارنه کاو قدر ارش در ملک ارکاه ارنجم … حلقه ای از در مشهر احمار مقدار ساخته

ای سرور سینه زهرا که نشان آن … از بحکامش کو نور از عرش اکبر ساخته

خال گندم گون از رخ جبین کشته زرکر … رخ جنس عشق و زر آن سالم مستعر ساخته

سنگ از از کعبه مسجود است نخل آب سیر … زینت کمی از سالار با وی ابابیل ساخته

برفراز مرقد کوتاه کلاه زر ان تیج … عرش را کی جز نیم بید ستر ساخته

مهر در بهمن حیلی کشته خاکستر نشین … قرص ماه است تا که در تنور معبر ساخته

فرقها باشد که بگشودی چه گیسو عرق … خال را از خجلی در ظلی شبک اذفر ساخته

نامت از تاثیر باشن در دل قد صبح … اثر محراب را تماشای بمقعر ساخته

الیه گلگون قبا شکر به جمجمن کرمات … خوشنشینی را ملک دهیم و افسر ساخته

شاهد از بخشی مرا بشنه کاه فلا … شکله چون نا خدایت مهر و مادر ساخته

در تهنیت جشن میلاد اعلیحضرت قدر قدرت صاحبقران جمجاه مالک رقاب … و تاج … فرماید

جشن ولادت شه جم تخت کی کلاه … او بخت از جهان بکهان چتر و بارگاه

پر شد زجوش زمین جارب و … … از جشن مولد شه جم تخت کی کلاه

رو بسته از بهشت بکیتی چو در جنت … گشن برگ از ... و بار از رفاه

خورشید شده که تا ... خورشید کف … برجیس شده که تا ... تخت ... جاه

آن ... رای او از مژه برکشت ... چشم … این ... از جگر برکشید آه

شاهی ظهور یافت که از فعل ... قضا … در اوج آسمان ... که اشتباه

شیری ز بیشه ازل برفراخت یال … گر ... فلک ... جاه

برزد علم کسی که برزد ... … در کوه ... نباشد دران کاه

کو ... که از شرف این ... نبود … در ... حق ... کند ... خواه

رخشنده گشت ... اوج سلطنت … گشت تیره ... نقاب ...

این ... اگر ... یعقوب جلوه ... … یوسف ... از ... چاه

... جهان ملک ... … ... این ...

ای خسروی ... تو ... … چرخ ... ... فکنده کلاه

از جان ... کلید ... قدر … ... رفعت ... جاه

شاها مراد تیغ تو را در صفت خیمه — نیکو نتوان گفت همانا زده بر کاه

تیغ تو بس نزار و مرا جسم بس نزار — تیغ تو خصم کاه و مرا نظم خصم کاه

لیک این لجه ز تیغ تو و قسم و از آن — ری خیزی تو خویش میخورم از غم نخواه

ای اسپهبد کار تو سازد آنکه میر آزاده — شکر فشان به تهنیت جشن تو شد

در ستایش مخدوم معظم مفخم صدر اعظم ... و در تعریف عمارت مکرمه

بنا شد چرخ چند جسم و باره — زمین بوسید در دار الصداره

بتو صدر را ایست ... — به صبح جشن فروردین دوباره

چمن غنچه است و گلهایش حواری — زمین چرخ است و گلهایش ستاره

نمایان چهره گل در میان آب — چو از آینه عکس شراره

مهیا کرد بستان بزم بستان — شقایق جام و نرگس بادخواره

بجنبش غنچه لذا پوست ... — چو ابراهیم بر صندوق ستاره

باغ تاج و شاخ ارغلان تخت — سمن ساده و چمن ... ره

هوای ابر وقتی گل دم باد — کنند بر سر طرف مهیا اشاره

گذشت آن گر ز هوت آب تسنیم — چو شاخ ارگوان فوق فواره

روان آن وصف شه جسم و جان — شمر گر پنج کز شعلی زخاره

کتیبه از رعد و ابر فرو دوین ... — فراز چرخ کوکس ابشاره

بهر راغی روان های قلع ... — الفلک ارغی ... کو شواره

بهر باغی روان ... — بدیع البصره مطبوع العباره

چنان مستی ... — که شد در سبزه ها می سبحه کاره

حضور سرو بن سبزه ... — چو تو شه بالا سواره

و با تو سپهسالار اعظم — صف آرا از بهر شماره

همین کیهان خداوندی ... — ممالک را بجز آیینه باره

ملک در هر کجا چاره کهن — لشکر ... چاره

شود ... — ... استان ره

شود ... تاج فرق افلاک — بهر خاک که ... نظاره

چو بر بند کمر ز ... — شود بند حیات چرخ پاره

الا ای ... — سپهرت خاک ره ... نظاره

کی نازد ار فلک بخشنده نعمت / گران سنگند چه پیله از ستاره
ولی من با چنین جیبی فراخ ساز / مدامم بسته از انگشت قواره
توانم کرد از کرم امساک گر / که بوسد آسمانم چشم باره
فسح بخشش است تا عالم به نوروز / بعالم باد نوروزت هماره

در ستایش فروزنده داغ عزم و حزم و فرازنده اتباع بزم و رزم
جناب میرزا حسینخان مؤتمن الملک سرو ... صاحب دیوان آذربایجان

ای لعل روان‌بخش تو از آب بقا به / لیکن آب بقا نیز بکام همه شا به
زلفین تو چون پر غراب است ولیکن / لیکن پر غراب است که از فر هما به
از غنچهٔ تو دم بسیم و لعل تو دم آید / از دست هوای عاشق همه از خوف و رجا به
مویت همی چون سنبله گره بر زره تر / کین هر سر زلفی و لها لها و با زرها به
ما را چه به گیسوی تو کی بود دست / بس گیسوی چون دام تو بالام رسا به
گفتم همه بر سیم شد از ساق تو کار / لیکن پای برست از آن کهت جدا به
رویت لطف ماند و خلف نگار لبت / خالت ز جگر بهتر و رویت ز صفا به
باز از طلبم وصل تو نه زر زر نکشند / خویش بچونی لب و سعادت نشا به

تا چند بجنگ بوسه ناداده از تو صد بکلی / نرگس چو تو ای سیمبر از ابر سخا به
رخسار تو بر صنع خدا پاک دلیلی است / در عهد تو خشم همه بر صنع خدا به
هم سابقهٔ ابرو از هم سابقه دیده‌بان / معشوق چه تو کام دل کام الا به
در بکمان ای زلف شکن کن تو کمان / هر چند که بر ماه عذار تو دوتا به
چشمان تو بیمار و لبان تو شفابخش / وین طرفه که بیمار تو از بهر شفا به
خط تو گیاهی است که بر ماه دمیده است / لیکن به دل انجمن از مهر گیا به
از لب همه تا ناف تو را بوسه توان کرد / لیکن سخن اینجاست که از چین ختا به
یاد آمدت آنکه به مهتاب بسیج / گفتی رخ من بیش تو با ماه سما به
گفتم که بر عارض تو ماه شب است حیف / بی چهر تو از مهر بر آن فر و بها به
گفتی من و بس خوشتر از آن شب همه صبح / گفتم که شب زلف تو از صبح خطا به
گفتی شب مهتاب ز نوک مژه ام / گفتم ز شبش زلف تر ابری است و حیا به
گفت لله الحمد مؤتمن الملک که از من / تا چرخ قرار زدن شنیده و قضا به
در مجلس وی از آنکه دلیر است همی / لذت طرب چهره کوس و غنا به
با اسب همت خسرو در کین بر خصم / بالش بزمین اسلم و فتحش بهوا به

داور و به وی شناخته کرده پادشه گر | کار او گشت ز تیغ باشهره و قدرش ز نوا به
با حزم وی از تدبیر و ایلچی خبر گردد | چون در بزم کسی از تدبیر عصا به
با خیال اهم عهد او گشت پادشه دار | با آن داد که خیال اهم عهد گشت به
از خاطر او بنده گشت نشو سحر | با آن مالک اقلیم خدا فیروزه به
ای تازه بهار چمن جان که چنین داد | لطف و غضبت داد ز صیف و شتا به
خشک و تر سیر و شکوه تو هم آذر | با آن سند جم بزرگ ز اصبا به
حاجت کلکی سبک بهای زاکره | ابرو اگر دید زمحراب دعا به
هر غنچه که به برگ ریخته در آه تو دل | هر سر که بتن گشته بلا تو جدا به
گر جرم شهد در کنف رای تو بوید | از قرصه خورشید شود جرم گدا به
سیر از در شاه مرا مهر تو زد سکه | چمن تو شده آرمیدن ادا به
دیدم اشارات رسیدم در آذر | امروز مهی منتهی تو از مهر ثنا به
تاج الامرائی تو تاج الشعرا گر | تاج الشعرا در بر تاج الامرا به
تا گفت با صفای دل سال بر بستانی | معشوق تهی کاسه و خورشید لقا به
تشریف شه دیده ستمی فتح [illegible] | دارین در رو آن وقت از عز و علا به

در تاریخ عمارتی که مرحوم مغفور مقیم صدر اعظم جناب میرزا [illegible]
[illegible] در [illegible] شاه قاجار ساخته

ساخته کاخی سپهسالار بهر جشن شاه | پایه‌اش برتر از فلک سایه‌اش بر ماه
هر در و قصرش را هزار آنکه بر رواق گشاد | هر سنگ نقشش را هزار آنکه با چمن [illegible]
چشم مبصر را ز روی انفصال از [illegible] | روی کهکشان ز انفعال از اقلاع او سیاه
از متانت هست هر کاخی ز [illegible] | در از روی هست هر کوهی برابرش [illegible]
سقف او بحری است از حسن [illegible] | صحن او خلد برین کز قطره در پایش گیاه
هم با آذر از لطف در پیش شکوه [illegible] | هم به بحر [illegible] فروغ مهر سجده
کاشمر [illegible] از [illegible] | کاشغر [illegible]
[illegible] کز [illegible] دل [illegible] | [illegible] مثل [illegible]
بار [illegible] بر زر [illegible] | [illegible] از دلبر آن [illegible]
تا شده از شخص اول [illegible] | تا در عالم [illegible] قرن و جاه
از پی [illegible] بیاید [illegible] | کنجعه اول [illegible] فلک [illegible]
الغرض چون [illegible] تمام [illegible] | جست [illegible] راه

تا کهان سر از فلک جبریل من ازرق رنگ — کعبه اسلام الا این شرف زاد بستگاه

در تهنیت عید و خلعت و جمع این مثنوی خلعت فتح فرمان

ابراهیم خلیل خان حکم ثانی در دهلی از جلد

عید روزیست که قاصدی از حضرت شاه — که بر من خلعت رسد از یک سر راه

تا بها بر سر چه در آورد عید — گفتم از اسلام شفاعت کرد خلعت شاه

ای بت عید رخ از خلعت خوش تن — عید و خلعت را آگه کن از حشر سپاه

چه سپاهی بنگر از سر از دمی سپید — چه سپاهی بنگر را زره از دمی سیاه

چه سپاهی چو خدنگ همه در کش جو — چه سپاهی که همه رنگ همه بر که آه

همه جوشن کمر همه را تیغ ابرو — همه مژگان همه را خنجر و کلاه

با سپاهی که بتی نگار گر قد و خط — مرد لشکر بر رسید مقابله همراه

خیز و بر بدر قد صوم و بنده آ عید — دمی بیر بوسه بده کام از آن جام نگاه

رفت عهدی که بر صومعه با لابه — بده بساط زرد باغ جنان داغ جباه

این همه داغ ز جبین با دوش از داغ — که بجه گشت جنانی از کرم عفو الله

که بنا زای جبین بسکن بر ابستبرق هر — دست بر رکاب سمن تن از خط قباه

مبارک آن جبین بر منجوقه کان بربت — دل با بند که سر عیش و عشرت گاه

بسکه زندان ز قیع جرعه فشان کرد — آسمان را بدیم باده قوال دل آگاه

فلک از نعره می قلزم و ساقی کشتی — بجهد جام و لب نو خوش لشکرگاه

بت شکن داور سعد بر انجمن آن — که ز آذر چهر از هست او جهر و کیا

سایه کاخ وی و زیر فلک تو سر حرب — با بر جاه وی در سپهر یوسف و جاه

بر مقامات همی آید که هست یبس — بر جبین همی فنای که است کوه

بنده تو نام تو را ورای قضا در ایوان — بنده با کار تو اورا ز قدر بر درگاه

ایمنی داور دشمن شکن کشور گیر — که ز سیف و قلم رونق تاج و کلاه

جز بطبع تو یم و کان بکه آرند از کو — جز ز رای تو سر و خورزگه جو ننده بناه

با گراسم بوسه کرد ز تو باز آید بخت — با که اسم بارد بنهد کرد ز تو رخ سجده گاه

از زمین بوسه تو گردون افلاک چند — با جهان با تو دست حوادث کوتاه

کز مه بر لایت چه مکانت نقصان — در لب بر تراب چه بهجت بنفشه

آورد است ز جلال فیض تو کزری — لازم ز رحمت بزم تو بامید رفاه

طمعم آمد که جبین خلد بزم صد ره — تو صدرم بده از جبین حور بهارم صد داه

کفتمی با چه بنوشم پس از این جز لعلت — کفتمی جام بنوشم پس از این جز باده

اسبها بند نم ناخنه بزر کان عرب — بند با کبرم مانند اسیران فراه

لیک با مزم چو لاسه ورت اوج هجیر — ربح نحو کنج اهم سلاخه اسلاک شاه

هم بس نظر بوات کران نزار نکر — کوه نحو کرم بوات سبکتر از کاه

کفتم آن جنبره ای خواستم آن بود ازجش — حق اهمی بشبوه میراث و جز این تو بناه

بجز توانی کاستم و ربستم از کشت بدل — بجز توانی سوختم و ساختم از حسرت و آه

خو کهتر بود خاک ز مر کهم بود زین — جاسر ام بد با پایین خورشیم بود کره

ابله کر خواستم از رشک بیالوده علی — تو بس از خواستم از کام مجوم سلاه

دل برین غنچه بخشش داشتم از ناکه نکر — سنم خود که بغارتم زد ناکاه

بگو هر جاره که بود از بسم عز جلیسه — خلد هر صدره که بود از بدم صاحب بره

انچه بکرشت بمی بصدق بر است آو — بستدی کر خورد و شیرف از دو باه

تاکه فلا بر دهر کبید بر تر — باد از آسمت بزبان فیملاه

تغزل باسم معشوقه انتسبه نام و مدح نواب اشرف والا مقام مناص الاداب
مجاز الشعرا آقا عبدالحسین میرزا متخلص به ... منظومت خاص ...

زآن موی ماه ادرد و کیسوی است به — روزم چو قیر کرد زهی فرعون ...

عاصی شدم درت چه ز عونای اعتبار — تا جرم ان شکسته سر زلف ...

لذت برد ز بکر زبونی کش ... — ... غالبه

بهر وقوف بوس لب ای لب بر ... — ... نقطه ره ...

سنک از چمن بخورخ اوار فش کری — جنبی زرنگ ... نعقبه

بر هو با قد ش همه غلمان اکر غلام — با کوزلبش همه کر حور جاریه

بنبش کمال سرچو لبانی است مشرق — نکوش جمال کش چو قبا است ...

شکفت اکز مجلت شناه کاشر — دیکر بهر لعله سمن و سرو نامیه

این بس ز حسن او که بود نام او ز کر — در مدح ش ... قافیه

عبدالحسین ... امیر اختر ملک — کا قلک ...

سیاست ا بکنده جو آید بکار نسا کر — شیر است برهنه جو تازد بناحیه

بحر بر فراز جنک ... از جنک — هر کوشه از جنوش ...

بالعجب که بارخ جمن خلد در برد — بر خصم بار سینه البوات هاویه

دشمن اگر ... — کز ذوالفقار صفدر صفین معاویه

دره فعه حسن چکه زر بنده ای ابقدر　　گردون جنابت بگو در جهاد انجمه

ای مفخر عجم که ز هندی کمار رکت　　از راک جبین گرزده احراب بابه

ارکان بلطف کعبه کهی نوازش بنوق　　هر روز راز شعر داد بجو بوم تر دیه

در سبح فن که با ارز نبار فضیلت　　کار ز انحلاف و شخص تو ازش و محاسبه

تا ای منطق از پا نهات رای جوهرش　　در جمع سبحسند کفایت بنشسته

از حال تو نشان مضارع شریف تر　　در ماضیت ستمهه ز اورقات عاقبه

تو شر محبت تو ز شعور شرف تو در　　خصم تو مفعلی ز دو آر　براوبه

در مدح جناب فلک ملاقف محمد حسین خان منشی الممالک

ترجم مخصوص در بیس دار العجب هم از زبان گویا

خبر ای سخن سرخ می آر با صد عظمت　　کانیک از زرب اعلای قلمی کشتیه

ساغری خورد از آب زر بجه در قلم مجز　　کز خرا افروزنی است درد مطرای محنه

روزن دل سوز نسته از شیشه آب ارزان　　سوخته خم دهد خون آن ارشیشه تر اوزنه

این دو سه منقعی که باید ارشتا　　اگر در دیده وانش ازی دیده بینه

در جمعیت دهر شد الکفی میخورد رداه بهشت　　کز سبرق وش فی کوه دوار شاهانه

ز مهر ولایه

جبت خرگاه و دیده در برف از آن گشت　　بکنظر حی به از خلاد خرگاه و نشیه

خسرمی جام اندر بام پس خون ز شمیم مرتعی　　خاصه در اصفهان چمن خاصه در نجف

در تضمنیع ابر دو چمن کر نگارات زمین　　آرزو سبب اب روهمی غلابه انگره

کوته از این زبق انشا صد عیب گفته　　از تضمیع اکثر اوله این اجتهاد السلطنه

آن خدا هادی که ارزد ارک بغز و خوش مغز　　فخر با آورد نشان شخص اوراز نشیه

نخی با محوی گرفته و انش آوازه جوم　　مشغولی مجتبی محوی جنبه در ازاک بنشسته

ای تو بعد از فرض حق در کار شه آمیخته　　روز روز از هفته و هفته ز مه نه از سنه

آری اسان چاکری باید ملک را ای　　نه کسی کز فرد لهو آرد　بدرود شدنه

در غذا فکر محبتان خلاف گاه آگه　　سیر ز نجو غم الا ایب حال آرسنه

وقت صحت گر به از موری کسی انجم زو رنگ　　کان جمعیت بال ورزد و شیر دوش الانه

تا اثر در رقاب تنبور و اج اسرار است　　اسرار شان وقیات سخنیه

در ستایش جناب مستطاب سید الوزراء مجتبی و سند العلماء

المتقین میرزا سید کاظم ملقب بکبیر

پیاله چشم زدن چشم تو دام بگو ارزنه　　چشم به دار زخسان تو باشد اکنه

چشم تو سلطان حسن و فتنه جنگ ... | ابروی چند بر چهره انکس کو ... زره
لیک اگر زلف تو شد هندوی بربان ... | در زنخدان تو شد چاه و خوش ...
بر رخت زلف چو شامی و رخ صبح ... | نقش زلفین بر صبح تماشا کن بجز ... ماه
نه چو ما بر رخت زلف جمال حسن ... | که بدان نامه سیه دی کو ...
مه اگر جلوه کند ابر اگر برق ... | بس چرا چهره و جعدت ...
چهره گلگون تو ... دارند برق ... | جعد مشکین تو ... وکند جلوه ...
چشمی تو شنگ و رخت آتش ... | شنگ در آتش تو بغز و تر و تازه ...
نه چو شنگ تو جادو کری ... | کاتش ... تماشا ... کرد نگاه
خال بر طرف خط سبز تو ... | همچو خضر است که در ظلمت ... خرگاه
نه خضر ... آب ... | والله ... شد و از مقدم ... گیاه
بسکه ... تو ... دلاویز و لطیف | گر ... از ... افتد ناگاه
من غلام ... ناگاه تو ... | که ... دلاویز ... است کلاه
برگ ... قبا ... طوق کمر | کر اگر حسن ... بر ...
تن ... میان چند ... خسته ... | ... چند ... بسته ... بیا

شاه خوبان تو ... بحقیقت ... | اسم ... فراهم ...
ای ... کاشی ... فقهدان ... | ... و لعل تو ... شاه
سر ... کاظم فلک ... | که ... حب ... آه
... کار ... | ... نیجه ... نگاه
بس ... که ... | ... باله ... تباه
... ضعف ... | جاه ... شرف ... جاه
فلک تا با دل ... | کلک تا ... سیاه
قطره گر چکید از ... | چرخ ... تبارت ... سیاه
... | ... که ... ماه
... | که با ... است ... کوتاه
... | ... کاه
لفظ ... کلک ... | معنی ... چو ...
... | برتر از ... کاه
دلت ... ازل ... | که ... تا شام ابد ... آگاه

زر بر خروج کف راد تو نهد سپهر | گردون [illegible] تا ثابت [illegible] روا
عقلی ز راز بخت تو شد ذره هر چه شد | بازوی [illegible] ساحت [illegible]
[illegible] تاج [illegible] دور از تو رسد | اینجو شیطان که جدا ماند و ز درگاه آمد
[illegible] از مهر تو [illegible] گشتند | [illegible] از ادب و وزیر ز فرخ [illegible]
دل حضور تو خرد جانب تو جان [illegible] | [illegible] و این تن [illegible]
تا یک [illegible] | با دل و جان و خرد با ز [illegible]
[illegible] | تن چه با دل [illegible]
ماکه ز رخش رو خط یار [illegible] در انتظار | آتش یکی [illegible] آتش [illegible]
باد در جام نکو خلاق تو [illegible] آذر | باد در کام بد اندیش تو [illegible] سیاه

در جشن عید غدیر و منقبت حضرت امیر علیه
سلام الله الملک القدیر

جشن [illegible] شراب روز شد ختم قلندر حیدری | [illegible] مولا [illegible] عنبری
بر شد زمین [illegible] ز حق [illegible] | [illegible] در کار حق [illegible] احمری
ترک من ای خجسته رو شیرین [illegible] | کان زلف مشکین [illegible] برزی

شرق [illegible] تو مغرب [illegible] گیسوی تو | از [illegible] تو [illegible] خاوری
تا جشن [illegible] روز از صبح حق [illegible] | شکرانه را با جشن [illegible] علی [illegible]
بر بام [illegible] | [illegible] کافری
جشن [illegible] حق و حرم [illegible] غدیر [illegible] | کو زهره کز چرخ سوم [illegible] خنیاگری
جانا که از باده [illegible] | [illegible] ساغری
باده [illegible] جشن فرخ [illegible] | با این فضای [illegible] مشکری
ای خضر خط [illegible] لب [illegible] | [illegible] سکندری
[illegible] | [illegible] شکری
[illegible] | [illegible] دختری
[illegible] کیهان [illegible] | ذره [illegible] چرخ اعظم برتری
دل [illegible] آب [illegible] | کاندر [illegible] جگری
[illegible] قلم [illegible] | [illegible] چرخ [illegible] قمری
گرچه خدای [illegible] اجسام [illegible] | سرتا پا [illegible] غیر از خدا [illegible] بنگری
جز او که فرخ [illegible] | آن [illegible] تازی

ای کعبه‌ات بابا [illegible] حق [illegible] داوری ... حکم تو کرده [illegible] فلک [illegible] لشکری

[illegible] نعت [illegible] ... بستان وحدت [illegible] بیداری

پنهان [illegible] در جلوه [illegible] ... دست [illegible] مجمری

دامن ز خویش [illegible] ... اسم [illegible] هم پادشاه کشوری

شاها مرا [illegible] دل [illegible] صفت [illegible] ... بسته از غم [illegible] نیری

[illegible] گر [illegible] صنعت [illegible] ... تو خیز و از جهان [illegible] سروری

فخر تو با [illegible] فلک [illegible] ... در کار [illegible] گستری

[illegible] خواجه [illegible] ... نام مرا بر دفع غم [illegible] یاوری

[illegible] ضعف ... پیرایه [illegible] خنجری

گلگشت [illegible] ... زر [illegible] داوری

گردون زمین از عزم [illegible] فلک [illegible] ... خورشید [illegible] مجمری

هم در تواضع [illegible] ... بدگهر [illegible] گوهری

وقف [illegible] ... بر درگه [illegible] چاکری

[illegible] ... کاخ تو [illegible] خلدی ز بهشت [illegible] آذری

باز [illegible]

[illegible] پوشیده [illegible] پوشیده ... از [illegible] کوشیده [illegible] رونق [illegible] پروری

کیفیت فنون از تو بها در افتخار از تو [illegible] ... گفتار تو [illegible] زور [illegible] حیدر [illegible] گری

تا [illegible] مستوی [illegible] ... [illegible] افتخار [illegible] پری

یار تو [illegible] معرکه [illegible] خیبر [illegible] ... خصم تو از دور فلک [illegible] مشتری

در [illegible] سحاب [illegible] و برق [illegible]

حضرت قدس [illegible] الله [illegible]

[illegible] آوری ... چرخ [illegible] زمین [illegible] فلک چرخ [illegible] رای

زیر خرگاه [illegible] از بخت هزاران [illegible] ... [illegible] از چرخ [illegible] درای

چو خورشید [illegible] ... بانگ [illegible] آرای

هر [illegible] شد [illegible] گاه ... هر [illegible] فزای

[illegible] ... [illegible] ربای

ای [illegible] که مشتاق توام [illegible] ... [illegible] تو [illegible] نمای

[illegible] رفت [illegible] بخت [illegible] ... [illegible] چرخ فلک [illegible] ربای

بخت گفتا که [illegible] ... چرخ گفتا که [illegible] جای

شد به دلداری بخت و بلطف کیر رخ — هر دو را کرد بلطف همه سلمانی

سر کشش چند بر آماده از آن بسم و ... — گاه از اسلام گریزان و گهی بت‌جایی

این بر آن گفت که از سطوت او بر سر کوه — آن بر این گفت که برد رفت از این بی‌جایی

این بدم حال که خود را که برد که هست تنگ — آن اگر حاله بس از خشم شود کام گرای

آن فرمانک که سبوت اگر زین قدرت — ور اگر بچه‌اش از مهر شود کوه گرای

شاه بیزار از قتل فطرت خود ... — که چه بسانی از دل هر قوم شود غم فرسای

که بشد پیر که از غصه کشند کنج فنی — که به تهنید که بر نهد کنند رنج گرای

همتش را سر آگاهی در ملک ملک — غیر نشر رد دل آگهی بر خلق خدای

شب و روزی در به اینگونه چه بر آن پنج — شد مقامات را جمع بس از آن بگشای

مطلع ثانی

بر سر تخت چو خورشید قرار است ترا

من چو برجیس برین جا بر شدم دعای

کای با قبال جهانگیر و ممالک آرای — وی مقصور از رحمت حق باید خدای

تخت از دولت کام تو بلند ... — تاج از دولت فرق تو فرو زد فرمای

گردش کردات سر افلاک سپیر — گوهر نفس شم خسته گل خورشید آرای

باد با بس بر تخت تو بنی مهد گرد — حقی با ذات قسیم تو بنی هر زمانی

هر شب از شهر کشتی کاخ شکوه تو بنگ — بتو از غلاب چنان کش شکند عوض ...

هر دم از رعب کله گوشه قدرت کیوان — بگوید از دوری چنان کش شعله شید قبای

فلک بخت فضه و قرحه فرد — هر چه برد که شد خلاق قبا نقوی

مهر ف دارد و عطر تو سر بر سنگ — جسد اختر را در کشور تو با دلای

کیست فردوس که نعمه بر نشست ... — جنت و زخ که ضاعر گرد است ...

ابر اگر با تو زند اوج بگو باد ... — بحر اگر با تو زند موج بگو آب ...

تا هوا بسته عقل ده و ارکان چهار — بر درت ... فلک بگشن ...

در تهنیت عید قربان و مدح شهنشاه جلالت پناه ... ابوالحسن ...

ابراهیم خلیل ...

خلیلی از گر دو قربانی بعید ... — گلا باشد خلیل کش هر زمانی عید قربانی

خلیلی از کعبه را بر داری از شوق ... — گلا باشد خلیل کش بنا کعبه در ...

خلیلی از بت شکنان ... — خلیلی من بزلف ...

گر از این نسبتی اثبات کنی خلیل ... — بجو کمی خلیل من معدف عرش ...

خلیلی آنگه تبر زد کرد دم خلیلی از بت شکست ازدم | بجوی از خلیل آزر ز بت جستن بتخانی

اگر سعی خلیل الله نجو قوال بزدوی | کند نرگس جان خلیلی را [illegible]

الا فرخ خلیلی من که از در حرم مپوران | همی سازد دبستان الذی الله کردستانی

اسیر فرق عید اضحی کن و [illegible] | حرم حبت الحرام است و صفا [illegible]

گلابت آمده است آنگه که باشد [illegible] | که در تو وصف تو [illegible] است و [illegible]

سرابت کعبه مختارت صفا چاه و زمین زمزم | در کیسه صفه دل [illegible] در صفه [illegible]

زمین کوی یار است و ازینی سعی حرم مکون | که دارد شرحی کعبه [illegible] بر ذوالحج اندرآنی

تو در [illegible] مثنی باش ازین [illegible] رخ | حرم را حاج در بند روحانی و جسمانی

تو در بطحی بر این عزم با فرازی گزیده [illegible] | بگو خار سر مغیلان [illegible] از [illegible]

تو در مشعر بر این مشرب [illegible] | مشو در ریگ بیابان [illegible]

تو گر در خانه بر خوان نمانی [illegible] | صمد جو باش [illegible] گریان [illegible]

الا ای [illegible] که زد [illegible] | خلیلی [illegible] مرا زین [illegible] جهانی

بسی گلهای سیمین تن برای [illegible] | که با شوق [illegible] نمانی

تو را [illegible] تن [illegible] آتش جانی | نه بهر از کعبه خالی [illegible]

نه دین و آن کجا باشد نه قرآن که خوانی [illegible] | ز سلمان فرق بسیار است تا سلمان [illegible]

می بر نقش بستان همی شد در [illegible] | که خاتم را ازو تا جز در [illegible] سبحانی

[illegible] که [illegible] رو بهر [illegible] | ولی از حاج [illegible] روح [illegible]

[illegible] باشد از [illegible] | [illegible] نیابد از فروغ مهر نورانی

برو جان کرم کن ز ایمان که تا [illegible] | که دل [illegible] باشد رهبر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] و قرآن [illegible]

جهان [illegible] | مرکا این [illegible] کنعان است [illegible]

نه دل بر بند [illegible] | گر [illegible] عاقبت [illegible] توفیق ربانی

گر [illegible] بالیقین یقین | گر [illegible] نورانی کرده [illegible]

بسانی سر گر [illegible] که وحدت [illegible] | نه فانی خواهد از باقی نه باقی خواهد از فانی

[illegible] خلیل الله [illegible] | که [illegible] از [illegible]

یگانه [illegible] | که [illegible] در [illegible]

اسیری گر [illegible] در [illegible] | جهان [illegible]

فتن با عدل او جهان ظلم با رزی گوهر — دمی نمایش نماید جهان شکی را با ستانه

حوادث در فتور رتبت اعظام اش رشته — که چو نبرد اند در فرش گاه دیان ضحاک عنوانه

چه باک ابطال جنبش را کز او گرهی بماند عنوانی — چه پرده داری سا عمل را کز در بات خود رانه

بر نخیز رعب او در آن نماید کم سر بیابانی — که همره دولت از ارسنگ تجلی ساینه

الا ای جسم او در با کیان کز بیخ قدرت — بجو او ز خاک بریز ابرو گلی سیاهانه

بر زدی خیمت از دادار ا بات آواز حکم — گز اول حشمت بجی از شعبی کله جو بانه

رسد وقتی جنبش عیش بخش جیش فر تمکنه — رسیده از خاک بر افلاک کرسی اوکنج سینه

بلان قیروان فتنه که تا از نخبت با بنده — کند گردی گردان بجوی کاسه گردانه

بلان با نخس فتره همی ورد لی فرید — که تا باید جوب هر بر وزرت ا مکانه

تو روز الطاف گانی صفت صبا فرازی — که او را که معنی رد جان است چه دانه

چنان از پا که بر عدل الا است کشور — که از دور آن تو بر کف شتاب دیوانه

تو گرد با نژاد فتنه بزم ره گر بقدم آسایه — ملک که از فلک باید بجو غنی حسابانه

نه تنها فردی از قرآن چه از چنگیز تا قاآنی — که چون های در جسم در جدال فتنی السلطانه

زمان فتنی سلطانی زبر قرده بر از گرد زمانی — که دیرست به هرجه برادر برادر ای عیانه

نه نور در کار او کا است او در خبر از او — در تن جنگ چه بشه دگر دل ببندد بر چو بانه

امیر ابنده ات جمجمی که عجب از محیط فرقی — بر گذار از بخت بخت گوهر عاقل

بس از رستم و فتنه فتنت بر الاهست جمعیت — همم خور دست پست آتش همسر دلبر از خمانه

مبینا لا آسمان آنکه که زحمی از زر بن حو که — به مدحی دگر بو سم زمین از نخبت انه

لا تا صبح عید از که نماید رخ بر دا نجده — تو ابر العجب انجبت از آن تکرار جنانه

در مدح مرحوم مغفور نجم الایوان مصطفوی
نواب رضوی نور الله مضجعه

بگیسوی خم ابروی الاّبب علی سر — چه در میانه کف ز نیغ رضوی

لبش کنده زچه فن دردلم اگر عتاب — بجوش سخن در جمعیت دری

بعینه زلفش بمار او بغارت عنبر — لسان بمعرکه بمار را نجری رضوی

چنان حجاب من از لطف فروغ نور — که رای منصف ظلمان مرتضوی

وحید عصر همی شخص فی الکون — ابو الفضایل نواب صادق الرضوی

فقیه و صرف و هیئت رئیس منطق دان — حکیم و ریش و خط و حکمی لغوی

ز گلشن انجمن جستی صد در بار چرخ — زمین ببوسد و گوید بهینه فرودی

ای آستان تو بطحی و یثرب اگر قرار | بخشم یثربا و ابطحی بسان غنی

بر آن منابر برشت از خواب کو نهان | که هر چه گشن ... تحفه‌ی غنوشی

جحفه‌ی خوش بزر فیض فیض داری و فیض | ای جحفه بان کانچه گشته داری

دو دیده و اندر همه سر رکعت چار | وزین جهت که تو داری به ... داری

در مدح ابرو دار مقام تمع جمع کلام جوهر سپهر تجرد خاقانی دوران

در بیان تقرب سلطان مصطفی قلی خان ... السلطنه

بی گره چو غیرت یکتاست گلی | از گلی گذشته کاه عرب بنده مسیح

تا در قند بخت چو تو ای کز جمال دوست | هم با تو علی حیدر ای جسم با رخ گلها

روز شکار بار ... باز جز تو | وقت خمار باز از ساغر گل

ای ابر و ماه و ای سرو سر شد | کز قد و رخ لب سرو و مه لاله زار لطافت

ای دلبت ماه و شکر با تو ش بار | ... دلبت سر ... کاکلها

از جور خویشتن ای ... لاله ... | در ... ای ... لاله ...

با دل چه گفته که ... در تصور ای | با جان چه گفته ... در تخیل

پنهان از آن که تو به ... | ... که تو ... ی ...

به هر چه مشکنم ... بالا بری | بر هر چه به ... ...

در چشم ... چو نرگس ... | در ... ... چه ... ...

جانا ... چشم و ... | ... ...

... ... غارت دل ... | ... ... جان ... ...

بر باد ... از چه ... | ... ... از چه ... ...

... خط که ... تو به ... | ... که ... تو به ... ...

... ... | ... ... لطف ... ...

گاه شکار ... باز ... | ... ...

بر کبر ... از ... | ... ...

تا ... ... | ... ای ... ...

یا دل ... که ... | ... ...

... در ... ... | ... ...

ای ... و ... شاه | گر ... چرخ ... ...

... دل ... | ... ...

ز زعفران زنخ و زردی لاله گونش … با ارغوان ز مرجان لؤلؤ قطره‌ها
بنهاد در سبیل حوادث هزار رشته … بر بسته بر شقایق و آب قطره‌ها
تا قرص مهر نقطه فلک راست فروغ … چند فلک بگوی آن نظر در ثنا و ...

تغزلات که در استقبال قصیده منوچهری و حکیم عنصری
فرموده و مصرع ... گفته

اگر نرخ بوسه را بها بنقد جان کنی … جانا گران شد اگر خیالی بوسه ارزان کنی
خط بر کشان کند سیه لب سبز ای نگار چون … تو همان بری که بخط قلم اندکنان کنی
تا کی از جعد زلف گوی سیمین ذقن … همچو قلم فتنه بر این گوی و آن کان کنی
که از آن گوی خم تو کمان ابرو تسم جهان … که برین جهان خراج جهان بر سر ایوان کنی
جنت بر قصد هم خدمت کشت زلیخا … بس که بگیرم غیر ابا زاری و جوان کنی
که بغمزه زآن خم گوشش ... … که بغمزه زین ... کار جهان کنی
قسمت از دم لب ... … خواهی ... ازرق کنی
که از آن سرجانم از چشم ... … که از این ... دل ... کنی
ای بهارستان عشق که بجز خوردن ... … محفل لاله در چمن بهارستان کنی

که از آن نرگس چه ماه ساز بیم و دل ... … که بدین گله چو جهد نرگس جیران کنی

در مدح نواب ... و القاب ... دادگر
جناب ... سلطان ... الملک ...

بنی که رشک لب لعل او بود عیسی … ز خط دمیده بنفشه افتاده کار با مسی
ز جور خط شده زاری تراز دل فرمن … رخی که بود درخشان تراز کف موسی
رخش ز زیر خط لاله زار چنان که شد ... … درون کسوت مجنون نهان شده لیلی
چو قلب شیر بود رش چو در ... … ز آن که بر شده ای حد ازین معنی
ولی نگار بسر زد تو خط و سهی قامت … که با کمال زو جفت اکنش زین صبی
چه مایه غم که من از دست گلخ ... … که ای بر آن هم نفاق ز راز دی
نی از شراب سر جوم ستم دی از جلاب … نی از شراب کردم صد شد از ...
چو ز جنت شد و رفت در جهر ... … حب که عمر ابر ... در ... فرخی
کلی ز باغ و ز باغ بستان ... … جهان رسید که سبحان ربنا الاعلی
ولی تغزل بزار ز بیوشان ... … بمدح صف حم رتبت ...
وزیر عدل دل بزرگ گفت ... … که بر زمانه ... ز آن شی و نفی

زکلک او ستاره‌ای محاسبت بیکلک | که از زمانه سیمی بتاب مونا
ستاره سوخته خصم از آتش فلاخنه | که از طلوع تمیع سهیلی تم زند
ای انوری ابو زرجمهر پور کرده | بدور جهان تو اطلاق شهرت کسری
اسنوز ابن قرم او تنی دولت | کجاست اکه الابر [illegible] القصوی
بسان گرز بر شه بعون خاصر | ببرز کاشغر اندر بهای ساید کی
امید کاها دو حال قرب کردکار | فرقی بنه نباند محمد ابن علی
چرا که بغولین دارگر زبان کرده | برای دین اهردم [illegible] عصبی
از این کوزه خسته که بکی قرضی لیکن | خدات حفظ کند زین طبع سیر بکی

بتاریخ بیست و دوم شهر ذی‌قعده الحرام سنه ۱۲۱۰ هجری باتمام رسید بحول و قوه [illegible]
مجموعه گلدسته قصیده از دیوان مرحوم مغفور [illegible] ملقب بتاج الشعراء نورالله مضجعه
برحسب فرمایش [illegible] جهت [illegible] عمده الاکارم والاماجد والا [illegible]
قبله حقیقی [illegible] کان کرم معدن همم آقا میرزا محمد شفیع [illegible]
سمی حبیبی خلیل نبی [illegible] وحقر [illegible] الکاتب محمد مجتبی [illegible]

هو العلی الاعلی

في المسمطات

در توصیف بهار و مدح حیدر کرار علیه سلام الملک الجبار

بسم الله الرحمن الرحیم سمط

باز جهان از اثر رشحه رحمت شکفت | جمله زمین رخت الماس [illegible] بست از باغ گلشت
عشرت بنشسته خاک فرشته بیدار خفت | بقعه شبنمی غنچه را زجور باد از نسیم شگفت

گشت زشمع طبع شاه بازارها

بازهمی بی شکیب زجور یار آیدم | صحبت گلی در میان زبر کنار آیدم
زنر مرغ زار زمرغزار آیدم | قهقهه کبک مست زکوهسار آیدم

گوئی بار و نشسته از در و دیوارها

طفل کهه بسر جامه زنگارگون | ریخته شقایقی زرنگ شگرف گون
کاهی کوه بسنج چو جوهر در فسون | کاه بسر ابر سر رهه چو قطره باز فسون

مرغ که در انجمنی شهره گفتارها

تند رو پر ریخته باز بر آلاله است | ورز بر گلزار بس [illegible] نقش بر آلاله است
تر سر نرجس شم [illegible] زر آلاله است | [illegible] از نسیم و زر آلاله است

جلوه طاوس بگهه زنگار رفتارها

این دم طاوس را بر سر خور شنیده این | بانگ با لنده تر ز چرخ جمشید این
تا رکس [illegible] جابر این | با فرس [illegible] چند [illegible] این

لیک ز نا جنس بالارها اوفتار

فاختهان چمن بباغ دگر گلو برزنند | کوس با بغداد بان گمس هادگو زنند
[illegible] رادی ز ارکشت خیمه بعض سبز زنند | سناجق سرو سالار جایاد بگو زنند

گوینده اطراف وی زسبز بسیارها

هدهد نیسار را گرم [illegible] بو نگر | جانب جیحون گلی رفته یکی ار نگر
بزم سلیمان سرو زو بهیا بو نگر | پر از نقط نامه اش بسته بیاز رو نگر

نشسته طرف کهه لب عیارها

جبهی سوز بره راست هر که شور دیگر | وز گلی سودای وراست هر دم سوز دیگر
[illegible] را بطبع [illegible] سرور دیگر | تا نا [illegible] شنفته زاری دیگر

آری آری کنی زآن سحر گرفتارها

نرگس بیمار باز فرو خفته از گوی | تکیه زنان بر عصا سبزه و تاکوی

ورقه [illegible] چند بر گلی تاکوی | هان زآتش سست عربده ناکوی

عربده و ناله از آن سبع زمجارها

بنفشه آمد به باغ در قبر از بهمنا | چمن بگ عالم پری از پس اهرمنا

بجشن بی کرفت بر سمن و گلشنا | ز صحنهای بنفشه جرگه براز آشنا

زبر نقابهای سبز فضه شلوارها

لاله فقیر بخشش مبخ سلطان نصرات | زلعل و یاقوت تاب لال الالا نصرات

بهار کرده گلشکار انجه بنهان نصرات | شحنه از اندیشه داغ بر دل دیگران نصرات

تاکه بزرد دی لشکر گوش قرارها

زکوه برفت آن سحاب بر بانگ کهسار | بر تن از ابر عجب سنگ بچرخ ابر

آب زبر ریکها آینه [illegible] | برق بار سیاه عکس فلک از [illegible]

چو ذوالفقار [illegible] غدارها

شهنه که نام نکوئی چندر کرار شد | زآن صارم عکس زمین قرار شد

بخلوت کرده کار محرم اسرار شد | حقائقش از ذات حق منظور انوار شد

وحدتش از کثرت است نقطه پرگارها

سرمی ساکی است رفته و بینده ها | دست خدا آن است جمع پراکنده ها

در کف امرش زمام فانی و پاینده ها | زنده کند مرده ها دهر بنده ها

کشاید آسمان از خشم عقده دشوارها

بلوح الکائنات جاری خوب و زشت | لوح و ابر از قلمش سرنوشت

ز سطوت و از فیض خلقت نار و بهشت | نیست بجز نام او در حرم و در کنشت

کنند تسبیح او سبحه و زنارها

سقف هر ذرات ایمان خلق | راجع بر [illegible] طوایف ناس

بر [illegible] اسلام بر [illegible] فرق | حق نمود غیر او او نمود غیر حق

[illegible] سخن نگارها

ایکه خدا [illegible] تو | [illegible] زنطع الکافی تو

[illegible] نباید زمام [illegible] تو | [illegible] از جهان [illegible] تو

که [illegible] جز خدا الذی [illegible] کار

بیک فقیر از عطاش سزاوار کشوری	بهر یک از کشورش هزاران لشکری
بهر یک از لشکرش هزاران افسری	افسری هر افسرش بگیهان سروری

گر جمع تو عاشق است یکی دو چار را

هم از نوازش تو همه خلق خرم توانا	هم از کرم از شه ها فخر یار مو به تو را
بنوبت رزم و بزم صاحب بخت توانا	زهی خسروا ای ملک بخت بحر تو را

ولی آن دل لشکر یار ها لایق دل و یار را

شها تو آنکه همه عمر پناهی	وز جهان از کرم فخر کشاهی
رو بجه آدم که تو دلیل سالکی	بهر طریق او هستم نجات خواهی

جز از تو هیچ من نپذیر دیار و دیار را

دانم هیچ تو رو ز فکر من بر بیت	گر هستم از خو مرا شعر سخن بیت
مدحت را بطور سخن داور بیت	ولی بیاسلمی تو چه لا فهم از شعر بیت

هر یک ازین نشانت که عجب بار را

قطعه

امیر فضل آرای	که رخشند از صورش معنی کیهان خدای
سایه رایات وی مایه فرهمای	تیغ لشکرکش بملک کشور گشای

فتح و

فتح و ظفر ز روز دست جلوه نشان را

سپهر از جان دختی جای تخت او	نشست شکوه روزگار بافت بخت او
البرز از آرزو تخت بگردد تختگاه او	طالع دشمن زشت ز نحس بخت او

گر خصمت افگند زحال سیه را

بزم کند او ز آن چو او ماه اورنگ جمشید	صد فوج از لشکری هر یک قب
زینت کرم از صد پی ...	در لشکرش ز بیم خصم ناوک خدنگ

جمش از لشکر رزم نغمه ساز را

بس تو از دامن خشم جلال جهان	که قضا و قدر حکم تو را نشان
بس تو کم از ذات جنت و جلال	قدر تو تا رود بالا کیفر بر بیکال

سیر نخواهم نمود طعنه زر و دار را

کاو شمی در بت خلقه و اقلیم جمعیت	طریق جو لشکر کدام سر زر بهم جمعیت
زر دیبوی در کوی جنت و تسنیم جمعیت	صبح تو لشکر است لعل صدر دم جمعیت

لعل نگار هر سیم نخواه را

والو کار آمد است لب از لبن	کیستی ز لحظه ادم ز شب بر دار دامن

کرده اوصاف تو که نادره این سخن — هست بر تو مزجات بضاعت مزجن

خوشم که بر بوسیم هست از نظر باد

گفت که دم خمار ز دل برده جمیع سخن — که حلقه زلف شده جنبش کمر سخن

خصم نخجو گرد زمینه همه سخن — ای هم اکثر از کمال همه سخن

بلنگ از آن جفای شکنجه جفار

تا بهاران بود دوران بسیار — تا نسیم نحو های بچمن عنبر

تا به سپهر دمی لله کند فرقدی — زار بر کلفت ده جهات زاری سر بلند

نه چهره آل سالم شکفته گلزار

در ستایش شمس بیمان حیا و سحاب کیوان لبنی آقای
ابن الملک دام ملکه

ای که با چهره انجمن سحر سبزی است قریب — در بنا خال هند دیست کمی است قریب

زلف زنار تو در بسته کمی است قریب — از لب احمه یه با رخ الامی است قریب

ای که مرآت رخ جان ز بی است قریب

ای صبانت در کرا انجمن زبان لاله — و تن کمر از صبانت کان بحسنت فروه

صبحدمان زلف از چهره کمی زجا نماید — گویا از عشق سروری نو بچرخ کبود

عاشقی رخ زرد و گه کشیده نشین است قریب

هجر زلف چه سوزانت شده جمله الا بسوز — رفت عمری بسر در انده من گرفتارم بسوز

تا خطت شکفته گل زلب بر کرده — وارم از نازت خوار شکسته ابیر رخ فروز

و ابر اسبسته لال کن کز آن روی جبین است قریب

زاهدی از چشم تو خسته رنزی از شیخ — با مژه خاک ره میخانه از زهد رفت

ای نهالگش طاق ابرویت غمزه — حشر خواهم قب غضبی رود سن ازادی

که چو آن دست مهر و سخت کین است قریب

تا گرد زلفت اندر دل منزل کند — هر کجا خاک است جشم از اشک حسرت گل کند

گو مرا انجمن کو بسوی سنت مایل کند — نفح زلفت از بر داده مژه چسید اکند

ره که با تیر هلال اندر کمین است قریب

ای سر بهر نثارت جان نیالد بر طبق — گلی بستر چهر تو سجده از خجلت ورق

لب با اندام تو مثال از صافی نطق — چمن بی شعله ای نشسته خنده از چهر عرق

هر دست از رخ مسر خوشه جبین است قریب

ای روان افزا تکلم از لب چون قند تو — صد چو شیرین کوهکن از شور شکرخند تو

قصه ها و غصه با عشاق میگوید تو — آفتاب انوری لیکن کی ماننده تو

با قمر ... رخ چون ... با چنین ... [illegible]

ای ... زلف کج ... اگر دزدی ... — ... چرا ... رخ خورشید ... [illegible]

گرچه روی تو چو خورشید است ... — ... بت ... خوانم ... [illegible]

سایه ... الله ... [illegible]

لیک در خلاف ... تا فلک ... — خورد ... با خرد ... [illegible]

همچو بخت خود ... — ... [illegible]

گر ... در کوکب ... [illegible]

شه ... — ... [illegible]

شه ... — ... سجده ... فلک ... [illegible]

پای ... با چنین ... [illegible]

گرچه سطح کاخ ... — ... [illegible]

هرکه ... — ... خوان ... [illegible]

... [illegible]

... اگر قطب زمین ... [illegible]

گرچه در عالم ... — لیک ... [illegible]

... — ... [illegible]

گر ازل ... عالم ... [illegible]

... — هرچه ... تاج ... [illegible]

... — همچو ... [illegible]

گر ... آب ... همچنین ... [illegible]

لیک جز در فیض ... — ... [illegible]

... — ... [illegible]

... [illegible]

از فروزان اختر تو ... — ... [illegible]

... — ... [illegible]

... بخت ... [illegible]

... — ... [illegible]

دست بخم زنید و کوثر زاده اید — همان کنی دیگر دوش مانده زاده این

کز این خم است مست وزارت ملکت

زین خم نکته تا به کام [illegible] شد — وز می فلک شاه زمین او [illegible] شد

نکاهست از او جهان از صبح [illegible] شد — بس در کف [illegible] قبضی زر [illegible] شد

تا [illegible] را حیات بجو خصم را ممات

خم غدیر پر ز آب شراب این — واز این شراب جان الف کتاب این

نه اندرین خم است نبی از [illegible] این — بر قبضش زخمی و سبعی ز آب این

کاین صاف خم صفات کو دانه زار است

بجو انجمن صباح که جبر [illegible] — زاد نجو بسوی احمد مختار شد [illegible]

که ای ز قهر و لطف تو [illegible] — بستان مرحبی روان حق [illegible]

در [illegible] تو بنام است یافت

یعنی کرج که انشد [illegible] — در غیبت [illegible] ظاهر کرانه [illegible]

صورت بجای خرقه [illegible] — [illegible] انبه بهاره [illegible]

کزوی روان بیکر جم است [illegible]

خم زین [illegible] را که [illegible] — [illegible] در [illegible] غلامان [illegible]

کس زبور [illegible] بر [illegible]

فرا [illegible] تو را فرمان است قران — فتح [illegible] رضوان [illegible]

از وجوب [illegible] است ایمان — [illegible] جلوه تو را [illegible] است آسمان

همی جمه تو را در [illegible] است [illegible]

با [illegible] تو [illegible] — [illegible] تو بیاب دمی [illegible]

با ضمیرت [illegible] — با [illegible] آرزوی تو [illegible]

چند گویم انجمان یا [illegible] است

داور [illegible] گرم [illegible] — کین [illegible] آن بار [illegible]

زبده [illegible] حسن [illegible] — [illegible] جمه [illegible]

[illegible] بر سپهر [illegible] است

در تهنیت عید غدیر [illegible] حضرت [illegible] الملک [illegible] سلطان

تاج و تخت تو باد و اقبال و بخت [illegible] الله [illegible]

[illegible] خم غدیر از [illegible] — [illegible] تو [illegible] این

او صورت شرایع او معنی آیات — او کعبهٔ حقیقت و او رکن اهل علی

ازو اولیا بهره گرفته شد از ازل — او گفت با کلیم که انظر الی تجلی

او خضر را نموده ره چشمهٔ حیات

احمد چو این ترانه ز جبریل گوش کرد — در جمع خیل رفته و آینده گوش کرد

می در سکرهای خم از وجد نوش کرد — آنگه ز ساقی آنشه بیام نوش کرد

بر ساخت منبری ز قتب ها که از صفات

بر دوش حق گرفت بدو دست دراز کرد — انسان که اوج عرش بجایش نماز کرد

لوح از قلم بسوی جنابش نیاز کرد — چرخ از قمر بسجده او شتاب ناز کرد

شد منبر از نبی و آل پر صفات و ذات

گفتا نبی بخلق که دست خدا این است — دست خدا ببین که پیمبر بپاست این

حلال مشکلات بارض و سمای این — سر حلقهٔ نبی غرض از ارسال این

در کین او هلاکت و در مهر او نجات

دستش است این بدست او بیعت خداست — بازوی خسته علم قدرت خداست

در خضر شش تکلم از خشمت خداست — سنابه اش کشید در رحمت خداست

او ذات و

او ذات و ماسوات از او جلوهٔ صفات

باری حق از صف نبی چون جهان به جنگ — در فتنه و بلا کرم تیغ ما انزل الیک

اقبال از نطق بشوراز خصم لیک — میخواست تا ز غم بعدم رخ نهند لیک

بخ لک ای علی گفت از او بشنو بات

آری چو از سقایت فشان و المنن — بنشست بجوش خم غدیر از کهن

فاروق و اسلام آتش بجوش خمان کهن — زین خم بجسم خام محمد گشت ان کهن

شد زان بشر آن مدام و زاکدان سعات

ای ماه مهربان و بت دلستان من — از قد و چهر سرو من و بوستان من

زین عید تازه کن بچمن باغ جان من — بی زر نه زر علی قمع کفه جان من

گر گه مغفر ز این پیان عقبات

ای گلبنی که حور بود با غبان تو — غلمان غلام رانده و از کها ان تو

ای حور از آتش تا ز نیاز بر آستان تو — کاندر ولای شاه و رایت بیکان تو

صد بار بهتر از حسنات است سیئات

زیسکه کشف سر خدا انبیا است — اصبراب است دل بدل از چشم اصفیا است

بمثال ریزه چین گر نبات کهن است — جبریل خاکروب سبک بی خس است

باکست او هر آنچه بجز وی زنبات

گر بنگری بدیده جز او دلفریب نیست — در دار ملک نیست زهر جز او خانواده نیست

گر بنگری بعرش جز او جلوه گر نیست — در دار زمین جمی بجز او یکه تاز نیست

گز وی بپاست عالم ایجاد و ممکنات

ای داور که مصحف قصد ره ذات توست — ایمان و کفر در [illegible] جستجوی توست

زنار و سبحه خسته دل از گفتگوی توست — هر جا که بنگرم همه در جستجوی توست

از دیر تا حرم ز حرم تا بسومنات

تو بس از آن که آتش و غیر از تو بسر شد — از تست بر زوبت ور [illegible] ز خویش شد

با حکم تو کی تلف در رگ و پوست شد — هستی بجز حقیقت ذات تو بیش شد

گو شیخ شهر خالق از جمله کائنات

ای غیر مدحت تو ز آفاق بنگرم — با مهر تو بگو که ز اشراق بنگرم

جز جفت ابروی تو ز طاق بنگرم — طاق است [illegible] از آفاق بنگرم

محو توام [illegible] و غفر از توام نجات

شاها اگر ز رنج تن از عشق و جان کنم — دلگیر چو خضر ز نزد کاج [illegible] کنم

یک یک ثنای تو بهزار آن قرآن کنم — لبیک [illegible] خوشم که چو [illegible] لسانیم

که زچاکر تو بسوی من ایدنات

سلطان حمید ناصر دولت [illegible] او — از مصر و [illegible] باج ستاند برای او

بیرگه چرخ در خم چوگان [illegible] او — گر خصم او شود چه حصاری [illegible]

کش از کبیت کنده و بلایای محسات

تیغش برزم آتش [illegible] — کلکش ببزم عقده [illegible]

کوشش ملک چه [illegible] — در گوی [illegible] ضرب المثل [illegible]

بجوشش الوف باز [illegible]

ای آنکه افتخار زمان و زمین توئی — در هر [illegible] صاحب [illegible] توئی

از شرف بخاتم دولت نگین توئی — از مجمرت مجمر [illegible] توئی

گر [illegible]

ای [illegible] — پشت [illegible]

کیهان [illegible] — تا ما [illegible]

بر جای دست گشته نهان و هویداست

سرا به نظم کس از این افزون نمی شود | کافزون از این صفات علی عظیم نمی شود
هر کس ز لؤلؤ خوشه چون نمی شود | بار آن تمام لؤلؤ مکنون نمی شود

که در چمن جمال بکو سبقت از آن است

اینها که بنگری همه از شنبه [illegible] شند | لاله حضور در خور صد گونه [illegible] بشند
افسردگان معنی و سرگرم صورتند | نه زاهدی در ایشند و نه زیبا [illegible] شند

زود است کان عظم [illegible] است

من در دو کونم از کرم حضرت [illegible] | این بخواجه که راست که اینجا [illegible]
مهر علی حلال [illegible] در کشند [illegible] | [illegible] از نقش [illegible] ام ز [illegible]

هر چند نیکان بقوا [illegible] است

تا هست که [illegible] فلک [illegible] | تا نار [illegible] و مهر و آب الشهاب
تا بالله ارض بر فلک از جهد [illegible] | یار [illegible] خصم [illegible] نصاب

خصمت ز [illegible] است

در درهه تبرزه و توصیف تیغ کشور طراب الحجز و مدح جمشید عصر و خورشید قصر

حضرت [illegible] حسن شرف فخر و آقا مظفر [illegible] در ایام ولیعهدی عرض شده

ای لب جان پرورت [illegible] و معبود [illegible] | ای لعبت چشمان تو سالار ز مستغر [illegible]
مظفری صفات حسن فتنه [illegible] | خبر ز آمد به [illegible] نهان [illegible]

که این [illegible] مظفر [illegible] است

زین بیش مانند بیش فتنه و بر [illegible] | چندی [illegible] خویش بدل بر [illegible]
زعم [illegible] بستی نگار [illegible] | بزلف جان خلق [illegible]

کز [illegible] این ملک [illegible] است

کم جو فرعون [illegible] مرتبه برتری | بنده [illegible] خلق را [illegible] عنبری
[illegible] بشند و بملک [illegible] گری | [illegible] چشم [illegible] ز [illegible] ساحری

که [illegible] السحر [illegible] کلیم است

و انم [illegible] بقبضه [illegible] است | کمند [illegible] دل [illegible] است
با [illegible] کسی که [illegible] است | اگرچه از [illegible] است

و ای ضمیر ملک [illegible] است

بنی اگر [illegible] بمین [illegible] خور | دگر [illegible] ز [illegible] خور

نکل بی را شکمش است که نه خواهد خورد — اخر آب بهر غلاب بگرد و سه بعانه خورد

دگر نه دنبلان رشته و زرق بیمارست

کوزن طبع که نفس زنسر ورزکاه شد — اب دستنا همی نماز رسم بکشانند

سار نگک است خصلت بخشانند — وز آن غزالان چشم غمی بخشند بر

کاهنده تیز بر شیر زهم نشده روا است

را آستی بی گلگاه چه بر بی بزرست — ز بیسح بناب غمار نام بی بسیح

کبر تم بخشید شاه بر دو ستانت زرست — بتجرع ودای وراستی آلاو منست

کو شرب نه لعب خشش بگرد و بکست

ساله رفته بر کوش هیچو بجاله بلا — که ابد خوران کلام حب له سالها بلا

استوز روی است قوی دلبراو بلا — دلا بخواند سموران همه ملک زبلها بلا

کم دجه بشر ارحی فرق بقدول الرات

جو های بر آتش خوارد و کوب کوش ابر بخار — شمشیر کست سنگ که کند و بغر قرار

او بغر ارانش جو برق بهر محبته نار — دست جو بر دو سر تیغ مهند نار

جوشن داکوش نرم ترا زجه است

ای میگ گشت مرگ خبره و بغر زانگ — شمع شمیر تو سلا نمیر بر ونگ

زجهر تو کاخ عقبی بر فسر خوانگ — سب نگردد ز تو نغمه حوا نگ

که شخص تو فطرتش از آن نکو مرات

کیهان سوارش تو است خطه بر از جبیت — کسری جهان تو است بابر جبین حبیت

تو چو ابرست بر عرش سبد بر جبیت — از عظمت در بر است تو کیست بر دو جبیت

کم بهر زیر جستو ز نهر و بهر جر کرات

حق نه بر خسروی عجب بهر بانزرگی — که بهر همی خوش کله سیارد و بگرگ

سلطنت از ازلی است بمو جهان بزرگ — شهی شیر از او ار توجهی آکار بزرگ

کسی زبر از تو که کرهی درستی است

ور هیه یاست

مدح شاه

خیر مقدم بجز ام ای رب بیمین صدرا — نلوک الله تعالی اشرف و البقدرا

زخ نما تا بیری که از شرح خیال عنبر را — رفته هیچو الملک آنکه دهن بدرا

است زی خیر شست بکنج اوج

بر رسم ادب بوسم پا بنزد اکرم گرم | در پیش چهره زر آن ای دغم گرم
جشمت الهٔ کمن زری محوم گرم | ای خوش سال بخم طره تو کم گرم

بسکه هر گونه دل اللهٔ اندر تا را ج

سخت هاتش کش در و فرو خته شد آنرو | از کرامی در جنت بچه سته آمزه
رفته اسم و غزالان در اسد آمزه | نشکفتی شد دل که تو با آن رخ فرامزه

سر و بسرین بتوان کجل جوی خرام ج

شاه دات وفا با تو فرمیدی بسخت | ور نه بود بس عجب از طره تو دامن بخت
علم قدر مبندت ظفر انگیز در خت | همس بخت ارکش به تو از اینه چو بخت

حب تاج ارکش به تو از از الف چون تاج

شد در هوت زچه رو بحری و دمش کمی | تا بسوزم زخورت مجمره کون کاکمی
حلقه زلف تو را باز دهم بر بسنی | کمی تو آب زنم از عرق چهره کمی

ره تو فرش شد بم زر بر بندو دیبا ج

میل رنجه از ساده اش جوشن زیبا | جستجو کم کن ازو اقلام که ملک عجیم
مو خبره هست مرا امر تو از حرم | جنبش فارغ دی خورد مقبولی حکیم

صاحب الدار

خستگی را بجز ازین مجوی علاج ج

نا غلط کشتم ایماه ز شربت جگر | تو چه سر را امیر آمدی این منزل سر
اسمان را بست بر این تن بر جگر | غورت بیرچو غلطات و بکو اندر

شو خسته دل از رنج تن و سودا ج

چمن را سخت کمان تیر خود از شب کند | گذر لمرر عبر کشبر زیب کند
یست راهت هالهٔ از آن کند | گرز اداوج حصین حصن عروب کند

گر فراز زبر وج فلک اش ابکار ج

ایکه بر خلق بهی جار جهان دوره بدست | هست را پابه زرتو بخت شده و همن بخت
از تو کعبه بنشست همه آفاق درست | از بر تخت ملک آمده به زر تخت

اسم چو احمد که به آن زر تخت اندر ج

در تهنیت مولود مسعود مرکز دایره اصطفا حضرت خاتم

انبیا محمد علیه الاف التحیه و الثنا

فرق جهان یافت ز میلاد نبی تاج ج | وز بانگ بلال طرب آورده شده امراج ج
رفت اخترکفر از فر اسلام شتابان ج | تا فلک می ای زر زره زر راست امراج

وی طرهٔ تو نافه گشای شب معراج

وی خاک رهت موکب موکب تو

ای شمسه نکو چهره و نیکو خور شمسی | پوشنده بستبرق خضر از عجب شمسی

حسنت ارم نگار و فردوس گلشنی | هم باز زفرت و آدم کنده باک گلشنی

سلطان کونین آر محاک گلشنی

کاف ق شده هر روز به ارشاد تو محکم

ای سلسله نقره خط از ماه عنبر | زنگار سب حضر شنجرف تو رونق

کو رحمت ابر جرس از بحر | نقد برخ تعلق تو تاب تمهور

جسم رگت کلمن عقده جهان از

محلول زر الماس بسیلاب منعقد

از رحمت گلزار عیان جنت مولود | در حنجره مرغ نهان نغمه داود

سنگ رحمت از این جلوه محمود | کو ذره از دست ره و ردن زهوه

این همه از همت جنبش فرح

کز آب کلف زخی جبره

آن ماحی دانندهٔ اسرار علم عمالی | در فقر الا الله زده سکه شاهی

وز فرش زفر افسر لولاک کجایی | در عالم فقر شاه کمر بحر ناحمالی

بالفعل تشریف عنایات الهی

در عالم تجرید چو ذات مجرد

در جمع شده از منطق | یعنی همه پیدا حسنی از دل گشته محقق

در مزرعه قدرش افلاک معلق | کمتر ز همه از نظر از دانهٔ خود ف

الخلاصه کونین که از نشده حق

شد پیش اینه جلال مؤید

از آب بقا خضر زد آن حلقه گلگون | کز خاک درش یافت خطا بره جدار

در بیخ ممبر | بارای نطق نیست در کفر

بر غیب و شهود از دل و جان چو

تا زنده ماند بسوی گنبد ارزق

ای آنکه زلال همت کرد است | از تو کالی قصیده زد الهی ام است

بشمارم اگر واجبت این گفته | در کو بیم حکم تب سعد نهم است

تو در همه عالم و عالم همه از تست　　محو همه او جز تو و ذات تو جدید

در تهنیت عید رمضان و شکایت از محرومی اسکندری از زندان و
حکایت از نظم ابر چکمه آن اسکندر خان دام ملکه

شوال رسید و روزه ها سفر شد　　جان من از او تا سفر شد سفر شد
در دیده ز باد کیم عشر هویدا شد　　زین محو شدم از قامت مستغنی هویدا شد

مهمان نشدم رمضان بازی شد
گر بسم الله همه ماه رمضان ده

آنم که بجز سعی نایاب فرستم　　الخمر شدم مست بعی آب فرستم
تا آب نشوم جبر دشته لعل خوات فرستم　　احباب بجز ناب نایاب فرستم

بامی عطش از کشت باب فرستم
ای قوت جان و گر کم فرمان ده

سخنا که بفیه آمدم و شد هوای خست　　زان سخن این جسم که عجلا بر بر زیست
این ملک دروغ است نمو از دانا زیست　　نهری که ده او سکره نه داعی زیست
امروزم اگر نقدی دی و بر بقه و شاست　　این کیفر آن کاهنه با حکم و لان ده

ای ترک بجو چاره ام لازار بای حسب　　خواهم که مریض اُفتم شد پر حرکات
الطاف بسیم که دوار آینده هی لست　　برگفته که باده ام و کوشم که همراه لست

نی راستی آن است که با من هنر است
باشد چنان باشد تا نجوید جانان ده

او آخ که زیر احمدی آن الصلی شهادت　　نقشی نه کرد سلا نو آن خلد سکارت
یا اسم دوا باید یا ترک ادای حست　　دانی اسم همه فیض شرابش شد بعدت

این همه شر و فراست نبود غیر از آن
زیرا که بهر ره که شدم الله از آن ده

نه دست که از نان کس ارزو صف سیاه کو　　خوردن ز نانش کم هراس و آمیف زنان کو
میر آورد زو چیستند شب سحاب ان کو　　کشور هی لالا ببشکر شوان کو

آسی هی خلق شد بر سامان کو
این کار نه در قفس شیر و سان ده

انقلاب زمین بی فلک اطلس اکرمان　　الصورت دانا و دای معنی انسان
امر شد از فکرت نقد و تو ارکان　　دانی ز جلادت قلم دو آگهی همان

گر چرخ از آن کشیده نکردی تو هر آیت … ازین جشن … رفت …

در تهنیت عید صیام و مدح نایب مناب … وزیر …

و حرم حضرت مستطاب ارفع … دام الله … بر … ادام

گیتی شد و عید آمد باز بر جهان آمد … بر … گاه … سر …

بودش غم … از جمله … سال … از قامت … علم …

وز صنعت خوبانش آیینه اسکندر

هر گوشه بتی چون حور حوری … رویش … قبله …

ابروش کشیده تیغ تیغ … دل شکفته گیسوش

گیسوش ز سر تا پا … رخ …

آن غنچه کمان شهر … دلها … سال … کاشانه

بر … شیده فرزانه … بر … خانه … فسانه

آن زلف … بتان …

هر ترکی … می خورده … کرده … بر … کرده

وان زلف … حلقه … کرده … دل … کرده

در جامه نهان شد … خنجر

آن دختر کان … غبغب … عقرب

عقرب … نافه … لب … ابروی …

لب غنچه … اختر

که نفحات … از نافه … رخساره … مصفر

برکن قدح … صهبای … مشکین … صاف … غبغب

… بستان … تو … ساغر

ز معتمد الدوله آن … بر … اوج … رخ … اشعار

خرگاه … شکوه … نجوم … قطب فلک …

… در فلک … محور

ای … اقبال اجرام … در عالم … فلک …

… حوادث … ثابت … این … سیار

… جز قائم …

روزی که ز تیغ میغ باران … تن … چو … ایام … نور

برکاو سر آن زاکمش بر [illegible] — هم روح جو بود رفیع از فلک [illegible]

اسم برک جو شبان [illegible]

زین دقیقه که ابزار قاف [illegible] — بر منصلی جان آید تنک این قفس مصار

وز عرز [illegible] زنک [illegible] — هر که ز عرض آید اسم جنبد دبال

تا وال بری نیز [illegible]

تا نام ز فر [illegible] — تا اسم ز [illegible]

از بار به بهجت بزم تو [illegible] — [illegible] به روز از خلی [illegible]

خصمت به [illegible]

در تهنیت عید غدیر و منقبت حضرت امیر علیه السلام الله الملک [illegible]

در [illegible] مرحوم نواب رضی نور الله مضجعه و [illegible]

ای بغداد [illegible] عشق [illegible] — عنبر [illegible] با [illegible] قم

وجه آورده بهجت [illegible] رقص [illegible] — از خم می بکام کن [illegible]

[illegible]

در کعبه رجعت از حرم [illegible] — بهر [illegible] علی [illegible]

بادی [illegible] — کرد [illegible] صبح [illegible]

[illegible] کام [illegible]

دست بدست بابی جون [illegible] — دست [illegible] بنده [illegible]

[illegible] — [illegible] عرش [illegible]

کرچه [illegible]

[illegible] — او قوم [illegible]

خصم [illegible] — [illegible] سر بدی [illegible]

که هر قطرت [illegible]

برخط [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — حلقه کعبه [illegible]

وقف [illegible] — [illegible]

[illegible]

ببری کز نکو شنعه بدور عرب حومه	در آسمان و سحاب بموسی کف مسیح دم
فخر کند ز دوره اش شعر و بزم حرم	سبط امام شمس نو تاب اکبر از کرم

مگر ز عالی له در لفظ کس کم از ادب

ای چراغ ابرش بهر باب فتنه عز همی	تا بر بیت مثال تو دوره هزار شش شمعی
خامه تو جسم دین کاو فتح بمعنی	بکس بصفات تو نحو درم و علم شفی

کز نکوی دق ورق دار خصال شرف

در تهنیت عید صیام و مدح وزیر با حشم منور فو فضل و فضای فوزی
مقامات او تجر داوای جناب حضرت ملک دام قدره العالی

ای رخ سعد اختر شیر فرشته لطف قوم	جسم تو بیدار زا سلام ازین آن جرم
دی جنو مو تاب زیر ز خواب بوم	که آخر از کرم و ای سر بند خت صوم

چو تیغ شکاف ای تکت بعض از آن اوف

بر سخن با ز جسی جان نجم و رو نخو	خشن ز ابر گرفت جیکه و نحو بنجو
نالی بکسی زلف بس بنخو	صانع بجز شد افق الملک از و نخو

چو حکس شر زرد دارم آت ماه فی

شیخ بجمع بر بهر گروه بی خسته شد	ز بیت عجز رفت جامع معنی بکسسته شد
بکار ز جز شد فسق و مسجد شکسته شد	سبع جو آبر ورشت دکان ازو بسته شد

بسته منبر بر سر ده مقالات از ادب

حالی رجب از عوام شیخ ز امامت رخ این	بهر نم رقص از خلاص شوخ شد که این
شب ابر آیتی مگر بر اهد افسوس این	بجای متو ذن حی ولوله اعرس این

کو ایجند از شکوه بسف کلش ثانی فی

در رمضان ای پسر ز جور ات فیال رفت	زهره ات تاب شد زمال تو مه این رفت
وای شه تنها بتو ز این ملال رفت	بر آن سم ایام صوم همی جمال رفت

گفت بس ازبهر من خنجر تو باب فی

میم لب روزه بدو مکارست از هلالت	پس الف قدر تو دال شد از هلالت
جیم ورا الف تست جنه ای ختن اوزرات	لکن بیاد دست ز تن جو حیای کشات

کر ز و علم حس عیش ز فرد ان باب فی

نگارگانی ورد جوش بر کس بر این	ز جعد جنبر فروش بر سر بالای شان
تیر ستم بر قلوب جهند از شستان	مغبچه گان حجت حجت بر ابروان شان

چمن و بوستان عرب شکفته گرد

در تهنیت عید غدیر و ستایش ذات قدسی صفات و عزیمت بزرگوار

حضرت امیر علیه السلام فرموده که التقریر

زد امروز خسروان عید غدیر خرگاه — بادی سپاه و صورت اوزای ایشان ماه

رایات خرق شد و اثبات در سر شر کنش پیدا گاه — وز نقش نجم زدی بین گوینده الا الله

کز نقش بر نامی زرین گوینده الحق

هر گوشه چمنی خیمه نوخیزی سیراب — شب بنشینند شمع عشق مرگ جراغ دهد

جبینش ز دوری وی گر از غفلت شسته — زر بستن آن بنفشه بر بر و دوش دی کش او

سبحان به صد ذوق آب یار خور معشوق

از جام شکر و شکر نگار سیم بره — وز کوه شکار زر زرینه فرای طره

وز دلبری سبحه خنجر جوان با نگره — از سبزه در خشان محبوب لعل مقره

وز عنب حور بن معبد کهربا زیق

یکجا همی محجب با جمع از خلایق — می خورده در صوامع خمخانه در خوانق

عشاق از او مژگان بر جان بردنی — دل ساکن غم از ابر شر افکنده در مضایق

چه روز آباد شاهنشه است شاه بخشش

هر کاخ در رقص ترکان جو بوزابان — در جلسش آتش آب از یار سمابان

در سر نهادی عقیقی فروشنان — خلاوه سیان از دمی خیلی دقیقه باران

او هنوز زمان بر ایشان بی تحقیق

ای فتنه ساز فقیر از عشوه فروز — وی غارت قبای از غمزه پرداز

آن قد تیغی فراز دین رخ بتعبیر فروز — روشن فسر از جمله درکار زنم کار آموز

کار دنیا و آخرت حق کرفت رونق

یعنی علی عالم مصداق فیض خلاق — آن مصدر سنت آن نجم اول آفاق

اعناق گنگره لا اثبات و نفی الحق — هم امر و نهی و جهد بر دانکه لملک رزق

هم اسم و فعل و حرف از لکه مشتق

او کرد با رشحه زنت گر موزد — او خواست تا زد آه آن کو بر زرد

او داد خضر را آب از چشمه موید — او با تیر آهی فرعون شمر سلا زد

انکشت مصطفی گرکر دماه وارشق

پرسرق همت آیات از اوج برکشیده ابراج — صدره زرشی جبه باف انجمن سپهر بهیج

بگشته از جلالش سنگ هزار معراج — در قطره در جوی از علا بحر مواج

وز ذره ذره گشته عشق تو طارم معلق

ای شهسوار دلدل می قرب به دوست — فی سلامه وحشت بخشید بر جهان آبهاست

قربوس ارشت را خورشید نشسته زبالای جنت — با این فیض شب و روز هر روز رکاب داشت

انوار مصطفی صفت جز تو نیست اسباب حق

در تهنیت عید قربان و ستایش مکان فیض است چنان منور فوز منبر و

فضایل فوریت مقامات او آنچه در اوای خطاب سیم ملک الملک العلامه

عید قربان لهوای لعبت شوخ چگلی — راست خیز از پا احرام و سینه بگشا

ز مصف هر دله آموزه جان سر زدی — نغ فراز بحر تا بری از دی سپهر

اسمیح کز نظره شد بدل ز مجلس تک

اگر بگو از کف اصبر بر مصاف فرج — تو لادی نور شمس ز صف معراج

چو چنان سلسله بر کشید ازش ازو — سر ملک نشسته ز نور آسمان کج

محرم کعبه شد اد همه افواج ملک

عمی حلقه ها با تو ز حسرت بجبر — دست در حلقه زد از ملک شد از اقلیم

حلقه و شش بار سر و ما تیم و سر ابا تقصیر — حلق حلقی جو در آن حلقه بر تو بست اسیر

نغمه از گشته ز دل حلقه بست از جنگ

قطع با تو که فرسود سبا هر دو کن — بت حج و جهت از شیخ برد هر سر کن

باز از دار شوق طلب حلقه کن — از ره اقبت حج رحم بر این فاتحین

کاندر اینجا که تو با زمر بر حق شهادت

بر چه مذهب تو که مقصد این بشر بری — کافر ای جن زلال ای حرم کان عجمی

ست انوار عرفات از لطف معنی — از عجم دست کشیده و با قبلی عرب را

عجب تا چه کند حسن تو الله معک

عشق لبهای تو بازار شکر شکسته — تا ز جنت دل ما راه منصور شکسته

تو به غمزه است از دی تهور شکسته — دست جمال فتنه کهن از حسن شکسته

که زحی اجراق بگه زدایها ملک

فرقه بر سر وصل تو بسم درجه بلند — جو فه از غم هجرت بکیم معنی بلند

در رجعت احرام بر قص جمند — قوی ایشان بتمامی ز رخت مشتغفند

کرد از طواف حرم حق ملک

بهر این زرک بسر خوش نه بسی بگاه   نسل ترا خلا به وی اوست هری افراز فی
خوف عشاق بدل کن ز رقص کها   تو کجا زار کجا سجده و رستاری کجا

در خور بوسه و بزم طرب و جام رکن

حمل حمله که بود خوی رحمت بها نیاز   تا عجب از طرب آید اگر اندر پرواز
دل این جنبه بسوز و سه لبان سینه بساز   بچه کز جان کنی از خار مغیلان حجاز

تو که رنجیده ای اگر داشتی از کل نیرنگ

از تو زهبه که به جز شر از عشق ازل الف کنند   خاصه لطف در جهان ندا بجهان عید کنند
خیز و از چهر دستانی باج ز رنگ کنند   قبله خود بجز از در که آصف مسند

تا زمین بوسه سبب از جور کند فلک

آن وزیری که به بست همی دولت   کمر شر ره ملک اندر سعد الملک است
خلعت معالیت ز کیهان چه هم از عدل است   تا که بر راست در دارد قلم الله بر است

ای جهی شیر آگه ز حسام و مهک

کار آفاق رواج از همه کاف هار   نظم جمهور همه بر در او کم لذ هار
درد هر ناحیه رو دارد همی بسر شاف هار   عرش حق را بر روز همی صاف هار

کس ز حق حرمت گرفته برون ز جمک

ایکه حکم تو چه تقدیر روان بر افلاک   گوهرت جوهر شرف از نسبت گهر لولاک
رنجه در همینه قدرت قدم استدراک   شرف قصر جلال تو فرو زر ترک

تا به کاخ شکوه تو فرو تر یک

هر چه کلک تو نگارد ز رزق فتح   زده افلاک تو از حکمه بی قوس قزح
کیستی تا زور زنت بشر از فرح   در دستان کسل که از جان زرقی فرح

همی از دیرت لوود شمار مبارک

اصفهان طمع جنبش از نام فرمود   گر چه اغضب ز عطا بیش تشنه کرد
چیزهم از ملک بود روشن ز حرم خصم زود   گر نهی لنگر خدا قدری حیثی بنهد

که با حیله شد در عمر غصب فرنگ

آگهی ساله که از قرض بلا در دی زدم   اینک آفاق زبر دم این بیشه کم
دل از شرم تو خاموشم و لحن چو جرم   گر رسیدم بری در ستم بسر ز جرم

زیر دم قدرت شاهی بهم از جنگ

تا فلک در زبر سبزه و دو ریزه نوبهار   تا بهر کیوان بود بخت زنان الملک تو بار

تا بجنبد هر چه کو در خم بجعد تو بود ... جان حباب خاطر شان فی قرار
بر سکالت لشکر از غم و اندوه بنگ

در تشبیه ارحی کردن نزدی اعلیحضرت قدر قدرت در جلوه

جمجاه ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه

جسته از دو ری شه کاروی سپهر الهی ... نقش بسا بسر آن قباب خیمه اش جو
منتظم خیمه چو انجم در جبین چرخ ... گر صد خیمه زکرمی زکین خیم حیز [illegible]
در صفای خیمه در انجم نگردی زرش [illegible]
گفته نعمای [illegible] از بار کاه [illegible] ... اب کر دان کی [illegible] کاس [illegible]
خلیه [illegible] با [illegible] نفحه [illegible] ... [illegible]
[illegible]
بنده روز از خسروی [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... باسر زلف [illegible]
با کمند [illegible] بر کعبه [illegible]
گر دلا [illegible] از قرا [illegible] ... [illegible]

آسمان را بر [illegible] ... [illegible] زمین [illegible] چرخ بر [illegible]
پس [illegible] اطراف [illegible]
زر جبین [illegible] ... در [illegible] محور [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] روز ازل [illegible]
از سرا [illegible] زمین [illegible] ... دایره خط نقطه [illegible]
[illegible] ... [illegible] روز [illegible]
صبح در [illegible] شام [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] در فوق [illegible]
خسرو صاحب قران [illegible] ... ناصر الدین شاه غازی [illegible]
[illegible] ... [illegible]
نور [illegible] حق [illegible]

تا کند تقدیر باید پیر او چون دیگرا   تا بود او با هم چون جام او گردون گرا

نه او کس نسبت اشراق بر خورا قمرا   منظر لاهوت راز عنبه و بخشش تا اورا

عرض ناسوت را فرخنده بخشش با حصی

ایشه میکال جان آنجمن و حیدر بدن   من برا قبعث بشیر معسکر منقشن

بردم تیغ تو عزرائیل را حب الوطن   نوک تیرت معنی الموت آیة بغتة

جان خصمت صورت قدر غره هلال بعید

در جواب رمضان و غلبه کیش ذات وارث تخت کبریا وحامی کوسلا
حضرت مستطاب اقدس فرس واولاد عبد الحمید میرزا نام الحمد ولله اقلام

روز با گرد بخت چو کیش شیلاق میرزا   رخ را صبحت جهان عذاب الهی

تمنای نشد این دولت جیحون مقیم   تا رها را رمضانست ز شوال بیم

که نباید رمضان چون بود آید شوال

رمضان گفت بعید این ز تقاضای تو است   خود هست جیحونی تو تا خود عذاب از تو است

شه مرا آلای تو در سایه کار از تو است   لذت این کشور با جای تو جای من است

که ز خسرو ملک اقلیم تو ساید اجلال

گفت شوال که انصاف در ارزش تو است   بس اداء تو صحبت شیرین سخنی تو است

از سر صدق زبانها بنخستین تو است   چگونه لب بخت که سرگرم سخنی تو است

بر نگران تو چو شند ز بطبیع تو نوال

رمضان گفت که ای رب الی آتش تیغ   مالک روح ام از آز قانع محمول تو سخنم

از با قوت جان های ضعیف بدنم   نفس عزی وبه انگاره تن شکنم

که در اسلام بود عابدیت آزادی قبول

گفت شوال کت این نیز خطاها آن است   تن بجو مرکب جانی اهر فی بستر آن است

مرکب او ماند زره لو کشی از آن که میر ار است   جان بعضی ز تن از خور خلعه دستگاه است

ده بده تن خلق نی که فضای شعال

رمضان گفت که دینی نه اوست   گفت کای زبا چو غضب عنب است

انجه اینجا بنظر خود ز درایی طلب است   اشک چراغ برازند خدائی غضب است

که جهان را نبود باز چنان آزاد قبول

گفت شوال که میخورد به معقد قدم   عیش معلوم ببر وعده و موهوم مده

ملک ما کش نشیع ببر بر قدم   مسکن کلازم از لذت ز قدم

که نور از لمعه شعاع دست در سینه دل

از شیخ این رمضان به مرز ارسلان	که از او وزرش حیوان شود آرام زمان

کات ادام [illegible] پیشان	[illegible] دل [illegible] غیرت [illegible] جهان

که بهر عضو وی [illegible] در [illegible] دل

بخت [illegible] آشفته و با تاب [illegible]	نرگس مست [illegible] آرد در خواب [illegible]

لعل [illegible] رنجه و با آب [illegible]	خم ابروی [illegible] محراب [illegible]

از نکه نازو فسون رفت از لب غنچه دل

چشم [illegible] آهوی رم [illegible]	[illegible] خونی [illegible] زجلوه [illegible]

زلف [illegible] دیده [illegible]	لب [illegible] مغروب [illegible]

خال [illegible] دل

که [illegible] جعد [illegible]	که [illegible] سنبل [illegible]

که بعشق عتاب از [illegible]	گاه [illegible] نور [illegible]

گاه بر تافت رخ از [illegible] دل

و [illegible] صف [illegible]	انجه [illegible] چو [illegible] کشید

کز کف او همه در چشم خطاب [illegible]	مقربان [illegible] اکرام [illegible] کشید

کز [illegible] جانش خواهند جهانگیر دل

ز [illegible] خیره که ناگه [illegible] آید	نوبت ساقی [illegible] فلک آید

[illegible] نو [illegible] آید	[illegible] خورشید و غزال [illegible] آید

[illegible] دل

کشم ای ترک [illegible]	[illegible] نهادن [illegible]

شیخ [illegible] نو [illegible]	[illegible] صنم [illegible]

کز دل صاف [illegible] دل

گفت [illegible] اگر [illegible] شوم	[illegible] که [illegible] کوزه [illegible] شوم

[illegible] فارغ [illegible] شوم	[illegible] سطوت [illegible] روزه [illegible]

که گر [illegible] دل

ناصر الدوله ملک [illegible]	کر [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] کف او [illegible]	چهر او [illegible] جسد

[illegible] دل

دست او کاه سخا پنجه بصد ننهی زند   گوش او نعره دوم از صور اسرافیل زند

سر بزن تیغ او آینه بر بهی زند   شمس سالار فلک در ازین کلید زند

سپه قوم او کشد از چرخ بزین اجلال

تشنه گوهر او جز بعطا سر از بیعی   نه بجز گوهر او دامن عطا بخش بعضی

جمع او جمع بزمی کشر ز هم انجمن بی   زایر از حضرت او جسته همی نعل بهی

شاعر از مدحت او یافته سبقی از کمال

بنگ راد فتنه کش خصم ز دالبری آسنگ   گوزر کهنه فرسنج جرم بر انام جنگ

دریم از صولت او خنگ شود کام نهنگ   اسب تازان بجز بدم نسیر فراز الفلک جنگ

در زمین بر کند و فلک کش بر ذیال

کوه را جای اندر هر ره هستی نهد   باگر ره با شجاعت عزایت هستی نهد

ربع گفتن بزد او جز که بر هستی نهد   کار بایش رازنفس بر هستی نهد

کانچه او کرد و لشکر خیر ابنای زوال

کیه مهر آسمانی از چهره جهان تو است   ماه افروخته افسر خسته جهان تو است

زرنیق لاله تر از چرخ برین خانه تو است   اختر عقل بهر حصه دیوانه تو است

نازش

نازش از دوره وات لعل انزه در روز و سال

ای که آسمان خدمت مدام سرای تو سپید   افتاب از دل و جان سجده برای تو کند

لب بر پیش بند بسر درهای تو سپید   سر نهند بهر عجد اهالی تو سپید

تا زنند رود دو بچه سجده و گناه ز تو آمال

تو آن شه که سرت جشن در خوش فرخ گردد   فخر هر سر کی فخر تو بر گوهر تو

گنجت از عمر و گنج تمام درد فزون   عرصه را که در آن عرصه فلک سوز در این

همی تا بسر زیر تیغ شود مال آمال

هر زمین در اسباب به شجعی کندد   مجلد مجلس جهان از بسر کرهی کندد

عمر گوی با تو با مجلس معنی کندد   شادی از در گر تو با سر فارهی کندد

از تو شنیده جواب دو کلیه اقبال

دوره عهد رفی از تو به دور گردشون   بگیا تاز و جیحون که بدریا شود

دل تاج انس را با تو بخشش شود   اگر هر در تشکیبا شد فعل شود .

رفت و آید چو یکی تشنه کر برای زلال

جز بخدمت نزنم دست بداماک دگر   جز تکلفت ننهم پای در ایوان دگر

جز به حکمت سر آن نیست که افلاک دگر / جز که گویند نه کشم رخ به بیابان دگر

که زمین با تو سپهر است و بقا با تو زوال

دست شه بحر اگر زانکه زر افشان شکست / پای بر سنگ اگر اندر آید ... شکست

سر آن با تن اگر از خط فرمان شکست / تخت بختم سیه از اختر بدخواه شکست

که بود لطف تو ام ال تعالی ز زوال

تیغ خونبار و دل کان خنجر چو الوند شکن / مجار [illegible] گهر ریز چو ارزنده شکن

بنمای و سخن بندم و بستند ز تو / نه خدا ای تو مرا لیک خدا فرزندی

از خدا دور خدا افزا گر ز است محال

تا فلک دور زند صبح و شب عید تو باد / زینت بخش زمین همچو الیه[illegible] تو باد

شه بعز و جاه الله شی نباید تو باد / کار تقدیر به هر سنه تقلید تو باد

قسمت جان جنوب و صبح ربیع سال

در ولادت با سعادت در روز [illegible] مصطفی خاتم انبیا محمد صلی الله و آله [illegible]

مح مجار الاعاظم و الاحرار تاج سلاج حاجی محمد کاظم ملک التجار زید [illegible] العالی

هنی خال ... خواجه [illegible] تتار / عید مولود نبی آمد و [illegible] بهار

آن یکی را بر جبرئیل امین بر وحی داد / و آن دگر باد مسیحی جبرئیل را اشعار

هم از آن شد چو چشم خانه جهان پر نگار

هم از این گشت تهی کعبه ز اشکال صنم

عید را گو سحر گاه بغرا سنگ نوا / هم چو کنجشک ... الله آبا قربها

زد و بین ... چه گاه ... / شده ... چمن و گاه بوستان مولد

هم از آن شد زرسم شکافته ... گری

هم از این گشت بهم بافته خیمه ستم

عید از این عجب آمد از رو زجهد / انچه محسن شده ... جهانش ...

زد و بین ... سعادت ای ... / ساخت جلوه به ... رو

هم از آن سبطی صفوت بسیار ...

هم از این قبطی ظلمت غرق نیل ...

عید آمد چه سلیمان ز سر صبر ... / زاسم اعظم بسر دیو زلی زد غاره

فرح بین ... چه ... گل شاره / شاد ... بری ... انتظاره

هم از آن یافته بازوی ... / هم از آن تافته ... خاتم

عید از غمش تا خسته بود کوکب جان — کام چمنی شکست طرب بی لاله رازده جان

فروردین هم از بهرش برانگیخت فریاد زنان — خمی فریاد بس از لاله هویدا گیتی

هم از آن شد علم کفر ز اسلام عیان

هم از این نامیه در باغ بر افراخت علم

عید بگشاد ز لاهوت بناسوت سمند — وانوار از جنت عبارات ز تکوین بلند

فرودین خواست که یا زد بجز این تیغ کند — شد جز آن زهره انس ادب و بجز زنگ

رایت کثرت از آن تا ز خیابان بزند

رایت وحدت از این تا بجهان زد رقم

عید را عشق نخستین چه بر افراشت — ایکوش برابر اسر لولاک نشست

فرودین چرخ زد از شوق ... — ... سپهر باک نشست

هم از آن گشت قلم باری ...

هم از این شد بعلم ...

عید از عرش چه بر دوش بلکند نقاب — فرکر ... بر افلاک ...

فرودین کوه نثارش ز سر ... — ... از نغم ... باب

هم از آن در ابصار فکندش از ذوق سحاب — هم از این در سر ف ... از ...

مقصد کن محمد که وز آن ... ازل — ... از ازل

در بهر عاشقش ... — فرق ... زوال

هم اوقات ... معراج

تا که خلق است در او ... عالم

او آیین گنز عجب کز جهان ... — ... بر او کرده کو زین قب

تا فی جنس الله از بدنش ... — بهر اثبات هوالله ... الا

گرچه ... ز حدوث است ...

این حدوث است که شد مقدم ...

در هم ... کلاه ... — جان ... از عشق ...

ابدی فیض ... — شرح ... که ... می دایه ...

با صحو کمه جهان در کنف سایه ...

بجهی ... سایه ... بقدم

هست ممکن و ما را فراشت [illegible] نیاز — [illegible] نبود از در جب او تا [illegible]

ای بی‌نشان و بی‌حد و خالق من — که در صحیفه [illegible] عمر آن بر نطق [illegible]
دارم امید که بی‌نهی نکوهم صبح ازل — خواه در بسط فرح خواه که در قبض ازل
خاصه که بغض [illegible] حب وطن
چه شود گر تو شوی گر دل صاحب [illegible]
ملک التجار [illegible] قائم — که ز ذات در فضل و فتوت لازم
تاج فرق فرق حاج [illegible] کاظم — لیکه چرخ است با [illegible] از جهان خادم
[illegible] که با کشف سرایر حازم
چه شود شکل خلق [illegible]
نقد احوال وی [illegible] — بیش کاش [illegible] بر شده [illegible]
حاصله [illegible] — قدر و جاه [illegible]
در برمت او ملک در عالم [illegible]
که وردی جهان [illegible] زلال [illegible]

باید گر بنده لطف تو شوت داد خجل — بجز از کله [illegible]
و آن شبانی که بگفته خدمت کرد [illegible] — تخت فرعون بزیر افکنده [illegible]
تارک چرخ نشد آنکه [illegible]
گر چه از رخت [illegible] جانب [illegible]
دیدی از وقت [illegible] — گر [illegible] قمر [illegible]
خلعت سر و علی از تو [illegible] رفت — یافت صد شرف از [illegible]
لعبت ای و صلت نعم [illegible]
بابا انت و امی [illegible] فضل [illegible]
کوثر از رشک لب [illegible] دارد — طوبی از ناز قدرت چه رونق دارد
جعبه حور از نسمات [illegible] دارد — [illegible] که بهر تو [illegible] دارد
[illegible] هشت از [illegible] دارد
گر بهشتی چو تو [illegible]
عقلی در ممکن و واجب [illegible] — ذوق [illegible] الا [illegible]
چون ممکن که بلا حجاب [illegible] — [illegible] واجب و ممکن [illegible]

ماه و خور را فزوده از مخزن سیم و زرست | حاصل کن و معادن با خطر و خطرست
استان مفتخر از همت اختر است | نظر بخت بهر حصله و منظر است

قسم چرخ بسماک ز وی چون برزست

دم نعمتی بصر درست خورد از چرخ قسم

در ضمیرش چه ز حق مرتبه الهام عظیم | همسر او کرزن نابر ز اجرام زحل
کشتگاه
بت جوهرش طرق ننگ و در نام | ملک رود روز ذریش از دهنی نام فرقد

غنم و گلک بعدل از یکیاد نام نجم

عهد از ملک بباشد که نمود سلام غنم

ایکه در زینت ملک چو خورشید و مهی | در سپهر فلک انور ز مه و مهر
با قالیم هنر خسرو دانش سپهر | اگر از سر ضمیر ترجمان نگهی

ابری بکرمی و مستور خجسته همی

که فلک لاز سر اپک صبحی تو سیم

تا ز میلاد نبی روح ببالید فرستور | تا زنغمه می از ادی نغمه انداز مد حار
تا تلاوش بخنده فکرت جنون ز نگور | که بهر نغمه ی اخبر خوری نا دستور

هم زلف ز تو بر سفر و نعت بسر ره | هم خم زلف ز تو بر حجره و نعت بقدم

در مدح نواب مستطاب اشرف والا قدوه نجبا ملوک ذوی‌الجاه

ارباب سیر و سلوک سلطان محمد میرزا سیف الدوله

دام اقباله

ای بخم زلف تو جمعی چنین هستیم | خال تو در زیر چشم نامه ز ابر هم آسیم
بر جنت قتاب حلقه گوشت حرم | خنده بهر از لبت همچو صبحی از عدم

رمی تو از همی تو نور عیار ظلم

ای بدر جهان تو عقد در منسیج | نرم نرمک تو کلید کنج فرج
عشق تو عاشق را خوبتر از نهج | قامت ماننده جهان ابروت الا جیب رنج

تیر تو بر ما نشست چشم تو گوی ارم

گرچه لب نرم تر ز لطف عزار | لیک کند ز شرب بر دمی افغار غار
مشک تو تا رسید جیش سرو قرار بجوش | با رخت از روی لب مه مهر بار

بر لبت از ناز که بوسه نگه بستم

باز تر از دهی زیبت خنجر نازت شکست | کار در پی آن مرا زخم تحفه هست
در است لغزه و برخ راحت خطا و داشت | با غیر بری لبت گر شده ام کوه لب

همچو سپهر برین شد دائمم

سجده گه خاک درش ماه و خور جباه تا جبه آفتاب بر شکن بی کلاه

نعل سم بادپایش حلقهٔ گوش از کنار از آیت منصور او آیت فتح سپاه

قبهٔ خرگاه او جنبهٔ خورشیدم

اگر به بهشتم تو عرش بهین باکر سر در بر منجوق او که نه خورشید سر

فوج تو را اوج چرخ توسن گیتی جهانپرور مهابت بشکند سطوت افعال مجرم سر

رعایت جان دهر از شرح حلم

جرم گنه بش تو هست از ره مستی نقاب ریزه خور قدرت انجم بجهان قاف

تابع امرت قدر مطیع حشمت قضا خوف مو تبه جهد از تو گسستن رجا

عز مخلد بود بر تو شده لا تعیم

روزی کز تو شکست خنک رجال نبرد گرد ز میدان رسید بر فلک کوه که

بچه ازو دلی گوش درهمی افزود گوشت بخمیر زره بجوشد زانعام جو

بس که دل آید ز گرز بس لعدم

تا که گیری ز رب بحر تو از مرحبق بعلت از جیحها باز نوردد ورق

زان همه کرده آن کس شد مجال فقی از دم تیغت که هست جوهر آب حق

خصم شود منهزم ملک شود منتظم

میر این نو شعر که غرق بفیر بود بر حسن مضمون نگر که بسر و جسد بود

باکره و عاطر این خمش و عمی بود تا زنهانها این و در عیسی بود

که در بکارت بر است زر دهن فکر حکیم

تا که جریدهٔ غم نم بخت تو در خندهٔ باد تا که زند خنده برق خصم تو گرینده باد

زر فشان است نو بهار شان آینده باد گلک مسامع تو شسته بخ غم کنده باد

معاشرت بتبدل معادت محتشم

در مناظره دختر و پسر و ستایش وزیر مبنه اختر فخر آن سرور غنیه

جناب مجاه نصاب فیض قسیمی الاسراج الملک دام اقباله

دختری شعله بس زد بسری شعبده باز دیر کار است که در کاخ نشسته اند ناز

دختر از لهو لیلی پسر از خوبی ایاز من چو مجنون و چو محمود ازیشان جگر آز

گهی این یک بشتاب و گهی آن یک بفراز

گشته زین هر دو مرا آخر عمر اول غم

دخترک گاه ز در دست برنجن خواهم
گوشش انداز آویزه یاقوت گران خواهم

جفت و باشد دهد جامه ثمین خواهم
بخلاف پسرک مغفر و جوشن خواهم

تیغ هندی گهر و مرکب توسن خواهم

بی کشند خوانش و جوشش گرز نابرم

دخترک از گهر اسباب تجمل طلبد
طوق و خلخال ز زر و سیم و تمثال طلبد

زین بتر مسلک تولید و تماشا طلبد
پسرک ... دنبال طلبد

بدن فربه شعفی و باشه خوش جمی طلبد

گاه از ... دگر از قهر دم

خنجر دو جهش ... زرنیز
هر یک از فخر بهم ... زرنیز

بس مگر ... دنبه زرنیز
دف ... و بهانه زرنیز

شمع شسته دسر را بر پروانه زرنیز

هسته ... قسم

دخترک گفت پسر را که برو ...
که تو در ... و دنیا برن

جگر و ... گشته است ...
بر کام دل ازرخت نو و سلاح کهن

چمن خلق است همی با عشق ... زان

گاه از ... کشتی ... ازدم

پسرک گفت به خواهر که عجب ...
گر از دل است ... تو ...

تو با من همه دردی ... آرد
... تو ... با ...

خود ... زنگی ... کنم

... زر است ... زرف ... آمیز

دخترک گفت پسر را که تو ... است
آنچه ... است ... بان ...

مر تو ... چه ... است
خود ... ... فرقی ... است

بس کر ... که از ... است

باشد از آه ... که ... عجم

پسرک ... خواب
گاهی ... یوسف ... زندان ... اب

گرچه هر چیز که در ... است ...
لیک شد خانه ... اب

... است ... آب

گفت ... نا ورد ... جم

باری فتاده در شان چه بدین سخن خدنگ زلف بگیر گره گرفته کشند تنگ
بسکه بهجت خم طره از آن جانب رشک کاخ من بجنب و تا تار رشته از ره برنگ
عمارت جسم و کریم تن از تنگ
کهنم از هر بجو سبید عارض سیم
در ره این سبح جهید از عجب این که سراج الملک این قصه نوشته زرگ
و الکه از در ابحر از نظم نیاشد است نبده تا آن بشد و نحو بسر آورد است
آن بیاض که بود بسر از او نقش
او زر بر او از ره نیاکان بارم
جلوه اختر از افلاک سراج الملک است گوهر شمس از بازار سراج الملک است
است آن نقطه پرگار سراج الملک است ارض پر زینت از آثار سراج الملک است
بست فخر از سیارات تلطف الملک
جمع او بحر لطف و دل او کان کرم
دریغ شهره ابر خصلت جاودانی او ز بستن با فقه ابر سیم دادنی او
دیره با جمله حرم بشد ز گوهرکشی او بسر قند چرخ چو سلاله سخن آرایی او

هزار ابر

خلق شد از خطر از مصلحت ارزنی او
بنده هر روز بد انا ای او در عالم
گیت آن غمزه که ز هست او آگاه نشد حبت آن عمده که تا حق در او پرورشد
نکته محکم دل ارباب خرد بسته اند عرش از عرش رسد خلوت سپاره کنند
زیبت رو مخلق کسر از خلق بزرگش باشد
تا بر خلق فلک لله تعالی اعلم
ای مکرمت انسان و جم آیتی صدف کز بخت لطف اکثری جم باشف
اقتدار کز هر سو روی بخندد بحق که تو در رنجه ز بار ضعف کشته کیف
بس عجب نیست اگر از شرف جم خلیف
در جهان نشست خواکن از جان ابوم
گر به صد چمن جنت از جنبی مسکین پر ار و الی از جهد تو لعلی فسرده زرین کمر
نسیم کرم ده بهی انجیر که داری بگذرد تا بخی بر رسانند چه گنجی بر نم
درم و در برت از خاک ابی تر
چه خط رفته ز دریا چه گنه کهن ادم

گلگون را ز بزرگان بشرح همه | در شبکت عزم گلگون سبز ایلاغ همه
از رخ فرخت آراسته باغ همه | در کف کفایت اسب قلاغ همه
در صف خیل ملک حشم و چراغ همه
زان آتش سبب شه نبود این لقب آید هم
ای آن که داران عرفا که جهان محتشمند | در حضور تو نشسته همه از دست منند
بکر و آن جشن تو جشن جمشید بشوند | تا ارباب خرد نقد جمعیت یابند
با زری ار سیم و دست تو چو گوهر بخشند
بسکه آن جا جناب سخن شد این همه قدم
تا مهر و مه جهان از رخ خواب تو باد | تا جمله سر بختی بر آب تو باد
تا بحر چرخ بساط فلک جناب تو باد | تا در خنده سحر فیض زر آب تو باد
حور غلمان خدم مجلس و جناب تو باد | نیکو است بنعم غبطه و خدمت نعم

در شانزده ابواب جامه و صفت باسبعه ستاره و دارایش سرو بوستان
جوانی و اسان حکمرانی ابراهیم سلطان محمود خان زرین جلوه

ای سر که قدر تو است فتن زر قبای | تا زرهٔ است تو قیامت جلوه گری

بر تیغ مسلا نماند چه باب ملک | بازم بجو بسخن بسکندر افکن
ای بچشمه فرده زنگ خرسن زر ارزن
جایی که بار سخره عصفور شود | تا رازنامه طعنه زن نوری شود
مه بصیر سخره کوری شود | بهرام کشته از لگد کوری شود
طلبی نشد تیغ در کف بتوهمکن
ان ای جلی ملکی از نجس سر گیرم | نجمت ابتسم تو سن تیغ بهرام
باشد که در نحوست بی از تو بگیرم | هشدار که مقارنه تیره اخترم
ناگاه محترق بود چرخ هفتمین
ان ای مجسته برجیس ای از تو شوکت | دارد گوکبی نسب همه تاب تعاقبت
کم عشوه کن برین سر بم ز تعقیب | نادرم بای قسم اکیلات تحقیقت
کر صد هزار قرآن دیدم بالم قرین
ان ای ستاره سفته ریخ و شسته زبان | هر چند تیغ بازی آنجا ستیزه فکن
رنجه مکن بتیغ خود از شاخ کرگدن | کستم سسته بر سر که اتم فرقدین
هم می سزد که بنهی سر بر تیغ آفرین

هان ای سر بریده ز تن خیره آفتاب — کز آن سرای تو چهارم در انقلاب

بس کش عنان و بیش مرو از کمین کاب — من از چه سر بجسم که از کیسه با اضطراب

سایم ز روی عجز بخاک در حسین

ای زهره [illegible] که بدان [illegible] — با مطربان [illegible] بچه زهره است [illegible]

هان دور [illegible] بزن [illegible] — [illegible] مطرب [illegible]

این عهد اگر ز دخمه [illegible]

هان ای عطارد [illegible] قلم [illegible] — [illegible] گرفته [illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible]

هر جرم [illegible]

هان ای [illegible] — که در [illegible]

زین [illegible] — [illegible]

تا کی کنی [illegible]

ای [illegible] — [illegible] آب [illegible]

با [illegible] — [illegible]

صبح ازل که [illegible]

گوش [illegible] — [illegible]

ای [illegible] افلاک [illegible] — زیرا [illegible]

جز [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

تا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

ای [illegible] صفات [illegible] — [illegible]

با [illegible] — از قهر تو [illegible]

با لطف تو [illegible]

[illegible] — [illegible]

دو زبن کلهوری کز صبح برکشد از افلاک — هوا به لرزه آید که چو در خلد رود نهاد

زو ماند این در تن خلف الصدق حسین

تو ابر بر قدر کرمی او نهی بر قصب — تو برج در اشرف و او کنج در جاه

تو بر خصم خون و او بر محب جاه — تو عیش سالها و او عیش ربیع

تو رزم رایت پی و او بزم رای حسن

تو مرجع اکاسم و او منبع جلال — تو فیلسوف مشرب و او فلسفی مقال

تو مظهر در آیت و او مظهر جلال — تو آیت هنر و او ردیف کمال

تو بهجت مصور او محبت حسن

تو کعبه سعادت او قبله صور — تو قطب آفرینش و او قلب ظفر

تو مدرک الحقایق و او کان نظر — تو فتح باب خیری و او سد سلاسل

تو از فرد سرشته و او از نور محض

تو بحر علم بحری و او ابر فضل بار — تو کوه چرخ صدری و او عرش قدر

تو صرف اقتدار و او محض اقتدار — بهمن کشور ارم و قم رعب تو الکار

بازوی شرع از قلم لطف او متین

حکمی است بر شرواری تو این مهر مستنیر — خشتی است نقد کاخ فرین چرخ مستدیر

تو جود ابر بشری و او کنی ابر نثار — تو گنج در امتنا و او فتح از جهد

تو گنجت در وی فقط و او تاج از معین

بی روشنی که یک آن نعمت است — بگرفت در وطن ز خدای کان

رسالت به که کرد فیض خلعت آن — ار جو گر از تو تج جو عمیمان

خیمه بر سپهر حضرت سیمین برین

تا ماه مهر را به جز از چرخ نه عبور — تا چرخ نسایر از روش ماه و مهر دور

تا در کسوف سرکند از مهر سبب نور — هر لحظه ز دور تو باد ترا سرور

هر آنی از زمان حی استوار حسین

در تهنیت عید غدیر و ستایش حضرت امیر علیه السلام الملک القدیر و تبریک جمعه اهالی ایوان و جمع منور فواید و فضایل فورت مقامات او آنجه و او

لالی چو جز عید به از دیدن ربیع — منعم خلعت خوبی نور از بر عیب فرخ

لب لعل ناف جان فشانده شکر — در عید هر روز از جنت بسوی مانمکر

یکی سعد و یکی عالی یکی دانش پیکو

زبحو تا کهان از روی لک بشهزبی برآید … زبحو عید را از حق بر بستان باز آید
در جشن منقش کرم هنرپرور دلپذیر آید … یک از غم غمر آید یک از جم قرار آید

از آن صف گرفت آیینی وز بن باغ خبر آید

فلما عید چنین شد به بر کعبه غم … که زرد و سبز گلگون یک از دو غم آب آذر خبر
کو خلاصه کند هست زبی نوشیده دیگر … چو تیغ جهان دارد از سر بار عید جان برادر

تو هم رو جفت جفت آید ای باغ از اراخ گلستان بو

بر سر گل سر بگو سطر بلبل نوای جنگ و تار و … تا با نغمه نرم جمش جمع غم منتقی کوه کرده
گلهای شکفته از من اگر فرشتم مجو … از این سر بر کشیده پا در بهمن خورد خرام

اگر زین بس بسیحور زدم نغمه‌های نو بر تو

چو جنبی نغمه زن بر چه درین عشرت بر … بعضی بگوید کبوتر ده سر افسانه جنگ
زلفین عراب است دل از طاوس دی کنگ … لالای مطلق محفل اما فسرده وام غنی

زده عشقت چنگ دل ما آن باز تر بنو

بتا دل تنگم از غم که معلش کس ز بر رانش … چه باک از در که زر باشنده نیخ بو آمده جوشن
سر و شوری ب زار زمی که خیرت آیا وان … اگر از صولت سایه آن نره زرد گلشن

بر از نیک و شقایق کن ز جعبه و چرخ گو

دین شادی تفرج را بلبل بر بوستان صحرا … جیدلبش از بحوم دنی بجب لاغر برسیا
که چمن شد چو بست ای کند بار ف مستهزا … بعضی بنگش مکن از غم درمن زانی کن از صهبا

که درد دل را نجو بغیر از دخت زاد آره

ز چاه شب دین بوسم کنند آب گل و بود … زبحو جرم را از آن سر نحو صف از جو
طرب را گفت بیدار و کرب را خراب فرا … در این صورت بهر معنی نکوش ای گل گوش

جنهمی جنبر است بر نغز زنی لبیبی بهار گو محبو

روان تا نسکه زهره بهر عشرت زمین … زرگان شهر دو آهی را در و بای را نجم بر من
سمی گلبانی اللانی کلا لذو جد جو من … نعم از بو تر آب حق با نیست علیم از من

که از تا بش بنو عبدالله از فلک بهلو

هر بر قاهر قالب سا لبن اصحاب … رموز خلقت امکان کنوز قدرت را حب
طراز وحدت کثرت تلف فی حرف … این هی ر از رشد کلیم طور را جواب

رسی سالو زدن غم تهی بقرین دانشو

جنابش بر قصد مجاز حرس ز فراز بعید … حدوث ازلی بند اختر قدم را از دو معنی مقصد

زهی تا پا خرد را جان ز تا پا فیض اراده　　زحل برجا کرشمه مولد قمر در ساحت سپند

ملک در رزم او خادم فلک بر بام او بند

ز فطرت ذات نزوانی ندو یا از ابهی　　به نسبت نقش جهودی کالای بر حق

عدو کز این است از دین کوه فضل چو اوراز بی　　دول از کرزد دو دانا که لا مصحو الا حق

حمل از تیغ او کو با که اد عصر الله اکبر

الا یا مظهر نور ز رخشان چهر صفاتها　　بر انوار تو دینی و عقبی چو حق در دین یکی تا

ازاین زرسانه تر کو بیم ای محجوب حجابها　　ای دار دست بر بندی اجلی ارا بای حکمتها

چو با فتر به آلهی فرازی در دو فرما بازد

بپا اعزاز در پایت سپهر از خجلی سر بازان　　بپاس در که قدرت شهاب از تاوک اوزان

تو را در دشت او را ای سمند از کشا پازان　　زبی قرب یزدانی محجسته پیکرت نازان

چو از تشریف جهر تو تن ستبرک خو

وزیر کشور زین خجسته بجهت از سعادت　　کزین کهو از جان خود سعید الملک خسرو

زمان سال چند ار بهر ترشنا مر چو　　بجنب مزرع جهد شرسا فی خلد خلد او خو

برت کو کی بخشی مقدر چرخ دشنبه

شهی زآن جبه دلکو از خو که دامن جبریل　　با ستظهار غیب او می شوند ارزال ملیل

کنه منقوله غولان حلاوت از بهر مجلس　　بنی معمار چنین خانه که هم به شوند ارزانی

بجا باید که فتش زر دل جبروت باره او

کهی نظام کشور راهی کابسه گشته از او بنش　　اگر قصد دشمن نفس تا رهد از کف فر اوش

تو هم دم او ارکس از خلابه رنجی دارند آسر　　سر دهقان خورستی که چنین ابرار

بحفظ سر دین نقو بهر جان شاخه خود

الا ای خسروی ضعف که فرا آسمان داری　　بجوف از ارزمینی آن گوهر محیط آسمان داری

زمینی خلابه خرم زنی عیشی جهان داری　　جنبی کا خزر یکی دامنی ما عالم ازآن داری

سر دولت ملک عجز و با تحفین جان

در من ابحر ازعقل ز من لا زهره از نور ی　　یقین نسج غلمان هستم رشته ازاجری

زمانت خصم را شو که بجویت آسمان ازاوری　　اگر نه رزق هستی سلالفی از دست اسنوی

چرا ذرات سنبن ریزی خو کر قطره زرد لولو

زجاه محض تصویری زجود صرف تمنایی　　بر دوش همش در رهنه بجسم بالعز سر بالا

شود اقبال اگر مرئی تو آن فطنت قایل　　مکن شکرانه لیک تا لی اشاره ما

که فرمود وزیر از فر پر از تیک بوستان نازد

للّه تا شهر حج بالد ز عید رجب و ابل | للّه تا ضعف شان هر عز و ماه بیدل

للّه تا جز ورز نجوم شکوهی در حضور گل | بدر کامت شتابنده اگر بود در شکل

بر جلاب تو بنده اگر ز آن آن الرنگ

در تعریف بنا و روز رسیدن جشن عید و جهاد [illegible] پادشاه

و مع وزیر الصف [illegible]

تبارک الله از این بنا و مأوای برکات | بمهر کس که افکند خلق آلهی ذات

رخ ملک بجنبش روز تا فتح برات | لب آن جلوه صباح قدس آن برکات

وزین مبارک رخ عالی است بر برکات

بهر شراب قدح که منقد ابر کرم

گلاب روی کر از تاریخ گوید گشته نجحت | ز فصل فصل جلی گشت شد به رخ سخن

بر ارزد مرد نارسی ز سبزه چه سبب درخت | بر ارا رسیده عقیق از سیاهی که ارا خت

بعرش کعبه الله قمر افراخت

معظم معنی نازک خجسته بشکر

الا که شیره و جانستی و خمیره شرم | کرم نسا و بیره جای از عصاره کرم

خصوص حال که چرخ لله بن نو نازم | شاخ از ارشته دی بر شاخ [illegible]

هوا گرفت ز نعمت لاله گر اکرم

بیاد لاله بنجم مانند شکوه بر کرم

لاله که چهره نو رنگ لعل نوشکوف | ز لطف عکس ز شکوفت آن رخ چمن رخ ف

رسید بهار و چنین ظرف کم بی کسوف | آن چی چشم کنم جز ب هوی ظرف

تو بستان و باز جز بستر طرف

که بی ز که کم کشته این سیم حکم

خوش است از لب این فصل نغمه شکفتن | به خواهی ورز ساز جشن هم خفتن

نکار ماهیه برباز زیم آشفتن | که فتنه از نگرد از این کهر سفتن

حرام باشد مرا زرک تلک می گفتن

حال بخانه ابه ناکه از جدا ترکم

فرح زمرکه های گرفت از بر آه | بهنیت مترنم شد السن و افواه

ز یک طرف طرب از جشن بامر شاه | ز یک طرف شعف از ارسش عزف کیاه

در تهنیت خلعت ... که [illegible] سلطان محمد حسن خان [illegible]
[illegible] و قضای [illegible] ساعات [illegible]

ای پسری که جمال خلعت نازک تن / جان گلا تازه کن [illegible]
که خلعت نه رسید زر [illegible] / ز صنع خلعت است [illegible]

مژده [illegible] فراز رفعت ناز [illegible]
[illegible] بر فروز [illegible] [illegible]

گاه [illegible] قسمی [illegible] / با حصول [illegible] کن [illegible]
تو و [illegible] که با [illegible] / [illegible] ز [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible]

از عجم [illegible] با عراق عرب / از [illegible] سوز [illegible]
[illegible] شاه [illegible] / [illegible] [illegible]

ای حسن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

بتا [illegible] تا کی [illegible] شوم / باکه [illegible] تو چه [illegible] تابع شوم
[illegible] گذشت حال [illegible] شوم / چه مانده [illegible] که باز ضایع شوم

[illegible] کام [illegible] بوسه قانع شوم
چو کار [illegible] [illegible]

در این [illegible] / [illegible]
ز [illegible] و جامه [illegible] / [illegible] نور [illegible]

بیا [illegible] / [illegible]
که [illegible] مجاز [illegible]

چو روی [illegible] / [illegible] چو کافر [illegible]
گرچه [illegible] / لیک [illegible] چرا دامن [illegible]

چه [illegible] [illegible]
چنین که [illegible] [illegible]

[illegible] تو [illegible] / [illegible]
حال بیا [illegible] / که [illegible] [illegible]

عشق است عاقبت بکران حظ کشید

هر که این نقطه راست صحبت دایره

بادی ای بر سرات رهی فشان معبر   وز بدن تار گشت درین کتان حریر

زانکه در سایه است سکنی لابد گزیر   وی ای باب افزای مزید و سلاله در بدیر

که بر نشانی جنس وز بایست میر

هر سوره منقطر بیت نشسته بر منظوم

ذره‌ای انجم چشم مصدر انصاف داد   که رسم لطف بیش زاهد خبای داد بیش نهاد

هم با کار مجیر رسم بافضل عز خود   سعد الملک ملک و صاحب قرن اللّٰه

چه از سپهر دوار حسنش فاش سالها

که عشق با آزادی است بجوش خواندن

در نظر بیش جنبدی چرخ بست   خاک نکیهان فرس بخود او سیند نشست

با سخنش کوه سلا در کمر خفته نشست   هر که بوی بسته شد ز قید افلاک رست

ملک بقا خنش بود شاد در دولت

مجره بیش ریسمان ماه بخش غرغره

بسکه با صد زبان بهر فرش گشوده لگن   چون که بر اوراق رسید مغز خواند برست

بر سر خوانش چند صورت کوه و بیابان   لیک شهادش را بشرم زبان گرفت

فسوده غالب ملک تا که عجوزی ضرورت

ضمن روانی بیش فرستادی فسوده

زر بر نالک اورگاه عطای عمیم   سخا بنهایت به نکو خرق سلیم

سحاب ریزد و معطری بخشد ابر ادیم   تن بخروش شگفت این سکوت عظیم

حقیقت جود است زجوش جمیع سلیم

باشد اگر اهل ابر تصاعد انجره

ای زجود تو آتشی نار آتشی لهیب غذا   بر آورده است بر جهان تو فوقی جدا

زین در تن منقطع رحمت مدام اوا   چنانکه باشد خلق از چنین اشد

بر تو تمایه سپهر مشکلات قیدا

با او بسا زد خرد یک زمانه شود

ز کلک تو گاه بزم بالد اکلیل و تخت   ز گرز او وقت رزم کوه شکوه لخت لخت

فدای تو تیغش ز اهل سیم نور دیده ریخت   نیزه او جنبش را نصرت بخت ار جنت

ز فاضلی جهان است منتخب اقبال و بخت

ز خسرو انعام دولت معدوم [illegible]

ز مهر و قهر تو شد عالم خیر و شر | ز فیض الطاف تو شد بنای نفع و ضرر

شمسه ایوان تو شاهد شمس و قمر | قبه خرگاه او معیار فتح و ظفر

[illegible] منعم [illegible]

[illegible] سایه [illegible]

دست زر افشان او معطی [illegible] عالم | تیغ سرافشان او قوت [illegible] نظام

دامن حزم تو را سپهر در اعتصام | توسن عزم تو را ستاره [illegible]

ز نخجیر افکار تو هر [illegible] خام

با دل آگاه او هر [illegible]

[illegible] تو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] در صفات [illegible]

تا مهر آفاق را ضعف نور [illegible] | تا تمامی نجوم نیابد [illegible]

تا که [illegible] مطر و [illegible] بهار [illegible] | تا کشد از تیر ضو زخم شب [illegible]

حسام قهر تو [illegible] | [illegible] عز تو [illegible]

در تهنیت عید غدیر و نعت حضرت امیر علیه السلام [illegible] جشنگاه ملک [illegible] حضرت [illegible]

ای پری [illegible] با فروغ [illegible] | [illegible] خود دلبر با [illegible]

[illegible] | سرو بن چو [illegible] زده دم [illegible]

[illegible] باغ [illegible]

برگ گل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible] که [illegible]

[illegible] بستان [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

در شب ز اژدهای لشکر مشعل زن — بر فراز شب اژدها بال ای شعاع برزن

تا ز جان و تن لطف و ناخدای زورق تن

غم تسلط او رکه دست و دل دو هزار

کس نوا نرد از غیر او جز این لطف جهت — در شقایق و شنبلی ز جنب نوافت جهت

گر ز ریش ابر ز دستان ختن لطف جهت — و ز زلف او کش چو خنده بوستان لطف جهت

شرق و غرب گیتی بلا اینهمه را لطف جهت

آسمان گر آید بر زمین بمهمانی

تاج مریم گلبنی از سطر مشعلی دارد — و ز زمرد دین سبزه و ساق او مخملی دارد

باد نافه انگیز حیرتی بیشتر ازان — غنچه نو به نو [illegible] جلبی تمکین دارد

قمری مطوق رو ز راهی بستن دارد

سبز مرهمی قبضه چو کلاه بنفشه دارد

ز سر آید بر سر جام سیم و زر دارد — زین سبب نهادن جام تا چه راز بسر دارد

انجمن که از نسیمی شور و شر دارد — کو ز آن [illegible] و ساغر باده بیدار دارد

باغبان گلستان تا چه در نظر دارد — یا مگر سر کرم است چشم او نقبانی

ای ابر ز بالا آی بر نباتات [illegible] کن — سر قصه از حوالی تلک مخمور [illegible] کن

در گلشن از غبار رخنها [illegible] کن — سر حال هم [illegible] کن

تا شود [illegible] چمن [illegible] کن

عالمی بگو باقی کانچه نیست [illegible] فانی

جام صبح گل [illegible] باغ را [illegible] — گر فلکی [illegible] بین کم [illegible] جنگیم

آیینه صفت هر دست [illegible] — گر جهیم از این [illegible] نگری [illegible]

با جگر [illegible] همه بر [illegible] یکنیم

غیر از این سخن خبرست [illegible] نگار آید

کم بفرزم حیرت از حرم [illegible] — کاین [illegible] از چه رو نجهی و [illegible]

گر تو از [illegible] — [illegible]

کز [illegible] و جب [illegible]

کس [illegible] این اسرار [illegible]

شاه لافتی حیدر کانجهی [illegible] — [illegible] قدرت کار آسمان [illegible]

[illegible] لامکان — [illegible]

ظاهر و نهان ز [illegible] بدل جسم و جان ماست

با [illegible] رحمانیست در لباس انسانی

در معانی [illegible] او [illegible] || در مراتب [illegible] او [illegible]

آب کوثر ز [illegible] || تا [illegible] از [illegible]

الغرض [illegible] گفتار او [illegible]

گر برافکند برقع از [illegible] نورانی

[illegible] سحر [illegible] || [illegible] بوسش [illegible]

کعبه و کلیسا [illegible] رهگذر بوسند || زاهد و [illegible]

[illegible] ذرات [illegible]

از صد [illegible]

ای شهی که [illegible] || گر چه [illegible]

که به سینه [illegible] || گر [illegible]

وه از این خدائی [illegible]

[illegible]

در ممالک [illegible] مالک الرقاب تو || در عوالم [illegible] کاشف [illegible] تو

در حدائق [illegible] || در [illegible] صورت [illegible] تو

در دفاتر کونین [illegible] فهرست [illegible] تو

ای [illegible] ز [illegible]

هم [illegible] از این فلک [illegible] || هم [illegible]

از [illegible] ذکر [illegible] || بهر ذکر [illegible] مشترک [illegible]

[illegible] مشترک [illegible]

جز بذات تو در [illegible]

خسروا آن [illegible] که ز تو [illegible] || لیک [illegible] این زبان لال [illegible]

نعمت [illegible] || [illegible]

[illegible]

از [illegible]

زین جا که [illegible] || هر [illegible] که [illegible]

غیر [illegible] || [illegible]

اگر شه باستحقاق بر کفش مفروض است

از وزارت دربار تا این سلطنت

کامها که در کشور سازد صد در فراخ   فرو زبان کلکش حکم زجیق سازد

رای عالم آرایش در ازل فتی آمد   کز صحایف حکمت بحث عشق باشد

قبض و بسط کیهان را نبشته و کرم آن داند

شور مهر تاییدی نه زکین کینه باشد

تا جهد رت او در دهر جلوه اندر فرم کهن   بهر عدل عشق ذرات جمله سرفرم کهن

عدل او ربع را خرم و حرم کهن   سعی او ربع را روضه ارم کهن

آنچه از هفت اقلیم تا بن قلم کهن

است نیاز و که باسحاب نباشد

در صحبت جمهور مستغنی به تنهایی است   انجمن باشد او تنهاگوشه نشین نیست

چرخ بر نشر لذوارش معتقد بوالالهاست   هم چنو بخت شه کرده شهر به نائیست

هر که در جهان امروز منتخب الانام است

در حضور او که هو خبث تا دانی

بهم ازین

این کشش چند کشته بر صواب ارزانی است   ستاره صد ارت را حضا نقض غرور زوال است

شدی سنجه از آن که غره و غرابت   خورشید در ده اکبر نیش بهر عطا ارزانی است

سکه چه نا بیگر خان بکاخ عرش است

بال و نشیبان از فی سبکشه هر سایه

گر چه چه دولت جسته زار نغاب نور   لیکن از فتوت بیت این معتبر سپهر

تا جود کیش سال بر غرور تو مقدار   کز عرش است هم تا بعهد تو ببرد

جلکه بر تو را در عهد تو بسر باید جود

در جهان لذت جو عشوه های نشانه

دور احوال از عاز جهن گذشت کرسلام   به که این کرم که همعنان با کام

شعر من مدح تو تاج تارک الهام   جهد تو بشعر من ذخر کرد آن ایام

جز من و تو یا دیگر در کلام ندارد نعم

این سپهر منتظر کار ندارد با نشانه

تا هستی تیابد او بر در تو در شان باد   تا هستی در خشد مهر در رخ تو حیران باد

محفلی تو از رفعت غیرت گلستان باد   صد چو من هزار آن در تو رد خانه خوان باد

خامه به اندیشه روز و شب بر سالها ‌‌ ‌‌ گرچه دراز ماند نیست نمی از ابر شد

در تهنیت عید جم و جشن عجم طراز عالم و ملاذ امم اسد الله الغالب

علی بن ابیطالب سلام الله الملک الغالب

چو نوروز کاوه‌سان علم بر کتف نهاد ‌‌ ‌‌ سر چو رهب دی ز تاج و تن از قباد

فریدون فرودین کلاه تخت نهاد ‌‌ ‌‌ در دشت جنت زیب چو دار فک کیقباد

شیخ و شاخ بافت فرح گلبن چمن

یکی بین به شاخ گل که در بچه جهیب ‌‌ ‌‌ چو ترک ست شاهد که به کنگره غرب

ایاغ دی از طلوع پر از باده تا غروب ‌‌ ‌‌ که از درون قص در نیال که از درون در جنوب

که از باد شستوی که از باد بهمنی

همی از بنفشه ام بر بگت از شفک دل ‌‌ ‌‌ کز او دمی هست سر چو نشد همی وی کمر

تنها بجنبش بید زود گشت مستقل ‌‌ ‌‌ بر آتی نازکانه بید حریر از تن بچمی

شکست تن بسبب ... زرخ ایمنی

چمن از غراب گل چو خورشید از آسمان ‌‌ ‌‌ گل سرخ در چمن چو انار سپهر جور

و یا گلی چو عنبرست کز فغان کرد بهر ‌‌ ‌‌ بو بزه چو مسجد و نقاب فکنده زچهر

همی چمد بشش بکام ناز سرو برهمنی

الا ای که حزره ات کن ماه روز بنفش ‌‌ ‌‌ بیک لب تو خط چو زر آب خضر بر

لکن گر ز نقش کشت چمن ز راغ ‌‌ ‌‌ بجای درخت سرو راست نخجیر گهی

ز راه بشنو این سخن بزن جام بهمنی

بگم در میان باغ ز ریحان کناره کن ‌‌ ‌‌ چمن بساز چو خوش پر از ماه یار کن

ز سنبلی کلاله ساز ز گل گوشواره کن ‌‌ ‌‌ بسوسن کنایه کن بستر بشاره کن

بر آن جعد سعتری ذر آن خط سوسنی

جهان گرچه از بهار چو خلد برین است ‌‌ ‌‌ ولی کی تو زاد قطع بکلبه شهنشهی است

ز بلا سنبر قیامت عیان با نگار است ‌‌ ‌‌ نظر در حضور تو بعلو بر راهی است

که هر یا بر تو سیر نمایی فردوسی

به بستان چرا روم دو بستان تو بما ‌‌ ‌‌ بر آن چهر لاله گون کل بستان برون نما

به بر کان چه بستم که بر کامی تو بما ‌‌ ‌‌ شکفته گلی بهشت برون نما

بر تو حدیث گلی کند کشف گوهری

ز رشک عذار تو همی نقش از اوری ‌‌ ‌‌ ز ناز او م قامت تو گلی سر و کشمری

بود بسکرت شب وجهان تو نشری خم ابر فلک تو چو شمشیر حیدری

کسی بر تو حکمی نماید بدیمنی

بتا آنکه صاحب برازو فتنه‌ش بنر و قمر بود و شرم از قطره فتنه‌ش

نمود روز بالد کوشش که باید عزم فتنه‌ش چه هر روز شد عیان سه دین خلد فتنه‌ش

شد این روز نو زحق بشکی دور ازی

طلع کند هر طرف است خود ریت وافرست کمالات یکمال پیوند از لطف فرست

همه خضر جرعه کوشش رحمی کجا بیافرست نبات زمین و سرخ عطیل بناست و فرست

از او باشد وجه بهر بقای قوی

بهر جا از گیر می اسم اوست تو زنجیرست بحر ذات اصل ذات از او بمقصد خدا زجیرست

خرد را بملک دی به دریای بیسرست قصد بقای رضای او به یا شر از خیرست

از او جسته کائنات طراز خوبی

بر فضل آمد چنین قدم چه کوشش نو اوست هاکه زدن است ها لقاء فانی است

بیک ملکه ان بر جنین بسر او نیست رسید نشان زرم مغار رسید ارتی است

نه این بسر زود بسی نیکن واز و دنی

بر پاک جان او ملایک خوانند که نه خشم او ضب غم او زانند

بکاخش جهان سبع چهر ینج عناصر کنند بناش در کوشش که خوش نی بر انند

بکان جا جبر نبی شد بار غنی

گر او را به بوالبشر جهان مخروت است و در نهانش خوف ابوت است

همه از او بجز تاج ششبت است در تعلیم فرد دی کم کاره و عبرت است

چه سلطان وجه کیسه چه واز وشش ویرغی

خدا بود آنون تا که عرشش چه کونا یابد بشت فراز زنا مکان لب بوالبشر است

سر جمله انسبیا بکان بای بست نه بره کسی تو ملائک بر آنکه سان اوست

که حق عزاسمه بمحمد است برغی

در پیکار تو بخلق شد کسانی از خیز بسی ازانوبی قوی ز مصطفی از خیز

بهر کام در اسم تو ورا کامی از خیز بلبنکسی از تو بت بمحمد بای از خیز

چه فرخ بیباسی جز ملکو ازی

تو بخشنده بنجوم بچرخ مشتق تو ازاوتره نبات زارض منطبق

که محالاز مقصدت که بالذات مطلق کی دستگیر نفع بعطشان زرق

کهی یاور شعیب بصورت نبی

نهد گر عقل اساس بهوش نگفتن   بجز تو که ساخت منتظر تو این

اگرچه بعد حقیقت نباید ز سخن   ولیکن از این خوشم که از تو کجی

تو بزم جمله قات برافراز نظری

بود زآه امیر تو خدا اندر فتح و نصر   بر اسم نامور غیبی خداوند عصر

بدل ضیغم تو برخ آفتاب قیصر   چنان از تخت عمر الصفوت اکبر حضر

که جز تو مسیح ز بام است زیبا کره دنی

نگار خلق تو کسی کاین شش ابر   نه بسته جمله زمین کافته شش جلیس

نواش ای ارشین خواش ز مه بر   بگو آن عظیم هی سر و جور کار بس

جز یک نعیم هی فلک از زمینی

بقش جم شیر تو نار شش جهان   نقاش شیر ز معدلت سلطان ار شش جهان

ها زحق تو جرار خوارش شش جهان   چو جوان کار شه بر آن آتش جهان

نهد ابن سپهر ز سر عرش نوشی

امیرا تو آنکه چرخ ز خیمه سر بر است   ورا اندر آتو آتش ز بر من همیشه بر است

بیان بجای بخوش بمنت سر است   نقاش روز کار کلام هنر است

که جز هی بزرگ است زنگ و نقش

کهر باش گلک تو کرده جمله صفات   بجز وقت حق و جود کلید درکات

ز جود خدای جهان ملک ترک است   فتاد بلا سفره مشک هم از معدن است

اگرچه نبوده است کسی مشک معدنها

که از خفی تن گشته و آن تن ز تو جانا   دگر جان بدن شد تو روح روانا

بارض نور از فلک دگر آسمانا   دل چرخ پیر را تو بخت جوانا

بجز نقش پای تو سر فرازنا

تو را دار که نبرد غم از ارم و نکوست   ولی با تو چرخ را جمال نیکوست

زارجو و شکر است برار زنبه که نکوست   جهان جمله جیب ام تن جوان نکوست

تو لب شکر است جهان را زرشته

چه ایم بر زو تو نسنجد سخن کس   بس بس که تا چون تو زادی زاری کسی

تقطّف چون گرد بداری کسی   ولیکن نوشته است جو جمله دعای

تو فرخنده فتر خی تو پناه سوز نظر

الا تا که بشکفد هر سال گل بباغ   الا تا که بروز شکفتن کوه و راغ
همی تا که زنیش است فروزنده چراغ   رخت باد بر فروغ دلت باد فراغ
ز الطاف خسرو زمین تا ابد نورانی

در تهنیت عید صیام و مدح امیر والا مقام کان فتوت و معالی
مروت جناب فلک نصاب محمد حسن خان والی ایروان جلاله

ای خم ابروی تو زلف مجعد   همچو مه نو بام جبهه مجعد
قرب حاجب چو که روزه گشت مستعد   شد مطهر از شفق الله مصعد
ریز می چون شفق بجام هلالی

بازم خم ابروی خسرو ماه قصیده   مست شد آباد و امهات و مواید
دست کف هر از جان فلک مقاصد   آخر لا ایه است کشته از این عید
اول اردیبهشت ماه جلالی

ای بکمال سرشت صفوت نوروز   چهره ات از روز زلف تابش افروز
ساز صبح کن که رفت ز جگرم روز   بر عدو دشمنت روز هست امروز
بخش کلاه تاج می بتوالی

عشق بین از خراب روزه چمن کرده   می زینت بشنم بر ارغن کرده
روزه ام شب شد شراب من کرده   بارانش شنو لعنت دارانی کرده
مست شد ایام سالار فلک بیالی

ای تن تو خوبتر زروح فرشته   گرد رخت حسن خط نادرشته
باز رجب را به چه شد سرشته   خیز که بنگ قضای چهره سرشته
یکسره باید زدن شراب سالی

بزم رفیع از ندارد زمزمه ساز   بانگ مسجد اگر تهاجم لاشه
امروز لی گرد فرو دگر زند   هر چه بگو ما کم است جهنی بلی
انجمن بگو ای بزه است مسجد خالی

بنوازن کار زرد بر شاه و گدا   جوشش بوزن تخته برتن مرسلا
بخوان سر خراب خلق بزبان رکیلا   شکر که دلقی ز رنگ مطرب لاابالی
کشت به لالی بران ایان جوالی

باز ز خورد دان کست سگ ززرکان   چادرنشان قلا از تن گرگان
یکه دگر چه دف عیش ترکان   یافت تبدل تفکر غمزه ترکان

ذکر ابو حمزه زیدیت له

شد فسیح از چرخ برزین گستر اکم — هر طرف از عشر تیه بیابان برام

سقف زده ابرار اسلام خوابه اعظم — خلاصه اعظم محمد ابن القاسم

اکر متعقب بعد ازین و بوله

عرش محامد براق آن معارج — جان روا فضل ملک جسم خوارج

سقف دانشوران داخلی و خارج — داده زد فرازش ارتقای معارج

عاطفت حق تبارک و تعالی

فاتح ابواب منغلقات مباحث — سد سبلی سدید سبلی حوادث

بحث میان ار مجید نفس الوارث — ورنه بجانش کرامت عالم باشد

ارض و سما بجهه ایست نفی و جلال

لیکه برایت مدام وای کیاست — عقل بر او هویت از فطن بجا سی

فتح و ظفر بود پس از تو بخواست — بزم تو زار آسمان سقیم هوا سی

کمی تو زار بخت باسبان جوابها

میر ادبهر موکب دار کهر و گنج — باسخن شاعران بحقیقه بغرسنج

شعرهاینه جسکم را نا ارکنج — خاصه چو من شاعری الوب و سخن سنج

کا هره ضرب المثل بنغمه نغدالی

بارچین بزم و این بساط و چمن تخت — سعدالملک از تیبه بعد خاکین تحت

هر روز ارست کار که در بخت — شعر خوش حالیست نا زور و باتخت

ز آنهمه اعتبار حکم و دالی

ای جه کنی تا بدین که دور تو باشد — بر که بیا لطف و بذل طور تو باشد

شب فلک سحر و شب نور تو باشد — لاک ش کیتی منور شور تو باشد

کت بشناسم در بجسته خصالی

تا بفلک بنده از علاه صلات — تا رمضان است ماه خیر و برکات

تا که بشتاق در حرمی است اثابت — نالی با باد تو بسلام نداست

صدر جدا از تو در شکنج و بغالی

در تهنیت موکب مستوی کوکب منور فرخی و فضایی فوزت مقامات لکامی

و اول آیی جناب جسنیع خان سعدالملک از صدیعه طی از لا رزاقه

از بسم صف بی تری تلک تو بخند — چندی در اصفهان بغعندی کس کند

زر بنده رهی گشته بدست با هنر شد ‏ نه از بهر زر دی علم جود تا هنر شد

صدای ارنی شد صف و تیم باشد بخشید

کام خط بخشش زر و جام کرم بخشی

در عرز گاه دهخن سیاه دلش کرد کام ‏ ز آن دو آب سحاب غمزه ملا اذن قلبی حام

خارزم شد تمک در آن جهان سلام ‏ نه کیو دلش ارزه با ربیع انتقام

کان صفت جم اختر جناب جسام

شه زری سرور شاه عجم جناب کی

شهنشاه عدل سیرت نیکو خواه آفرین ‏ رفع از این حصار ایمان جمع او بن

عشاق به بنور حسینی ز تو معنی ‏ طبع تو مخالف تو الفاظ چمن

اینی راست شد ز تو فرشته گزین

و در صفهان نطق بور زن نی

صدای نانشنارم اگر گو بیم اهی ‏ یاری منشانشم اگر خواهیم فی

نجه ز خوف ظلم تو بر سنتم زنه ‏ رفت اگر دولت عدل بر رکاب نبی

جای نقد دولت به لفظ جهک گیا ‏ وقت دلبر بیت به اذان بر کاله سر کی

خیزد بچهره و فر ذنب عمره تاب داد ‏ جای دو هزار شهاب انور شهاب داد

بر یخ را ز جبر مرزه انقلاب داد ‏ و ز زر جبر ره دفن بفر التهاب داد

با مشتری بسطوت کیوان جواب داد

گر چرخ ملک بافت خورجر و فیروزی

جو رو صفت جمع گن اشتر بخت ‏ اخیار را با وج ثریا کهر ار بخت

با سهم قوس کین تن گبه فراز بخت ‏ سنش تن بجای آتش آتش جو ر بخت

رفت آتش سماک رواج اقبال در بخت

گر اشتیاق گرفت اسد جنت بندی

گر چه گنجی بسلام تو علمی بجد اسیر ‏ بر ما بنده آمد آهی شیر افکنت زیر

کیمان بی فرنگ تو از نازک ‏ جنس خلعت نقش کشد از نرم عبیر

لیس کن ابیدم اگر بر بن ادمی ازو زاد

ملک حفظ م کیف و کرد و فردی

سعی خطه که بذیرد ورهی او ‏ منبعث شده که شد بر سجود او

اسرار غیب جلوه گر است از شهود او ‏ کاف است حجت بر وجه او نیاز بجهود او

ختم گشته قیام نگاه و قعود را

کشور بجود بست ز اعلام ازلی

ای سایه گستر دولت تو بر بلاد شتاب | رفعت جهان تو خجسته بر بام تو رباب

بگرفته کم فضل کفایت ز رخ نقاب | جا یافت بحمدالله هر بر رخ خجسته گلاب

بر لطف بنیش تو زنانید حق کتاب

در جام دولت زمزم کجلالی

تا برف ندی از سر این مرز و بوم دی | گشتی که بعد ایخ دین کرمات سلی

خسروان وزن یافت نقب بعطف ایکهی | هر سبهای قیصد جهت تبدل ایالتی زر

ده بارگاه روزگار مقتدات ابدی

بر منتگاه رشد کفر منتج است غنی

زار دی بهشت بکه تموز حدم حیات | خورد کوه مانده زار زر مزد کوه احمر آبات

مهر از سپهر قوس فرا ایستد از نبات | بر عندلیب نسایغ تار خیر زبات

نوروز ماه رفتی و ابکان کائنات

شد هر سر بهار تبسر از تموم دی

تا ازین قران ززه آورد ابرها | تا زین ابر بارید چو ست خبرها

تا مه دوال سراجه است از نفیرها | تا ازهمی شکست و یقین خود ضمیرها

کوهر اجی حمدای تو رود ابرها

کوهر امی محب تو ازای بجزای

ایضا در اینیس منشور قواعس و فضایل دوران [illegible]

اودای و او فرحناب دارا بعید اجلال [illegible]

ای برخت خط جوشن بر درد خورشید | خال بتابان ساعات جو چشم [illegible]

حسن تو رخشان سهیل نعمت دید | رفته قمر که راست از [illegible]

سبب افشان چو سنبلکه [illegible]

شعر تو بجان جو فروب گر شیری

غیر از ندی شب بجامه احمر | ربیع روان [illegible]

گلشن با تو بتر ز تافته مجمر | گلخن با تو بر از بنای [illegible]

کل کهو [illegible] تو احمر

جنس گرد [illegible]

ای ادم خفته سوز هوا و غازی
سوز جسی و فتنه ساز مجازی
تا چه تو زنخدان نعم از صنایع الله ای
تا چه تو غلمان برازنده طرازی

تن بجز حوری که رفته بجز نبا بازی
کهنه رده خلیله کم مجسده بدنی

خط تو رسته بر نسخ نبات
کهنه زعنبر رقم بر نسیمه انجلی
زلف جبیبات کو تا از پا تقصیب
دست و گریبان مریم است و غزالی

دهن تو در حقه یاقوت جوهری
لعل تو در خط و گلستان عیسی

ای نعمه زر فسون کری الملک بوصیر
کف تو لعل زر خضاب جان شفق سر
ممی تو از نسیم غالیه لطیفه
جسم تو سیلا از نسیم کلخنه صد سر

بخت ست از نظر گشته گرگ
سخن ست دستگیر کشته تر چمن

بیکر چمن ز جنت دست گرگ
رحمه ما را ز جنت عشق تو بر چمن
ای خرد از خال تست خیره بنان
دو جهم خوبست بلام اگر چه غلامی

خال تو لبسلی و دل مجنون چمن

ممن تو چمن و دل بجلت لیلی

دیده عیبی از بت رخ تو دل آرام
حرقت عرقی فسرده حرمت مهینام
از آن اگر که نفس دمی تو سلادم
بست حرم بهر حرف شکره حرام

بت شکن آکر فلید و ز ته در اسلام

رسم شد از عشق تو بر نشر عرقی

بیری کاقبال او چو سلاطین زرک ملا
کو فته ز دمی سال و بت سک ملا
گرچه شد از دمش زاو نجم نمک ملا
لیک شاه از جه از صد میک ملا

اصف جم ز حسینعلی که فلک ملا

جهی خیام می است عروه و نقی

الله زکیهان بجه بدار نیست نیک
از قبس شد بدل بزم معارک
یا فته از سند شرف نظام حمایک
جمانگیر است و صدر و صاحب و جنیک

و وقف بر هر چه در می ابیع تو ک

٢٢ شهر
مهم از ذیحجه در معان اقصی ؟ ذیحجه ١٣٠٥
تاریخ تحریر

هو السلطان

فی الترجیعات والترکیبات

در صفت پوشان [illegible] ملات [illegible] خورشید [illegible] ابراهیم خلیل [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

خلعت پیراست این در خلعت شاه مجید | یا گلشن گشته در گلشن ابراهیم خلیل
این امیر است در تشریف شاهی جلوه گر | یا بچرخ اطلس انور جای کعبه جبرئیل
ده ازاین خلعت که هست ازین در او جلوه گری | اطلس [illegible] و اطلس [illegible]
شمس [illegible] اطلس [illegible] آورد این | چرخ عطف [illegible] اطلس [illegible] باشد دلیل
اشتر [illegible] در اطلس [illegible] حکایت [illegible] | خفته [illegible] اطلس سعوت [illegible]
هم موافق زو [illegible] هم [illegible] | هم مخالف [illegible] هم [illegible] ذلیل
[illegible] هیئت [illegible] | چرخ آگه [illegible] زین [illegible]

دولت بین تن اطلس پیرایه کج دیهیم سلیم
گر نبودی در لباس کعبه ابراهیم سلیم

خوب رخ جمال فوجا [illegible] | برده [illegible] خوش [illegible]
[illegible] | پیرست [illegible] کوس [illegible]
هرچه [illegible] یوسف [illegible] | منتخب [illegible] یعقوب زمان
خورده [illegible] | [illegible] چشمه [illegible] ایوب زمان
گر زکر [illegible] | گر [illegible]
جا [illegible] شهر [illegible] زین [illegible] | زین [illegible]

دولت بین تن اطلس خسرو پیرایه کج دیهیم سلیم
گر نبودی در لباس کعبه ابراهیم سلیم

بازساقی را [illegible] هم نور [illegible] | وز خط [illegible] رخ هم [illegible]
در سپهر جام [illegible] خورشید [illegible] | از حباب [illegible] طرف [illegible]
در میان [illegible] | از [illegible]
[illegible] ساقی قدح [illegible] | فتنه را [illegible] بخواب [illegible]
توپ [illegible] بانگ [illegible] | مرز [illegible]
[illegible] میر در کاخ سلام [illegible] جلوس | ریخته زین نظم [illegible] لولو [illegible]

راست بین این نمش خسرو بیرنج آدم بهر سلام
گر نبودی در لباس کعبه ابراهیم بت

داوری کش با ملامت بود کالای [illegible] ❊ چرخ زیب قصر او جهت [illegible] باشد
بسکه حلمش گشته بر سر صلابت آگر ❊ از سکندر انتقام خصمش [illegible] باشد
چرخ چیره از جنبش او مشهور عالم شده ❊ عشق آتش را بخجلت سر بر سودا باشد
هرچه کار عشقش نجم همسری کند ❊ هرچه بار از کوشش گفتن چه تنها باشد
از فروش ارض را آن باید [illegible] شده ار چرخ ❊ عکس لب از چشم اختر بهر جبا باشد
هر سحر خورشید لالای زر بخیع خونی بهم ❊ در لب [illegible] ساده از درها باشد

راست بین این نمش خسرو بیرنج آدم بهر سلام
گر نبودی در لباس کعبه ابراهیم بت

ای هر دم از سر تیغ داد گر [illegible] ❊ چرخ در هنجار اقدامت با بهای دگر
تو بچشم حکمت کرمی در هنر و بخت سر ❊ وین سپهر دوهرت از جهان نجمی دگر
تا اگر جست از خنجر تو خاتم در شرف ❊ می نهد آفاق راز از فلک ابهای دگر
قطب قدرت تلاوت گاه فیض [illegible] ❊ هر زمان با بر زر دم قدسی الهی دگر

تا تو از مسند زفخر عرش و فر و فر ❊ بافته اجرام و ارکان سیر و ادای دگر
گر نگشتند اجرام و ارکان بعطف از برج ❊ قدرت بخشد چمن الاکان ز جرمی دگر
تا که عالم بر نظام است آسمان از آیه ❊ گو برت بر سان ار ازهر را جمع نقطی دگر

راست بین این نمش خسرو بیرنج آدم بهر سلام
گر نبودی در لباس کعبه ابراهیم بت

دوره ای گر تو راحت گشت کیس زنجی من ❊ ده اللهی همت که او رنج ما را بستی کنج من
چمن ز رم ز بور از تو جهان سیم رف ❊ گر نوالت شد فرو در سیم تا رنج من
چمن بر اسب معین سبق جهانم کعب ❊ گر و زر شد الهامات آید لنکج من
گشتم بحر از احسانم چمن تو خار زر گران ❊ بند و نجم انتری کیسه بید آن گنج من
چمن الکسم شکر تو کانه از فیض گوهر ❊ شد هر ل بر شه می شکر بزرا گنج من
تا دهر یا قوت شمس الله هر دین کان فی ❊ رخشنت قدری عیش ز رافکار کوی سنج من

راست بین این نمش خسرو بیرنج آدم بهر سلام
گر نبودی در لباس کعبه ابراهیم بت

فی الترکیبات

باز از [illegible] نقش شه جهان پرور شد / بر سر موسی کلیم [illegible] کوه طور شد

از غلو گوش عجب از جلوه های عجب / گوش و چشم [illegible] گر آماده [illegible] شد

از صفاهان [illegible] عشاق شه [illegible] / [illegible] جوشش [illegible] اسکندر [illegible] شد

تا کزین جنبش [illegible] ارادت اعلام [illegible] / کاخ زر جام شراب از کله فغفور شد

زین [illegible] ساز جام شاه [illegible] / مملکت فردوس دین تسنیم و ساغر حور شد

با شهی [illegible] شکر [illegible] دولت غم / کز صفاهان هر [illegible] شد

نعمتی کش چرخ اطلس عطف داماش [illegible]

جان شه از جسم و جسم شاه از جانش [illegible]

ای [illegible] خوردن کار است / [illegible] مستغنی [illegible] است

شاه را [illegible] پوشیده ماندست ز دوران [illegible] / کز فرح [illegible]

چند گوی [illegible] بخت [illegible] کنار / کار [illegible] کنار است

تا کرم [illegible] را کز چاره [illegible] / [illegible] گفتار است

یار است و [illegible] / تا [illegible] است

کم [illegible] / [illegible] است

خوی که این سرو [illegible] / [illegible]

سرو با قامت [illegible] فرو [illegible]

[illegible] جامه [illegible] ساز و [illegible]

باز [illegible] / در [illegible] کن

زین [illegible] خاقان [illegible] / جام جمشیدی [illegible] کن

[illegible] / می بجام [illegible] دل [illegible] کن

چشم [illegible] / زلف [illegible] کن

[illegible] / [illegible] کن

[illegible] / [illegible] کن

[illegible] عزم [illegible]

کاین [illegible] کار سلطنت

[illegible] تاج کو / [illegible] تاج کو

[illegible] / [illegible] کو

کلک [illegible] / [illegible] کو

در زمان او ز انجم جز بکام می نیافت | ز قدر زین اختران همچنان [illegible]
فرقه دوران [illegible] که ابری [illegible] را | گر چه قرص مهر بر [illegible]

دلکش ابری [illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

تاریخ تحریر — [illegible] شهر محرم الحرام سنه ۱۲۱۱ [illegible]
نام کاتب — [illegible] میرزا [illegible] رحمه الله [illegible]
[illegible]

هو بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

فی الغزلیات

بسکه جدم همه سو آتش بت هر جا ایلا | هیچ نشناخته ام معنی تنها ایلا

بت سوزم همی از نکهت تفرش خدا | تا چه سر است نهان این سر کوتاه ایلا

زهرآ دور شو از باغ و بستان کر طبع | تاب خشک بخود جهوم دریا ایلا

تاکه شغل صفا تا نبری راه بخدا | بگذر از عالم تا کر هستی تا ایلا

در مژه تا چه فسی بالشکش انجم رو جشن | تا با کفی که نخو کهه صف الالی ایلا

سیم اشک و زر چهره م بود از سجم ثبت | عشق تو دارم بی فقر و نوا تا ایلا

زیر این طاق مقرنس بنشین منزل دل | خانه بیخت است مکان محوم صحرا ایلا

کور باید نظر از هرچه بجز جمعت حست | گرچه جیحون هستی لذت جنا ایلا

نیک نامی است چه مجموع بر دار | ببسند از با فنهیه رسوا ایلا

خدن ایا دل صاف کهر را دو حسنی | که فلک ختم بدو رخته مولائی ایلا

از ...

شرف مهر چو نگارین تن با بستان ایلا | رشک زرنک و بستانی هر از بستان ایلا

بسبنی بطره و بعلش اگر بدیر است | بر است ازین خاتم سبیو ایلا

بگه تعلق انجمن خرشیز شکین زلف | جسبینی علاقه کم دهند جگر ابرو ایلا

سر الصور چو دستش بگا مرشکبی | که انشیکی نبرد وصف آب عنف ایلا

کشاه است قطره دل بری لرزان زلف | زر بر زنا نقف بسته است شبنه ایلا

حلاکه بدل و هر نسیم زلف ار و چه زاهر سر | که ذبت و حشت خاطر ز دزد عریا ایلا

بدامن ز تب لرزش نمیرسد بجز دوست | ملف چو صبح اگر بر درم کر جا ایلا

کرکشیدم ازان خال جلوه در نقیم | که خوش بر نسیم نقاش باغ رضوا ایلا

مراکه دار مثال نسیم ز چشم او مست است | چرا جبه برم ز باغ شعبانی ایلا

همی جو زلف تو افغان کنند جیحون

کدا انجمی کر با نسیم سعد ایلا

اگر شب کان بسر از مهر بخشی ای است | سر دار بستر و خورشید جهانی است

هر که دیدارک مر خواست به نیم رخ | ماه و سال بین کم عزت کشش است

عقبا ز ی نجم جره سیمین ذقنت | گرچه کفر است جگنم است

تا قضا داده است سر از لب تو شور بسر | همه جا وصف سخن گفتن شیرین تو است
حور هم باز قد اگر خواست تشریح بزنخ | این قصور از طرف [illegible] نخجیر است
واو اگر زلف تو خم گردد اگر مصفی شهر | آنچه با هنر بگفت این همه سر سخن است

نجیب خواست ز جمعی غزل از مجد الملک
که خداوند سخن خامه شکسته است

مطرب از وصف لبت آنکه جدا ماند چه گو | تحقیق سخنش لطفی و جدا ماند چه گو
سر گران است اگر زلف تو با ما چه عجب | که به دوش از رهی ما بار گرانا چه گو
تا قرین با قمر چهره تو شد عقرب زلف | عاشق [illegible] تو هر لحظه قران با چه گو
جای جان در دل [illegible] تو بر منظر [illegible] | هر کسی ز جیب تو پیش مکان با چه گو
که چو لعل تو بود مهر سلیمان [illegible] | مهر تسخیر دل خلق نشان با چه گو
ابرو است [illegible] تیر جفا [illegible] | ماه تو نیز از ارادت کمان با چه گو
کهنه شد تذکره [illegible] | [illegible] تو زبان با چه گو
کر غزل شیوه جیحون [illegible] | هر کسی طبعی و هر طبع زبانی چه گو
بعد از این قدم [illegible] اگر باشد | که ملک [illegible] لطف نهانی چه گو

آفتاب فلکم ز به [illegible] آمده رفیع
که ملک پاس [illegible] بالا چو [illegible] چه گو

هر سر زلف تو چون آتش شوخ [illegible] آمده زند | [illegible] که [illegible] بهر قمار زند
[illegible] دلم از خال [illegible] | [illegible] بر سلسله زند
[illegible] | کاتب ازل [illegible] در دامن [illegible] زند
[illegible] | [illegible] باید که دم از دولت [illegible] زند
نازم آن [illegible] | شیر را بر [illegible] زند
باکه پیغام فرستم [illegible] | که بیاسخ لب تو سال فرسنگ زند
هر که [illegible] چشم سیهت [illegible] | شود مست اگر [illegible] از باده زند
[illegible] | [illegible] آتش زند که [illegible] زند
[illegible] | [illegible] شکوه او در [illegible] آمده زند

رفعت الملک شهنشاه [illegible] رفیع
که [illegible] علم از فطرت [illegible] زند

جست [illegible] غمزه دلم [illegible] | این لطفم [illegible] که [illegible] بهانه که

زاهد چه صحبت حور کند ای پری آه
بر داغ تو راست خیمه ای نشانه که

از بهر سبزه وش کرامت عجب مدار
عمری به صدق خدمت این آستانه که

گر دین و دل بشکنم خالت درم بگیر
تقدیم همت به بر آن سکونه دانه که

دل بی حکایت از سر زلفت نمی کنی
شب را دراز عمر و جوانی فسانه که

دردا که سکه ای به رخ حسن آن نگار
دیوانه کرد دل باز بسوی بیم فسانه که

نقش رخ تو از دل مجنون نمی رود
این طرفه آتشی است که در آب خانه که

آفاق را چه جنگ جلوه گه آب ریخت
هر کس شکنج زلف تو را باد شانه که

چشم و چراغ دل که محمد رفیع زاد
کز نقش خویش حلقه محمد نشانه که

دل آن چه که به چشم تو خوش شد
یا رب چه ما زیر حجت چشم تو شد

تو بعتاب مدار خوانند ز رحمت
بس عتاب لب شیرین جواب تلخ شد

خطی که به دل سخته بوسه ز دست ات
تب بر آورد ز لب تو بر ... تلخ شد

گو جعبت نه ز شکر بخور ز بنفشه
که بر خط تو عطار بنفشه فروشد

اگر از ناله نی تا بس تب از تو کجا
نفس ... یا دل از جان نی جگر شد

بسلم ازدل

بس که شیرین لب تو خنده و راز چیکون
بشنیم نرگس اراجنه کی نغم بوبند

زعفرانی است رخت و زلب وی آن گلشن هم

گر حسنی خلابه بخنده دغم جهن گم بوشند

ایماء و کلف را که از زهره بر شیشه
یارب لب تو صالع دلگه تو شسته

القوم که با جسن نوجوانشده هم آتش
خو هر نرگسی که ازدی بنشسته

عشاق تو را که سینه با خسته بدی
یعنی فلانش سینه نمود انجه اور نشسته

آنجا که زنده هر که به حسن تو خرگاه
شاهان همه فسان بر دو خان بر نشسته

شد مصحف غریبا چو رخسار تو ارل
زرابی تو سر لوح دی از شک تو نشسته

تا که ربت است خط سبز تو کهتم
غم ما مثال خورده از آن خار نشسته

صبحی تو و ثالثی شهر لقه محجوب

جیحون چه قلزم که که غبار نشسته

یک تن تعبت سفر در ره عشاق پسر
هر کس راه سر از است در او تا سر کس

من نه آنم که ره عشق تو گیرم در پیش
گر بدانم که رسد غم چه دلدار در پیش

یار اگر نیست وفادار چه فرق از غیر
باغ اگر نیست ثمر زا چه تفاوت ز قفس

چند گویی که نفسی باش ز معشوق صبور | کی توان بود جدا از معشوق نفس
بر رخ صافی تو زلف بماند زنگار | بر تن نازک تو خار تحمل ازار کسی
تا دلم عاشق رخسار تو شد نشناسم | بنده از بند و قفا و از غم و تشنیع اوباش خس
همه آزادی کس از دست مرا عشق از دست | چه کنم طفل نشناخته عشق و هوس

بر تعجب بین که چه زاری شمع رخ شکرکان
رفته از دیده چو مجنون همه دم رفته از کس

آنکه عشاق تو همه بنده رخسار تو بعض | سعی با خط از آن نفس برایت جمیع بعض
کس نخواهم که کلاه تو آن نازک معطر | دل نباشد که نیابد آن شفقت بعض
هر که را چهر تو منظور چه زحمت ز فراق | هر که از وصل تو محروم چه حاجت از بعض
یارب از کی خرابات چه خیزد که از غش | بجز بالسلام صاحب له تنازع فضل بعض
هر که از بنده تو بر بخت نیابد یار | هر که از چشم تو افتاد بگو بنده بعض

جامی مسکین که از مهر تو نالد چو جرس
بادی اندیشه کن از سطوت شهر فریضه

خسرو در خراب همی خیزد جانان دارم | تشنه خواهم مگر چشمه حیوان دارم

چه بلاها است که از رشته جانان دارم | که مجالس همه چو رشته به نقصان دارم
راستی لذت قند عاشق لب بخشید | ده که از لعل تو من لطفه جهان دارم
ریزد از خنده تم لعل تو خط و اگه بنشر | کان درین مدو سر ملک سلیمان دارم
که یعقوب در غصه یوسف را باز | که مرشن زنده و از آن چاه زنخدان دارم
زود گریبان مرا چاک و دل از سینه زده | آن تو بسته کز آن چاک گریبان دارم

دامن که چه از خط رخش جامی و صف
عرق از شرم رخ بی می در کیان دارم

لبک نی خاطر الله آن رمی دو شم | یا العجب در حرم بو از قعب آتشم
گر ابر دی جان تو ساز و هزار امید | گوهر گم گشته خندق زر آتشم
قریب نیاز دل بر داغ تعشو جان | هجران که خار تی این آتشم
از دم بریده و صورت زلف گم خیال | نقش بر آب میزنم از آن شنیدم
خال و خط و لب و دهن و زلف و عذارت | از یک نگار که بعطش این شنیدم
من صبح او از عشقم و تشنگی بی ری | از بس ابر و دلنی بالایت در غم
چیحون نکلی میت که با چشم اش | گی می بخته میستم و با ابر سر خوشم

کم دهی زان دهن بسازم   قصه بار زنم اگر بسازم
بالای تو گر ببافت ایکش   بشکست پر از بلا بسازم
دستم نرسد چو خط برش زلف   بر باد رود اگر غبارم
هر شب تو با خشم بخیالت   بنگر چه حریف خوش قمارم
جان در نبرم ز چشم مستت   در کار خود ار چه هوشیارم
در کیش تو گر وفا گناه است   بیش از همه من گناهکارم
از عشق سپید روی است اگر   دانم سیه است روزگارم

جیحون لب تو گشته مشتاق
یعنی که بلب رسید جانم

تیغ محرم شو و زان مغبچه بیزار بزن   سخن از دور بگوی و غم جهانه بزن
ای بت سیمبدن چشم بپوش از من   کنجی از دوری دهر کاه بویرانه بزن
گر ترا نیست ز جمعیت ما هیچ   جان من در شکن زلف تو تا شانه بزن
جز ز صورت گری عشق تو ای آن ذات   زآتش از صومعه چندی در میخانه بزن
گر ترا در حرم سینه نشد مهر نگار   دست بر سینه هر محرم و بیگانه بزن

خواهی از حضرت جیحون بگرفت صلهٔ بخشش
شبی از پرده لعل لب جانانه بزن

تیغ نه ام که لب نازک تیمی ز لاله زن   دل میبرم که سبک بی وشکی ز لاله زن
چهره ام زرد و چه دانم سینه داغم تیغ   سخن کار کس از عشق تو ز رنگی ز لاله زن
چند گویم که حدیث از لب می باز مگو   ما نداریم دگر صحبت شیرین ز لاله زن
گر بخندد است فرصت بوسه زنم بر تا فت   بلکه شادم بعتاب تو بپایکی ز لاله زن
نکهت دست ز چین سر زلف جیحون   گر چه جستی بسالکی از چشم تو بر چین ز لاله زن

باری ای ارتبه کن از نخوت شهر قدیم
گر گلابی شکر از جور تو غمگین ز لاله زن

ای ترک جفا پیشه لختی بوفا دم زن   بکشی زار و چین بر طره و پرچم زن
جز خط سیه کار است حبه و بسیدست   با زلف بگو زین پس ره و حلقه ماتم زن
گر هر که ترا چو باد است بر کشتی از دو کسی   یکباره ز رخ چشم آتش نظری بر عالم زن
تا زلف چو شعله است بر آن رخ چو گل کنج   از کنده بر دل بکوش سلاسل آدم زن
از غنچه و شکر خندی بر خاک شهیدان کن   و آنگه دم از اعجاز مسیحا و مریم زن

بکسره قی را دیوانه اگر خواهی   زلفین مشکین را شانه کن بر سم زن

گو تا غزل اسدی بر سبک سنائی گو

در پنجه زنی چمن در پنجه ای ستم زن

یورق عشق تو دفتر آتش زن   مهر تو رقم تو کفر بر دفتر زن

تا بدهم در نظر قامت تو جلوه گر   نیست ببرو سهی الف دل نیز زن

خانه بر انداخت شیوه هر روز تو   جان تو بحوا خیش بیشه دزدی زن

شام سیاه فراق بر تو از صبح عید   گر تو رسانی چو شمع بر سر آتش زن

حسن تو زینهار کرد تخت مشتغلم از برق   بحر نکو کار نیز چاره شکسی زن

بیکر فسار را ازین قلمی بس خوش   گر برار آتش بند قصه بس زن

دل چمن بر فرش خرگه بهر   وصف خلعت چمن بلبل نغمه بلبلی زن

شاه خورخ رفیع لکه زلعاف

با دو شهنه ات بنزد دزدی زن

جور تو نمک ربی صبری بنفیر هستی   انهم چو نسب غنی بهتر زخود بایستی

ذالنی و بان دل گشت برین نقش آرزو   بر تیری نهاد است بنیاد عمارت ایستی

سعراج باضعیفان در فرش ای آنکه   چون تو طریق بالا بزرین بهی هستی

از یک قلم بشیم اسلام و کفر رانست   تا تخم چه شیوه بحر است در صفای بستی

گر تخت کاه صنم سبی زبوستانست   گر استین کوته نا یده و سلاند و ستی

اینجنبی بجکوت تا رخش منجنون

ره جو خته دل بر تو بیت تو چهر انداز و بیستی

گرچه زو دشمنی هی دو با کشتن من   در سیت قلندر م وه که چه طرد دشمنی

خرابت قباب اگر خیره بنین بیت   نانکه برخ درین شل تخم تو بیعی زادن

با تو بدین لطف نبچه بستی ای کرتو   نرم تری زبر نیان لیک بسخی اهنی

رمی تو سالا برک گل کدم اگر بهبت   شاه برعقیده تم خو تو بجه جمنی

دره اشتیاق تو من که با دادم   حال بنالد با زبر سر کوبه گو از کمر

جیحمن بهر تو گذشت از سر غیض خود ها

شاید بس غنی از تو که با گرانی

بر لبی آن دلارام هبعم گرفته خواه   گر خیل ما روان من قاسم بوند

ای شاه از ارزش جان خس دیگر   کان لب است عمر عشاق بسته تخاره

زنسان که منعکس قدرت در چشم می‌نشیند | هرگز منی نگنجد سر در کنار جوها
صد تن همی خمار شد خاک از قدح خوارد | تا قرعه سعادت سازد که روز سبوها
با آفتاب رویت ماه چهارده شب | بنگر زرشت عقا الکو چو سخن زنها
جز آنکه گر شکستند بوسه کیان غنچه | کاین لقمه از نازکی گیرد بهر گلوها

لاله زار شبانی تاریک حیح جلاجلاله

هم رهی با ما بجسم از تاب روها

بتاریخ ششم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۱۰ غزلیات دیوان میرزا حسب الحکم

تمت اختتام بر ترتیب کوکل الله

۰۳۱۲

هو الله تعالی

فی المقطعات

و به بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

ای امیر آخور همیشه بود محسن حسینی — کز فرط غنی حسن بر سر زدی خرگاه سپاه
گر نمودی بهر تقلیدی تعلل در گمت — در سبو پاکس [illegible] صورت شاه سپاه
رفت بجه پیش [illegible] — گردم غبار راز در [illegible] صد و پنجاه سپاه
در پس آن ترک [illegible] کاری کاخ [illegible] — خدایا از آن وارث [illegible] درم کاه سپاه
[illegible] استغفر الله العظیم — جمع تو نشناخته از چه گوه و کاه سپاه
باره از با مبالات [illegible] — زان سبب [illegible] آن خاطر آگاه سپاه
لیکن این اطوار [illegible] خوب [illegible] — به که این خلق [illegible] سپاه
بنت این عمر [illegible] انتظار [illegible] — بگذرانی [illegible] ایام و سال و ماه سپاه

گر تو باشی خلعتی [illegible]
بس [illegible] صبری خداوند [illegible] سپاه

این قلمدان که در او کلک [illegible] — [illegible] لوح و قلم فخر قضا و قدر است
تحت [illegible] نامه در این [illegible] — کاین [illegible] مصور [illegible]
چمن [illegible] و مصرف [illegible] — این جهان است که [illegible]
بخت [illegible] از کلک [illegible] — [illegible] آرام [illegible]
[illegible] — [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] مرصع [illegible] — [illegible] از کلک او [illegible]
شیر [illegible] بستانی [illegible] — [illegible]

گر [illegible] ملک باد [illegible]
تا که [illegible] ملک [illegible] تاج و کمرات

ای شاه [illegible] که چرخ [illegible] — در بزم [illegible] کف [illegible]
حال [illegible] که [illegible] — در [illegible] جو [illegible]
[illegible] — [illegible] که [illegible]
منم [illegible] هر کی [illegible] — [illegible] چو جانم [illegible]
لیکن [illegible] — [illegible]

دلم بمعهد … تا … | زاهد … بی لطف کشته است
… بستان تو کاهی است | که صفرا … شکسته است

کس که … | شبی … کاشانه … سوز است
زمی … کمی این ار که … | کلبه … زاد است

داور این سال … | گه … کرد ضعف … کند
… | کهنه سال … اندر عدم … کند
… | تا که … خورد … جو بر … کند
… | … که با … کند
… | … کند
… | گفت غلامت خواهم … کند
… | با … کند
… | … کند

محتسب حمام رفت از آب خراب آلودگان | لازم آمد کو تصرف از زبان دانی کند
… | تا … کند
… | بر طریق احسن … کند
کشته سهراب … | … کند
… | … کند
چون به رقص آید فشانه زلف … | از گل و از … کند
چو … بوسه … | … دست … کند
باری … کاین … | … کند
تو بهر مصرع … | خواست … از قبض … کند
… | … کند
گفت … | تا … کند
… | کاین … کند
… | … کند
… | … کند

گر هزار است قرین باشد بوقت احتیاج   اندر آن یک مرغ دل که کار یک ایران کند

همچنین این افسر شهنشاه انصاف ار کند   کشتی مزه در دام فعلی مزد فاران کند

گفت کو از شاه باشد از این نقطی غم گرد   کار تعجب زود و آتش زاری و سنبل کند

این جو بستم راست کو بر آرد و کج دار گم   لایه بجهت حرص برآرد غنا دامن کند

یا بگیر این افسرین را دیگر لفظ گو   کشتی بکام زرد فهمی افتتاح بی‌بهمن کند

بار دم بخت که گر رسم آن غضب این زار

انچه اشتها فی باد بیکم او بیان کند

سپهر جبهه و معالی رضا فلک که فلک   لب غم تو خط هجبی فراک سبز

بهر زمین که زجام تو قطره افتاد   چه عشق ها که از او بسی دگور نجد

سه چادر روز بعد کز سپهر مینا   تهی است ساغر این شده است جای فرزند

همی کن و آب از آن سیاوش خون   بلی فرست که کدام بعد رستم کند

اگر که خط برن دجات افتاج

بیجا رویش گر آن با طلب خواستم جو

شنیده ایم بر آب نی از نوای سحر   که ذره ذره زری جمع کرد فارغ بند

چنانکه شاعر دارا کمال را ابراز   چو قطره قطره دراور بهشت جمجمی بند

ای همیشه داوری کشتی جمه فراز دار   قبه از فت خسرو فخر که زنده گردون کنند

فی سیاوش فرکه باکه زیب بر بنیان   خنده بر کلی بجواهر های افسانه سخن کنند

عزم و حزم نافرت در شاخص دره بر   بحر را با شد کوه و کوه را هامون کنند

هرکه از به اختری کین تو دارد در ضمیر   نه فلک از کین محور بر سپهر بیش دامن کنند

بنده و چیچمن بر ابد اسان چرک کرده اند به خست   کوشابه بابش از صبح دجله جیحون کنند

تا که صید و سنگ لیج سازد از آن جمشید فراز   وصلت ازمن اگر بر پیکر جمشیدی کنند

ار گرسم چند نهانی کو به اتفاق شرار شهر   بهر دفع بخت این کار زار از بر کنند

نه گلان آن خلعت زیبا که زین بهر فسق   خلعت دیبا و هند و هر شب اندران کنند

نه در این صحرا است بازاری درد و قرض صحیح   یا دی راه شمس سازند با سپهر سخن کنند

یا به و فسان فلکی را که گوید ای جلک   با کلوخ و سنگ بر جرم این زمان معمور کنند

با لطف با ستاره تیغ کینش آتش حرم

رو به بند دم چون قسر از قصه مبارک کنند

فسر لگک انوری چون برست کند | جنگلی او همه انوری همه عقد کند
خود نه تنها دشت را همرا کند ارزانی لنگ | نسر هر برزار شکار از کشته همراه انداخته
کاو عبرانا ف ورد دستگیر کرد حنگ | همین بمجمی با ساسی یکه یا عزم بر بالا اند
کو بیا و آلم بمنصب کر بر باید تقدیر | فی المثل لنگ ار بنیه در اصف مصف انداخته
گر ملک را ز فلک بر شغلی سهو میکند | شاه با راستا درد صد جهره بر عرض انداخته

قدر بشر هر بر قبای زار جهت هم
بانک زنش جنت نور بحر رزار کوه انداخته

خدان فلک سر محور انکه زرفت | هیچه خرگاه هی گذشته ز فرقد
ماه مبارک ز رخت شبستان | اختر فرخ ز جنبش کت مولد
نور محمد نهاد باشی احمد | نیست جز از ادیع مرف عشق مجرد
گرچه تخلص است نبر باشی که بالا | نیز خلوه بابان تیغ مهند
گرچه تخلص است درس باشی ازین | خلاف از خانه باشی عهد رد انکه
وقتی آید گزارد های تبریزی | زهر کند بر هوک جسم جبر زد
وقتی آید که ز افسر و از مادر | کهن کعالا بنجم خام مقید

آخر این نور آتش است بهر کرمی | فهر جلالت بر ار شت گفته
آخر این شب آتش هنر به که الله | نیستی خانه رات روز عمر مشته

گفت بتاریخ او درایت حجمن

باقت جهان رونق زنور محمد

تا که ز حرب رابعت آخر ز شرا از همه حجید | صبح دم ماتم نور تن خود جامه درید
شکر شد ز قفس بر دل ماهی فراخ | مرغ او جست چو بی کلشن فردوس خرید
شد بجشم جدا از فرقت نور دو سپاه | گشت دور از جدا او دیده یعقوب سپید
اف برین چرخ مشعبد که خلاف معروف | آمر از کین یعنی اندوه جان خورشید
شکنی ازار کالبد نورسی تو | گاهی غنچه برمیز کلکت جای خورد

گفت انوری با تاریخ وفات حجمن

مهی از زخم صدارت سوی فردوس حمید

ای نهفته ای که از من ثنای ذات تو | در سخا و در سخن زنده شال دوران قتالان برکام
از ضعیف مع خسرو کش بقدی خضر باد | با ضمیر صاف تو ز نشر آسکندرم
بیست سال است تا کر در صد و فرکم گشتم خاک | لیکن از کنجور شنه تا نام قدر مکرم

یا ملک از سیم و زر بشر از کف جود تست
یا کرمی تقد ملک بجا فروز جیحون سیم و زرم

نی ملک با کان گوهر دشمنی دارد طبیع
نیستی مرا ساز جنی کز طبع کان گوهرم

لیک اگر یک قطره از جیحون جیحه از جود شاه
بشکری کز در مصاف تیغ بحر احرام

ثلث نقلیب اندرین شرح بود اسب
ربع سکه تنگ که از شرف یکرم

حالیا سلطان جم روز تنک [illegible]
آنکه تاج از تاج که کوه شکوه افسرم

تا بیا بجم زغم کافر چرا در هر دیار
چه م از آنسو میخورد بر بنده [illegible] محرم

[illegible] دالا گهر والی که با اوست
فارغ از اندیشه و کهر از در بوزه ایم

وقتی کردم چو با قوت مصرع [illegible] در
تا بسازی در مه فر بی زبان کشید هر فرده ایم

در جهان از در حرم دین انیو نشد قدر
کز جهه این ره آنان از بعث هر روز ایم

آن یکی بنمبر مغلس و این والی
ورنه با تقلید شان ما فرقه دلسوزه ایم

زآن عرب دار شرف و این عجم
زآن و این ما بر نفحه ذات رحمت کوزه ایم

لیکن لیکن شیر عجم بر عشر آن عرب
بی عجمی [illegible] گر که غم در موزه ایم

در زمان آن حجر روزه کرد در وقت
در زمان این محمد با شهم روزه ایم

در مدح خان جمع گوهر بار

آنچه افتاد فتن بلی فی نقض از تو جای
گر تو دالان است ری خاطر مقیمی

وی نوره رحب از آن از فن که جا دو گر
کنج و صنعت ره تالار کنج در مقیمی

بس از اوج جمع در بام لولو فیج تو
استقامت بخت از فکه بوره میمی

روز کاری بسر ده از عمر کرد با شفقتی
نه بنیر سی کس با چه بنده جمی

بنده و نیز از دوار چرخ و جور دهر و عوز حسن
عرقی بگرنیم در دو غم دل مجوز

بجسم لنزر دین در ختم رهن و کجم با بر و
با چه زرده اهل گان با بجو فانی

زین فسانه در گذر شتاد کی دارم سر
کا نه از اسی بغه از دس ار فسی

هر کجا نشنیم از بسی زخنه بجز دارا
سر زبان از شک فی خزانه معنی

کوتاه از سوراخ بجه قسمت تخت کاده
ها در ذکر جوب علم دین غایه افزای

یا بلات قطعه اهر سیستی اللطف کن
تا رسد از تیره بختی فارق روز فرمی

یا بنگر اگه صد سلاطین بخت
بخم بس بشتاد رو تا پای دلمی [illegible]

تاریخ قطعه ناصری قوچ کر بامر بانی حدالت و تحسین بنیان حضرت
اشرف اسجع و آله سلطان عبدالمجید میرزا ناصر الدوله فرمان [illegible]

خداوندان زجمشید گهر ناصر دین / که برد سجده بر بارگهش کیخسرو
اگر خورشید از رخش تابد درخشنده زبخت / [illegible] بیکی [illegible] بر این [illegible]
ناصر الدوله ملک زاده [illegible] جمشید / که [illegible] زتیغ گرفته است [illegible]
اگر [illegible] چو با تیغ فر و کوه پای / [illegible] گر [illegible] ملک [illegible]
نفر [illegible] سال [illegible] / که در این کهنه جهان است [illegible] عالم
پایه [illegible] در بر پای [illegible] / سایه [illegible] بر سر [illegible]
[illegible] از [illegible] حصار [illegible] / چرخ [illegible] مولانا [illegible]
سال تاریخ چو [illegible] تاج الشعرا / زالی [illegible] که [illegible] برتر
دل [illegible] سر و [illegible] فرمود / ناصری قلعه فرح [illegible] فلک [illegible]

[illegible] جناب سعد الملک [illegible] عارض شد بکمال [illegible] گشته جمال
[illegible] جهان [illegible] خواهند [illegible] تاریخ [illegible] وفات [illegible]
عرض نمود [illegible] حکیم [illegible] الاطلاق شفا [illegible]

بنده [illegible] دل [illegible] فر [illegible] / که [illegible] [illegible]
[illegible] / [illegible] فلک [illegible]

[illegible] از [illegible] / که [illegible] رنجبت [illegible]
[illegible] سعد الملک [illegible] / [illegible] کاین [illegible]
اگر باید [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] است [illegible]
کس که [illegible] هر دم [illegible] / از این [illegible] دل [illegible]
چو [illegible] فطرت [illegible] / [illegible] خواست [illegible]
[illegible] حیات [illegible] / که بر [illegible] ز [illegible]

۹۳ [illegible] که ای [illegible] ۱۲
بگو [illegible] بلطف حق چه [illegible]

[illegible] ای [illegible] / [illegible]
[illegible] اگر [illegible] / [illegible] امجدی
[illegible] از [illegible] / [illegible] امجدی
حق [illegible] / [illegible] مؤیدی
[illegible] والی الولات که [illegible] / [illegible] محمد مجددی

جستم ز خرد از پی تاریخ او لطف حق   درجی ز صفای بهشت محمدی

۱۲۹

تمّ تحریر بالخیر فی شهر محرم الحرام شنه ۱۲ هجری نبوی المصطفوی علیه آلاف التحیة والثناء

باتمام رسید قطعات کلمات ارادت مرحوم میرزا ... بقلم ...

بید اقل العباد الاثم محمد هاشم ...

والسلام

[illegible]

فی الرباعیات

بسم الله الرحمن الرحیم

زهاد بفضای کعبه رسید کلا | جمعی ز رهِ ... رسید کلا
من خود دانم که به ز ازین کس نیست | ازین هنر نمیشناسید کلا

خیزای حبشی مهی و خسته نقاب | کز گرسنگی بردم جنبی خواهد تاب
یا تا خط بصره ریز در جام شراب | یا نام ده که گشت بغداد خراب

تن منظر بکشر ابت علی الهی است | انوار کلامش ز مه تا ماهی است
مبطل علی و منهٔ امش نام بلی | جز مبطل علی که زبانش [illegible] است

بیعمن که بهر بتکده میخواریست | با مجلسش ابد [illegible] ستاریست

گر زانکه بجز گناه بردن هیچ نیست | بس مهمل صرف نام غفاریست

بهادری از تیر و ... مجازیست | ... بنده زهره ... است
... بجز نثر ازین با نقص است | ... نظم ازین خاطر ...

با ذکر علی صومعه و دیر یکیست | ... به درک ذات او ... نیست
گویند که از غیر علی چشم بپوش | هرجا نگرم علی بجز غیری نیست

هر چند که لا حقوق ما در دین است | لیکن ما را گر ... این است
گاهی بچمن بنگرد گاهی بسوی ... | در جشن گوی که مجمع البحرین است

مفتی ای مفت در انکار نبود | [illegible] که اندر با این کار نبود
گر هر چه حرام گشته می بیداشت | در هر سه یک آدم هشیار نبود

امروز ملک سلطنت خرفام نبرد　　اسبی بدام جنبت رخش کوه نورد
از بس هوا بجام و باسبی لقاقه　　از راه کرسنه کار سپاهی چه سم که

در التزام لشکر بیرو عنق و کوکب شاهزاده بخیر دارد
رباعی

پیمود زلبت چو شکر ناب شود　　عشق زدم تیر تو در تاب شود
یک ذره زمهر رخ همچو کوکب تو　　گر برگ لب سبز خورشید آب شود

دایی که زشاه عشق سوزی نخورد　　تا مزرعه زری بروزی نخورد
صد ده و آورد بیزد کاندر همه عمر　　گر هیچکس کزی بجوزی نخورد

چرخ ار زن از قدر بر شکسته شود　　از بهر قصب چو او بسنده شود
گر نقش دگر کشند بر قبر زنا　　با نفخه صور از طرب زنده شود

در اوان سیبی بارحمی کرده ایزد

سیبی از کسی شه دولت آن مجد زدی　　کز سیبی جهت لب شه باز دهد
دریاست چو جمع شاه بسر دشنه سپیر　　سعی که رود اگر بدریا زده

شهزاده که ناور تن و جسد همه شهر　　کز عاطفتش به ارزنش کرده زر
منصور هی است لونیه ضیغمان که نیه　　انسان تمام نادر است از دهر

سنبله بحجه که تا بد از رخ شرفش　　بخوباسه زحسن ججته خبری کف پس
چه نیش بحجان سخا واز از سپه که　　قربان سپهی دلشاه تا نفس

خیمه اهسه که زنده کهین ورا زیش　　مفر اوفق ناهمه در اهی نخیه قمر زیش
دنیای دامنش کز گرده خبری　　کاین بارچه سوزن زمه برادرش

دو تیغ تنی که ز تن انکار ارش　　شرمنده و شونده تابت سالارش
تن می آتشه و شمش جنبان شحو زد و صاف　　کز سینه محو جنگی اسرارش

آتش تیغ که زد شرر بجا نهانش خصمش　　زلفش دل ضیق بجه دل ازیش
جسمی است ارور شنک و کوه نهاد گناه　　الماس بجمن نهد اثری از خصمش

انجای که چمن خورد جو از جام صبوح | از قهقهه زنگ رنگ دارد مصباح
امر نیک ساقی است لیکن وی راک | فرقی است که در میان جسم است و روح

شهزاده محمد که شد ز بیسر منصاف | کز صارم تو کار و بی ربط ناف
با مرتبت این عجب بود کافلاک | در وعده تو چنین زنان خصم تو خوف

ای شخص شریف نام تو کشف | کز هست او بافته همکاری تحف
دیدم جو بفرح ما در شب ارم گفت | الحمد تعالی خفت در کاین تعب

ابغر قی نور تاج تفاخر بفرق | درکوهی ارقم رسم ساز عرق
بستند [illegible] غرور | ز زرم عرق چه یا برصرعوق

نساله جیر باز زرم وکوز کدام | بگذار که جام باز جم کدام
دل کو فرحت کدام صفی برجا | من زرکه ترقی کنم کدام کدام

یارب بنشین زنج زرکمن میدیدم | کنج فرقی دور از تو مبتدم
با انهمه رنج با کسی و کنج کسان | گوبند که عادل این مبتدم

شوار زن خواجه جه ار با کندم | یعنی در رش نقب توکا کندم
از گوش ش آهسته دوانم دروکی | اخر جه خورکنار [illegible] کندم

تا کی دم بستی و جندی برنیم | از دور ده دم [illegible] برسیم
بنشینی جیاد با [illegible] برسیم | بهتر برنجی که برندی برسیم

عمری که تست جو بای کو با کوم | در خلق سیاحی فقو باکوم
مشنو که چسپند [illegible] به از اصحاب | من به دیدم هبر که خوبا کوم

دلاک بسر تعارضه بسر من | کز تیغ نشتر اشهد است در خون من
از بهر تراشیدن سرجمن منخفه | بر من آید ز شوق کبر از سر من

عطار ز بهر شکر ز جانم ده — عنابی از آن لبان خندانم ده
پروانه بهی بر ز نخدانم بخشد — بر وار پستان و دو پستانم ده

گو بنده معراج که هر یک است جلی — حق بود در همه و آنکه حق ذات ولی
لیکن چو نصاری تو نبینی جز که — کانجمله خلق بود و خلق بود علی

آراسته نبی خشت و کوه غلامی — در بسته نبی تو کت و افسر غلامی
تو بنده درگاه علی اکبر فیض — از آن بود اگر که فیض اکبر غلامی

تمت پنجم شهر محرم الحرام سنه با تمام رسید رباعیات [illegible]
بخط العبد الاقل الاثم محمد هاشم
نوری [illegible]

نا بورد

قصیده فی المراثی

بسم الله الرحمن الرحیم

در منقبت سید ثقلین در ... حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام

ارواح را به دانش فرزانگی و ادب — کز هر سری بوش بیاض صد آیت از ادب

صافی دلش مرآت حق [illegible] — در هر صفت جمیع ذات حق خود منتخب

با روشنم نور محمد ساز صفا نور جسد — جود ازل صدر ابد دافع بلا رافع کرب

هم او قضا هم او قدر هم او فلک هم او قمر — هم او مصور جسم صور هم او مسبب هم سبب

زو عرش و زو عنبر ابد زو علم [illegible] — این نحو همان دریا که صد [illegible] شعب

ز عرش همه از اوصی حق باش همه از فضل حق — از هر چه غیر از وصی حق [illegible] عالم محتجب

نحو عجب رفت از [illegible] — جای کرد با [illegible] عجب

ای زیب جهان نام تو به [illegible] — در مذهب خدام تو [illegible]

کاخت فلک کوی حرم [illegible] — دست بقا [illegible] حرم [illegible]

[illegible] که [illegible] معتصم [illegible] تو — با قبض [illegible] آتش [illegible]

فر تو را با هر [illegible] فرق [illegible] — تو شمس [illegible] آن چمن [illegible]

جان تو [illegible] نهان [illegible] — [illegible] تو [illegible]

روز [illegible] جهان [illegible] — کز لطف [illegible] آن [illegible]

[illegible] عرش [illegible] — با [illegible] ازو [illegible]

چهر [illegible] حق [illegible] تو — [illegible] تو [illegible]

تو ماه و عالم [illegible] تو تو شاه و جهان [illegible] — [illegible] از تیغ تو [illegible]

شاها بدین جاه و شرف [illegible] — در کربلا [illegible] بر نجف [illegible]

[illegible] — [illegible] زخم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ازجهان [illegible] — [illegible]

[illegible] رحمة للعالمین — [illegible]

[illegible] حق [illegible] — [illegible] فرق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] عاقبت [illegible]

مشو نومید گر باری بس بهر زمانی بار بس — بجوی منت رهایی کرد از زیر بار عجب

شده رخت فزای ... از قوت ... — آن سر که بر سینه ... [illegible]

افلاک ... زمین گرد — دست که با دست ... [illegible]

شاها چو ابر ... بس از ... [illegible] — باز از ... شده جان ... [illegible]

هم لطف ... فیض قدم ... — تا ... ابر کرم ... [illegible]

در منقبت سید الثقلین در ثنای حضرت ابا عبدالله

الحسین علیه السلام

جو ... ز ... قضای ... بر سر ... شد — ز ... خلقت فیض ... شد

... گر قطرت حق ... ز ... رایات ... — ... سراج نور ... سراج ... شد

... که ... جنبه ... — که ... جنب ... [illegible] شد

... ز ... [illegible] شد — ز ... اسم ... شد

ز ... جان ... جسم ... [illegible] — ز تیغ او اسم ... جهان ... شد

جز از صورت و معنی ... [illegible] — رکاب ... و ... [illegible] شد

بعد از ... [illegible] — ... [illegible] شد

عجب نا گر ز ... بهر ... جستر — چه ... از ... بخشش دم ... شد

... بحر دل گوهر ... — که ... [illegible] شد

ز ... جهت ... ز ... — ... ز ... مشتاق ... شد

بهر ... [illegible] — تو ... [illegible] شد

نهاد ... بهر ... [illegible] — بس از عمری که از ... شد

ز هر ... جهانه ... [illegible] — ... [illegible] شد

تو ... آن ... چرخ ... [illegible] — ... [illegible] شد

بدین ... [illegible] — اگر در غزوه ... چشم ... شد

نهاد ای ... [illegible] — ... [illegible] شد

... [illegible] — ... [illegible] شد

... [illegible] — در آن ... [illegible] شد

چه ... [illegible] — ز ... [illegible] شد

... ز ... آتش ... — ... [illegible] شد

... [illegible] — ... [illegible] شد

قرة الابدان

نی که ایشان چه میدان نفس بزد دُرش مثل لؤلؤ عنبر — مشبّک چرخ انجم دُرش ز مهر محکمند
خدایی سالار آن مستعلا که از بهر اذن جو نیاز — فراز تیره اعدا ز فرش رنگ فرد تر شد
همان رخی که در منظر چو حیدر لؤلؤ بنفشه — خضاب او در ازمن سروه کمبوی محکمند
بجوب خیز سلطن امر دم بزیبش فرو ریخت — لب لعل کرد عالم بر از در بخشند
شهادتی کز حمی ب زم نکهت زو امری باز نام — چه باک از قافیه بازم در این گنبد برحم
ز آدم نبوّه تا الکفین شد گنبور چمن انجمن — دلی جمجمن بسم از کرم جاد الله بخشند

در نعت خاتم انبیاء و رثاء و بعضی قاسم بن

حسن مجتبی سلام الله علیهم اجمعین

چو از نهان بعیان زد علم رسول مصدّق — ز خاک جانب افلاک شد عروس اما مجلّی
مهی ز برج نگرد نهاد و رخ متیقن — که از تجاوز بدیرفت از زو معلّقه معلّق
خوری ز مشرق بعیا طلوع کرد که آمد — نجوم چرخ متعلق بطوف ارض معلّق
ز ملک غیب خدایی بعیبی شهود قدم زد — که شد مکان همه از امکان سماء و مشتق
بایمن نادر حیدر بشر از حکایت مشفق — بایسر نادر میکائیل بشر از هوای امشفق
نمود چهره خمیله که فیض مطلع خورشید — ز مغز لکه نمود هلال مانند برق

رسیده رحمتی از حق که از شمال عرش — اگر چه شیطان بجفه ابد از راه محقق
رکاب و بال همای ز اوج سدره و جرات — که زد فلک چو کبوتر ز بر نشر زبرق متیقن
شه ملایک صاحب محمد آنکه ز غار نجب — فراز از همه امکان فرش کرسی منجق
شکاف کرده روشن همی کوری دامن — میان ز مصدر اعجاز او همی بست مشتق
بسکه مهر و سره و عرش و فرش از او جدا — نه در خور است که کوی قمر از او شقیق
کدام معجز از این بیش کان نبی جبیر دشر — ز لامکان بمکان زد به بنوت برق
بیار کاه نبوت بدان زبان سخن — که در باب وگل آدم فنا بهم مسبوق
به لطف و مهر وی او در دکن خوار بیخبر — شده بر آدم و ابلیس و نار و نور محقق
ز شوق دامن وصلش بطور سیر معانی — هزار صد کلیم از نی کو زده است جدا که بطر مجنی
اگر حشمت او تا فنی الله همی آیم — فلک فرموده علما الرفی نصعق
همی آسته لولاک کاو شیرین داشت — شد از بسیط و مرکب برتبه قدم او سبق
اساس زرونق ارست نه است عالم — که داشت خلوت و صحبت ز شمع هر کی رده
نمود ختم رسل بر تو کرد کارد عیان — که نی بدرج الویت از او گوهر را بیش
چنان بحق ز تو توفیق سلاله مهی کرد — که قاسم ابن حسن زبقا رشاد و موفق

چو رنگ شد دو جهان تنگ بر حسین ز کوه گرفت دامن عم را و بستش ابرق

که ای پناه حریمان ز تن جنبش عزم آهم که رخت [illegible] به سعادم غیرت ابلک برق

فدای تو شده هر روز چه بزرگ و چه کوچک مرا بهشت که بنیاد یشن برات [illegible]

ز غم گسسته چو شکرف گسسته دست ز خورشید دلم بسینه بپیچان که قطره زیبق

بی غم که مشهور دور کار شد ستم سرم چو تیغ شمع گشته ز تاج معرق

وزین گذشته ز تعویذ فرزند بان شنید که سر نثار برت هر روز هدیه بر سم [illegible]

کرم مقام بستندی برزم خصم ای فرد درم مقسم نثار بزم و دست [illegible]

شه ار شنیدی تو فرزند و غم [illegible] وراء بعرق کفن بسر فراز که معلق

ز عزم رزم هی لرز خیام [illegible] چنانکه لرزه فلا [illegible] معلق

جیش گفت بلای [illegible] جیش گفت مرد [illegible] جحیم محق

وی ارتن [illegible] بیا [illegible] باب سبقت [illegible] بزبان [illegible]

برادر شد و از [illegible] شنید [illegible] که ای گروه ز حق بسته چشم از [illegible]

کی روا است که بود کفن ز قیمت [illegible] کسی [illegible] خبیث [illegible]

میانه [illegible] جان [illegible] [illegible] بحر معمق

ز داغ اکبر و عباس و آتش عطش [illegible] تنش خراب و دلش غم و [illegible]

چو دید سلطه سعیش بخون اندر [illegible] که ای بنام تو [illegible] ازرق

بیا بر آن و بیا ور بشر که [illegible] خلاع [illegible] زهوق و باره [illegible]

جواب داد که مرا گر هزار [illegible] کنم چگونه بطفل [illegible] رزم [illegible]

ز خون [illegible] رکاب [illegible] که [illegible] لعان [illegible]

بس که [illegible] تن [illegible] رو آن [illegible] دوزخ [illegible] متعلق

چو تیغ دید [illegible] زرد [illegible] سپید رو [illegible] ازرق

[illegible] شد [illegible] چنانکه تیره به بهرام [illegible]

دیار [illegible] حسن [illegible] [illegible] منصوری [illegible]

بموج ابر و [illegible] رعد [illegible] [illegible] فکند [illegible] برق [illegible]

عمر [illegible] شد [illegible] که ای زبان [illegible] مطلق

وی [illegible] مو [illegible] برو [illegible] مشق

[illegible] تبر و تیغ [illegible] ورا [illegible] صمق

زرین [illegible] استغفار [illegible] که [illegible] ز خلق [illegible] متعلق

بسی بقدم چمن بهر سنگ کشته شاد — نثار رست بفرق کسی از آن سر برق
شهنشهش بسر آمد دلی چه سوده بسر آنگه — که بوسه سینه او از آن سم ستور مشتق
شها ثنای تو باید یکی از هزار نگو — نگارد ار بدو یک ای که کتاب مشق

رثاء حبیب ابن مظاهر
النجمة والمشتهار

بجای بیت از آن بد خیام مراد — که خنگ رند عیاش بر بران سراد
ز جای رست چه عباس که چمن نمانده قرار — جهنده شد ز بر نای سرنگون سراد
چه بود خنجر او بوسه گاه ختم رسل — نمود آن خنجر جبار ز خنجر سراد
دلی چه بود دل اشقر سخت تر از آن — بریده سر ز قفا از تبعه جگر راد
چنان گذشت حبیبش ز زر نمودی سجی — بحکم حب سبدن مادر او دلبر زاد
فراق اکبر و اصغر حسینی و جور عدو — که داغ پنهانش غم دل جز غنائی که بر زاد
دریغ و درد که چون شد سوی کوفه بپا — سر حسینی گذشت از حضور خواهر زاد
چنان بجوبه جهی زد از سنان سر خورش — که نمی جهد جنس از دهن بهجر زاد
خوش سر آه از آن دم که اسیر اسرا — گذر بر آن تن بی سر نمود دختر زاد

چنان گریست که حتی بر ادای تربیت — نمود شمر بسیلی خبر اشر ابرار
فغان که تحیه باز زد چه بر ابناء بشر — زدند سنگ به جبین مشور زاد
ز دخت و آن برادر از دود — کز آن بود که بجنگ مجمعی باغ زاد
چه بر جبین اش سینه ز تازه — جگر بخت دل زنان ناز پرورد
بناف زور ولی از پشت کشته — چنان که شهر مجمعی نمود قرار

در رثاء بر جبین حبیب علیه السلام المبارک الاکبر

ایا فلک تو با نیکان دایم از چه — عترت نبی را چگونه عجب
چه کس که از فرش بسته ره زنگار — ای حبیب منبر چمن حرد اوک
که آن بیا یاور یاران با فرقه — بسته کس نغمی ای ای خسته کس
ز خم قوم بر نیزنگ رب حسینی — غرق غمی نغمی ای ای سر زغمی ای
از تو حضرت سجاد ز القدر — کو گذشت از سینه ات سلسله زار کرد
جگر چمن بجز قرقوب بکش سر نگه — و در زنان همی خاک گذار و داغ
ز جبین که در بر از داغ نفس الطور — جبری یارش باز نمود جای گاه
از آن سیر شن بگذر بی غمش بنگه — حکم قفس ای در حبیب الاله الا هم

از درد غربت به حجم بشد دل چاک چون | صبح تو خنده از لب زبان من کنی

در خطاب بحقه زن بام حرم محرم

باز ای مه محرم بر شور سر زدی | دامن در دلم شرر از ماه عاشورا بر زدی

شاها که زدی تو خود از سنگ کهن نه | کاشانک ... باره صفحه ماتم بر زدی

باز آمدی در برگ محرم ورخ چوبار | از غصه خنجر زدی و خنجر زدی

تو آن شهی که بر تن شاهی ز خنجر | دیگر ره ز آتش خنجر البشر زدی

تو آن شهی که بجای کفن زرتب | پیکان نحس اصغر خونین حنجر زدی

آن سر که چرخ زمی بپاس ای نهاد | بر فلک از نیمه بهر رهگذر زدی

دستی که بشکن ورا بوسه داد چرخ | از قطع آن تو دامن کین بر کمر زدی

با نقد بن تره شدی یار بس کر | تو بدر عمی بغرق بر سر زدی

تو خود همان شه که بر شاه حسین | با سنگ جور فرقه شق القمر زدی

تو خود همان شه که بمیل تن شه سر | در خیمه گاه آل پیمبر شرر زدی

بر پیکر امام هم با زبان تیغ | زخمی دهان بسینه که زخمی دگر زدی

نیا به سکه خدا که متدم از ربع کمیت | بر نیزه بستان سرش از بهر زر زدی

از کام خشک

از کام خشک و چشم تر عترت رسول | تا چشمه شعله در دل اهر خشک و تر زدی

از درد بهانه چند بر اشجع تو سبه | و انگه بخیمه تشنه تو بانیستر زدی

از درد آن گرفته که تسترم و سکینه | سیلی برخ زخصم همه پیاده گر زدی

زینب که در اسیر زعلی بود یادگار | او را بتازیانه هر جا به سر زدی

اهر دم ز دست دیده حجت گهر فشان | تا با چنبر زهره بر شر والله گهر زدی

گفتی ز کینه خویش سر از جور چرخ کش | پس سر جدا و بر نی هر جا جوازدی

تاریخ ۲۳ شهر محرم الحرام با تمام رسید

۱۳۱۶

مثنوی [illegible]

در منقبت شاه ولایت علیه السلام [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

در جهان و [illegible] که الملک [illegible] — [illegible] آن [illegible] رسالت [illegible]
جز قوام و وحدت [illegible] — [illegible] از نظر [illegible] شد [illegible]
شو بنده شاه دین حیدر [illegible] — [illegible] بجان [illegible] درت [illegible]

منقبت [illegible] حیدر مصداق کلام — [illegible] و جب [illegible] آن [illegible]
هم [illegible] چرخ هم [illegible] — ادراک [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] افراخت از [illegible] — [illegible] آن [illegible] معراج

[illegible] ذات [illegible] — [illegible] ذات خدا [illegible]
[illegible] عنبری [illegible] — [illegible] عصمت [illegible]
باقی [illegible] ممدوح ترین [illegible] — فانی [illegible] مرجوح ترین منهج

چون او [illegible] در [illegible] آید — از [illegible] خصم [illegible] آید
[illegible] آید — [illegible] آید
[illegible] آید — [illegible] ابراج

[illegible] — [illegible] بحر [illegible]
[illegible] عابد [illegible] — [illegible] مسجود
[illegible] منظور [illegible] — [illegible] منظور [illegible]

انکه [illegible] وادی [illegible] — [illegible]
تو معنی [illegible] الله از چه [illegible] — الملک [illegible] ذره
با [illegible] تو [illegible] — با [illegible] تو [illegible] ابراج

از [illegible] تو [illegible] آید — [illegible] ابداد
جز حق [illegible] آید — [illegible] قحط [illegible]

از نیزه تو از وداج اندر سر فتاد
وز صارم تو سر آمد در مرتبه از اوداج

شاها تو بدین قدرت بر پستی گردون بسر
نجم تقه برادر رفت بر رجعت کین مبادر

گفت بی‌گفت سر از صبح محن خضر برانگیز
از تشنگی اطفال اندر حرم الاسر

دو وقت است که خواهم آب ز تیغ فرق حسین
تیغ اندر تو جهت آن حسین شعله زد و روی اج

دو گوش با این فریاد کاندر حرم فلاک است
کو با سر زین تن اندر ادم فلاک است

یک نفس زسوز دل بخاک نم فلاک است
بگزین غم زسم فرزند اسن بهم فلاک است

نه دست که از بکر زکف علم فلاک است
بسر از چه اوایم آب اندر دیار سعد اج

سنگ محکم هر دو جهان بسر است شکست
آب از نه بدست آدم با دو دست هم است

خود بای بکسم نیست تا دست بجسم است
این گفت و ببند تا از بجم طاقت جست

ساده شعله دو دست خصم با نیزه گشوده است
وز بسیت او بر کفت فتوح با فراج

ز و نعره که ای محرم با بر سر لبانم
کو لشکر انصار بیا تا بنده بخوانم

در دشمن تیغ انبده تا آورد جهانم
گر رنجه ز جهان سر تا از چه کرد کام

دوران گذر کرد کانیم آخر ز چه عطشانم
کی شما یا بخت وی شاه شماها با ج

ما را که نخاک در کوثر پی ابروست
فتاده عطش در دل این شعله که از جوی ب

نه راه شاخ لابرای جسم نه قوت از آن
تفسیده لب با مغز خشکیده به پنهان

انجمه که بجت اتنه در طرف آب
دارید جرا محصور خواهید جرا آغاز ج

لشکر فرات افکند چون تو بس قهاری
میخوانست که بر نوشند آب با سر کند ای

کشا بنجه بعباس که او سر و فا داری
تو با بجوری دامضال در عطش و زاری

بس جنگ کلان بعضی در دیار نگر پیداری
انگشت کمی نیست اب از خصم گرفته با ج

تا گاه کج ابنس زد تیغ بید بات است
بگرفت کمی چو جنگ و زاینی چو علم الات

جا بشر زخمه تا فرقه جسمش زحمی داست
دست جسم از تن تیز فلاد و باز آمد

برخیمه راست طناب تا محشر نگاه　　　چو کرفت تیر از کمان شد از فرش بر معراج

بر دوخت چون دل کشی تن او باز کرد سر [illegible]　　　انگشت [illegible] منقار او بار رخ [illegible]

با نوک رکاب از زین گردان جدا از بر　　　تا گاه کمان سازی از آتش بر [illegible]

بس [illegible] جدا دارد و زیاد [illegible]　　　تا ذکر که بوی ای نجف [illegible] معراج

شه شکفته دل بطاعت بر سر [illegible]　　　صد حیف [illegible] تا [illegible]

هر کس که تهی [illegible]　　　زیر [illegible] نه یاری [illegible]

گفت که کفن ای چرخ [illegible]　　　[illegible] دل [illegible]

ای نجف بدا دور از تو [illegible] قرار　　　بس زهر بنهد [illegible] قرار

بعد از شهدا عجب [illegible] نزدت قرار　　　تاج الشعرا جیحون از راه ادب [illegible] قرار

این جوهر تو ام در دهر از عهد [illegible] قرار

با تیر جو [illegible] در تنگ ماند چو صاحب [illegible] معراج

در منقبت شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام و شهادت

و [illegible] علی اصغر علیه السلام

ای که فسرده در فتنه به کجرفتنی　　　گاه بصورت جمی و گاه معنی

بشکن و بشکن هر آنچه [illegible]　　　خواهی اگر از ستیغ جنت [illegible]

جمی بکان بستیغ زهد در اول

احمد و حیدر اگر [illegible]　　　کشور ایجاد را قوام [illegible]

گرچه ز صلب و رحم جهان [illegible]　　　لیک [illegible] روح [illegible]

در [illegible] که [illegible] جمی

شیر خدا القاب [illegible]　　　باب حکم [illegible] واجب [illegible]

مخزن اسرار هرچه ساری [illegible]　　　عرصه لاهوت [illegible]

ساحت ناسوت راست [illegible]

عقل بر [illegible] از [illegible]　　　عرش بر [illegible] از عظم [illegible]

نوح [illegible] مقام [illegible]　　　جان نبی [illegible]

جز خدا [illegible]

نوشش در لامکان فرا شد ز ارژنگ　　　باشد قاروره قضا زده بر سنگ

تاک ورا چیر شی مغ زده آهنگ　　　پای تصور بجمی نوکت او لنگ

دست تفکر بدامن حشمت او نی

[illegible] از تو کنک لقم　　　آدم تنها نه جمله خلقت عالم

است ازانکه زو نبعد بود کم　　　چرخ بر کاخ او بنا مبهم

مهر بر چهره او بجز [illegible]

ایکه ز کر جرخ چه شه مقام [illegible]　　　فرق تست [illegible] جنب این [illegible]

بست که بنده [illegible]　　　ایکه منظمه جز به پیکر پاکت

مختصری تا بدین نهایه عظمی

عقبی هرکس بود برکت دنیا　　　دنیی بار آری تو بعزت عقبی

حکم تو صورت جدا کند ز هیولی　　　با تو زمین نجف ز کره اعلی

با تو سپهر برین ز خیل اسفلی

هم ازل از مهر تو یافته مطلع　　　هم ابد از قهر تو بجست مقاطع

از تو قلم زد بموج نقش وقایع　　　از شریعت بجز سعی تو ضایع

کار نبو

کار نبوت جدا ز تیغ تو مختل

کشور تجدید شد ز قبضه تو محدود　　　باره دین گشت ز استحکام تو مشدود

بزم تو صد بحر [illegible]　　　قدرت ایزد ز بازوان تو مشهود

لطف الهی ز عارض تو مجلی

ای حرم کعبه است ز حلقه [illegible]　　　[illegible] ای تو زبان خموشان

با تو که گفت [illegible] جسم [illegible]　　　[illegible] لازم که ای بت [illegible]

[illegible] با صغر [illegible] معجل

گفتند این [illegible] گو شند　　　[illegible] بصبر [illegible] شند

[illegible] خنجر [illegible]　　　[illegible] جان [illegible] شد

ماند [illegible] معطل

ای بنقاب [illegible]　　　[illegible] زبان [illegible]

نه [illegible]　　　نه [illegible] تا برخ [illegible]

جز [illegible] عقده [illegible]

گاه [illegible] بر سینه [illegible]　　　گاه [illegible]

باری از ما که شسته چاره صغر   یا بنشین شد آه چو اقدر

یا برنشین هم روات کتاب مفخمی

شه ز حرمگاه خویش برآمد در فکلان شد   بر غرور سلطان بخت جلال شد

زین چه روز آن سبز جریده جهان شد   تا که و لکه در سر طرف گلان شد

تا یکی سازد حقوق خویش ادا

گفت که با قوم روح اکرم است   نی جد در شع اصغرم است

لیکن اصغر بنده و اکبرم است   حجت کبری روز محشرم است

یعنی نگر حال بر فلک محکمی

او که بدین گونه کف بگشاد   تا که سر زرم این سپاه گشاد

بلکه بس قصه هست آن گشاد   جای او بهر لشکر زمین گشاد

بشنو که آنچه بریدی کنید اکنون

تا که از آن قوم از سعادت محروم   هر که آن تیر کینه ساختند بمقسوم

حق وی از حجت بر نشد منظوم   ور نشد مظلوم آن تن بچه مسموم

زود شد و سر زد بعقب چه مرا

طفل که از تشنگی بغم شد و غم   جست و نگاه داد دست و خنجر از غم

گفت ای اصغر کار از دست که رو حرم   شه ز گلویش کشیده و خاتم

تا که جنان بجهان نمود تبدل

شاه با جمعی که بسته جاه نگارم   کز غم مهر تو گشته خراب دارم

دو با هم جز سر جهد تو آرام   نی بجنان و جسم پاک ندارم

با تو ام از نور و ما در سینه محکمی

در منقبت جناب حمزه و زنان و بجناب سید الشهداء

علیه آلاف التحیة و الثناء

یا رب بگریست بر با این بزم از نگه   که در شبستان بچه ز این خاک گستان پاک

الوداع بر غم هر یک بعین باک   گو با حلال دانند جسم کریم تباک

تا با حرام دانند هم بند که هم تسیم

هم از سپاه و پوشانی سر گفته از سر شوق   هم از خسته کاران سر خطه زاران بر ذوق

بر آن شده راست طلبی دران زاده منجوق   سینه و نور خنجر از برق آه حلق

ظلمات و آب خضر خویش از آن سر جسم جم

بگشاد چو خورشید بر از شام رخ — بگشود بچین گره روی چو ماه فرخ

غم رو نهاده بر جمیع بر روزگار فرخ — لب خشک و چهرگان زر شفق باغ

دم بسته او از همه کام و من نرسیده بگر

هرگز نه بدوام من زانی چنین بعالم — کس را بود عشرت و نقصان ماتم

همچنین بر و بر ناز در چنین زنگ چو هم — یکسوی چهره آن از غم چو دوم ارقم

محکم از همه صبستان زانده و جوش گردم

کوتاه قصه گشته زانفهم و فروهره ب — انشیکه با سر او چنابر جانب مغرب

زنجان گرو جهان است که با الان زینب — تا برچه پایه فرو زود گشت ما ب

تا برچه پایه برجو زود عنبر جدا ام

نازکرده ام عجبی است که شنیده محتقر — کاندر مصیبت او است هر قهر بر آورد

این با تکلمش تن آن علامه اکبر — هم مشرق قمر اندر ستاره گل افسر

هم بسته تن بوش گیلکها قم

تا نیکمانه مجرات بر او رقیه ماه — کز ربع سدره جبرئیل الا خصیص درگاه

در حسب محمد نشر تو بیاله دواه — آن تاج تخت فخر آن نبی است شاه

محبوب عشق اول بنی فروغ نجم

تا سکینه جمیع چیلش زده نوبت ایکجا — دوران تا سوز از شدر نیش مصدق

هم کرد از او بر فقت هم خلد از او نور — بر آفتاب و بر نبی براد مستعار مطلق

در ظاهر بش نا عجز دربارش تقدم

لیکن بدین شرافت جمیع زد و بار جد بخت — جسم چو جان او گشت از تیره بخت

هر کس نظر نوش خاست از باخت از جهان او — این یک دلیل الا تیک خنیدن سخت

آن یک بو قصه شنیده این یک غاجر گم

یعقوب وار گشته اندر حزن بنجیب — یوسف وش او فتاده در چه بلا عجیب

یحیی صفت نهاد سر از بعثت بتیغ — اندام روح بخش در خون زبردباد

مانند گشتن نعم کز موج در قالم

هم بسکه بر نیش با ال نبی ار بیش — هم خیمه زینب رض محروق از آتش

در غار شرا عدوی با سم یا نگار — صلب آفتاب از او بر شان لسوالله حکوش

این از کیان لو عشق ای از زمین تا آلم

نهی زدو خراش جمیع مرتع و سم بیمی — دست زغصه بر سر تأیید از لک کردی

آن خسته از معاندان بسته از دو کس | بعد اعذار ایشان از [illegible] ستمکش

چون برج مه تابان خورشید انجم

روی زرخواهر اش با بخت [illegible] | در سایه کنبد آن از جشم برکزیدان

این از محنه فتان آن از شکنجه خیزان | در بارگاه دشمن از دیده اشک ریزان

چون در میان شعله جوشنده بحر قلزم

شاها مصاحبت با [illegible] چو خیر بجوهد | از دیده دو مانم [illegible] در [illegible]

ار چو کر برکزینی در [illegible] | آری چو [illegible] [illegible]

جانسکه [illegible]

در نوحه گری از زبان معصومه [illegible] حضرت

سکینه سلام الله علیها در روز عاشورا

گفت سکینه با پدر [illegible] | مانده [illegible] [illegible]

[illegible] | بار فراق [illegible] [illegible] بودم

میرود [illegible] ناقه [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible] با تو [illegible]

یارب کسی بروز من [illegible] | [illegible] بار کشیده جفا

سالها بیش [illegible] دل از [illegible]

[illegible] جان کردم [illegible] | رنج سفر [illegible] [illegible] دارد

آه کر [illegible] | [illegible]

کر [illegible] [illegible] سلام

کاه [illegible] جهار [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بار دل است [illegible] در [illegible]

چون [illegible] | [illegible] جلوه صورت [illegible]

[illegible] | معرفت [illegible] حجاب [illegible]

کر [illegible] [illegible] مقام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] غایت [illegible]

[illegible] دست [illegible]

جان در عالمت فدا این بریح آمیز   عشرت من جهان مشغله بحیران
پایگه هم کرنه خیر تو دستگیر   ذکر تو اندر آن فکر تو از سر

چون ره کر رفته درک و از همه حسیم

سر ز سیاه و بچرم هو نهفته در عشق   زرد و خم زکرد و ته ماه کرفته در عشق
بیع بلهم زنسکی کشته بجو خاطه شوق   کر نظری کنی کشته کشته سبز و ورق

در نظر جسد بر هر چه امید باعلم

امید با انالله دین هر در درج کم تکلیف   جمجمن بسلا زعسر غو مرشد فوا حصیر
فاصله جر توام اودرم مرح تو بهر غرلب   بشنع لواب پارسی تمکین سرا ایمن تمکین

چون بر لم به دار ده دور ز نشسته در کلم

مربع زرکب بایم انشا

در عزلت همه سرال عبد بنه الشهدار حیدالاقف الجمیه والشنا ابن ابیطالب

و بهاری کردن جایگه حور در دادان و جمله عرش رحمن زو حضرت کربلاکم

شاه لاهوت که زخسرو تاکوت گذار   گفت قبح جسر وشد بر زرب بلا
دخت دخت وزن دست و زن کردن قرار   از حرم زد بر جانش صف شادمانه جهان

همه بر دور او دانکت فشان جمع بنوز   بال و پر زیخته پروانه شمع بنوز

بر ابهیش بکو بوسه زنان نخلص بر او   در لبان رش بسم لب رخ و حیر او
در جنونش بفغان عصمت جان بر او   در تماشش بجزع عزت با پادار او
تن تا گفت مر ابرار ک سیاری ایح   دل تن دگر گفت که بخو داری چه دار او

شه بضد جهد بفن زد علم از عالم جسم   لیکن افتاد دل از عالم جسمش بعصیم
هر زدار و اج ربنا بجلدت همه تقسیم   هر دو شش از با نصرت همه خوانند با سیم
گفت لاحول ولا قوة الا بالله   کرچه از جسم جهم دفع مر اشدد بلا

ملک اب بحجت هر کن کمان و کمن   تا من انبعز قرلکنم عرقه جو قوم قرمن
یا بنوشش آب الله انجضر راز تو کمن   بلکه در آب خضر با تو علم ابر زمن

گفت با خالق آب تهمه از آب ممتاز
ای ملک خوشی کمن ز بس کلام شماز

ملک آتش گفت اگه آتش منم مظهرم — که خورد آب از جمی سخت نار جحیم
رخصتی تا که زنم مشعله بر جسم لئیم — که جلا بخش فرسان تو فخریست عظیم
گفت آن ملک از عجب تبسم — با به تسلیم بلان تا که متعین برد

ملک باد گفت لطف داری تحیه — تا برند ایشان نام در اقلیم
خود شوند از همه آتش هلاک چه عاد ثمود — کز همی بر کسانم من از آن جمله عنود
گفت مغرب گرامی ملک از [illegible] — قصه از عاد مکن وآنگه مزن باد

ملک خاک که در مغرب [illegible] شور — گفت ایمه چو سلیمان که بفرمود
حجرم این را اجازت ده و برتابم — تا چو قارون همه را زنده نمایم در گور
گفت شه با دیگر ای ملک خیره سری — آتش انگیز مشو خاک بخور ای بی‌باک

چون ملکهای عناصر با لطف باز شدند — عرشیان جمله [illegible] شدند
تا ز حق یاوری سال همه [illegible] — جان [illegible] برزده صف [illegible]

تا [illegible]

تا که به بند جادو همه جن است لعد — تا نهاب بنده مکن آنچه ز فرمانت [illegible]

فامت تا بر رخشان صبحه زنده جبرائیل — جست تا از کهکشان رزق سنند میکائیل
رفت تا بر کشان صور در اسرافیل — تاخت تا از تنشان روح برد عزرائیل
شاه از عشق مکن باز بپر از حسد — که بدی یاری او صاحب یاری در سر

شه بمیدان چو کس بگفت بنهاد — گفت انقوم مگر بار نداشته کلاه
شتم آنکس که بعنی بوسه نهادم [illegible] — این سخن را همه بشنیده و دراز نهاده
هست یاری شما کس که کند یاری من — یا کنم باز ز ربس عزت می‌خواری

عوض یاری او سنگ زد از پشت کمین — تخم او پشت نی او رفت زکردن از زین
هر که ماند از زد و شش تیر پس کمین — هر که ستمگر رزد و شش نیزه به پهلو [illegible]
تا که آن خصم زد و شش تیغ بر آن رو فرق
که شد از ضرب همی بر شش رود از خون غرق

لاله از زخم فسرده از زر ناب زار | جسمش از نیزه چو در سینه نهان گشته تیر
جسم‌ها کان پاره‌پاره گشته دلیر | بر تن شبیر احساف تیر و شمشیر

سرش از تن بریده و عریان بر خاک
جان جهان غمین عیش را شده ز هلاک

در ورود سر مبارک سید الشهداء علیه الآف التحیة والثناء

به دیر راهبی از نصاری رضی الله عنه

در ره شام یکی روز به هنگام غروب | ره به دیری شد آن آل علی زار و کروب
راهبی بود در آن دیر نشسته ز غیوب | بلکه از پاک دلی آگه از اسرار غیوب
ای رهی بهر بهشتش رهبر بر بام آمد | بام تصحیف بر زفت و در آتش آمد

دید یکی سپاهی همه شب خوار ادیم | گمی ز بر قصه تلبیس را سلطان رجیم
در دگر سو اسیرانی همه جمع در ستم | بسته و خسته و بر قصه دگر جمع و تقسیم

گفت شد روز سپید همه از بخت سیاه
این چه فتنه است که زد بر درم خرگاه

۲۷۰

ناگه افتاد نگاهش به سنانی بر چند | نه سری خنده که از حسن مه انور خجند
نه مه چند که از نور خور افروخته چند | نه خور چند که از طلعت حق می‌خندند
ناگه آید سری از جلوه سر انگشت نظر | کز فر او زرد شده ماه و فراز بشر

ظاهر از ناصیه‌اش حشمت نور الهی گر | مختفی در خطش آثار الهی گر
بر بعضش حشمی لاف زنی گر | [illegible]
نور بر عرش روان زان لب خشک بسته | حق در خشنده و زرنبانی بشکسته

راهبی عاشقی که کرد این سر به سیاه | این سر کیست که زخشه ز ار نیزه چو ماه
مانده بی‌ تن زرم ازدل جدا از بنداو | زار بر سر بده بگذار منی بجز از مجاه
مگر از پرتو این سر شب خود روز کنم | چاره‌ای سازم ز بد روغ غم جانسوز کنم

عکس اش از پیکر دل نیاز بدر | زانکه این سر بریده او ز بدن جز بگذر
راهب آن سر بگرفت بطلب نفت | در بسلا زرخ او که بر او بسر قمر

گرد نخل نبوت ز خط و خشت لب آب … ساخت ناصح ورد عبارت محراب

ای که با کس ز غیب نشانی کعبه … کای رخ افسرده همی منعکس جانی کعبه
وجه نعلین چو زاج سنان مژگان کعبه … در کوی کعبه شده کار تو آسان کعبه
آن که با کیمیای او باد صبا نخی … نقش سخن از دم مسیحی نخی

گفت یا رب بحق حبیب محمد فرزاد … هم تهمت زده مریم که بود مادرزاد
که سخن گوید از این سر لب جانی برداد … تا بدانم که چه آفت بجهان بر باد
لب گشود آن سر و فریاد برآورد ز غم … که چه خالی ز من گشته مظلوم غریب

گفت دانم که غریبی تو و مظلوم و قتیل … لیک ای ماه فلک کیستی ای شاه جلیل
گفت از نبی محمد است گل نسبت اصیل … پدرم حیدر و عم جعفر و عباس و عقیل
مادرم فاطمه کو زهره زهرا باشد … جد حسینم که سرم بر نی از اعدا باشد

چون که راهب ز پی این کهنه حکایت بشنید … زود بر سر رفت ز نیزه افغانی بچید
ای بر رخ ره او چهره ز حسرت بسید … گفت ای کز تو نسیم را سحر عجب دمید
بر نه ارم بعث ای بر ردیف ز خند … تا نگوی که شفاعت بکنت روز جزا

سر بر گفت که ای جد و اعدا فرع تو … دین جدم بگزین تا که شوم شافع تو
گفت راهب که بقربان تو ای صبح تو … رستم از بدعت تغیب و شوم تابع تو
آنچه کردم بجه عمر پشیمان گشتم … باش آگاه که از صدق مسلمان گشتم

بعد سجاد که عمر سر گرفت از کف راهب … گفت با ناله که افغان زبان
دیگر این نافته سر را مغز از دیده ببالا … که بسی سر ز تنش است بر دار
نشنیدند و بسی لاف زبر زبان کفند … تو بسی شادی جیحون بر محن باکفند

در حوادث ایام واقعه شهر شام و مصیبت جگر
گوشه امام علیهما الصلوة والسلام

بعد از ظهر حق دختر که در این … مو کنان مویکنان جامه دران …

فاطمت از بار غمی شد چو کاه تا … در غم در بدری کرد بسر خاک سیاه
بر روی اشک تو بود و در غم … / صبح چارشش ز صف شمع …

هر شب از هجر پدر تا سحر ناله نمود / روز تا شام بصد ناله و زاری ناله نمود
گاه از آه جگر سوز شعله جواله نمود / گه ز غصه لب شکر … نمود
خاک ز غم بجز از زینب و سجاد نمود / لیکن او جز پدر … معتاد نمود

ام … از مهر پدر بد بلا رسیده است / درد دیدار حسین از … بار …
ام کلثوم با تپش … / زینب از دوری آن …
دایم از گریه … او … / … بر کعبه او …

غم حسین بصد اندوه بوی … / خواب بر چشم … از آن …
آسمان کرد زهی همت مردانه / کاش این دختر گریه …
فاضلی … بعد در … / ساقی دیگر … تازه عزای کهن است

بود در خواب که رو کرد که ای دختر … / گو چه شد ای تو قرار دل و جانم …
چند نالی که نه هیچ … / بشنو … از تو … بر …

این قدر جامه ات از فرقت من چاک مزن
آتش … دلم از … مزن

گفت ای کز غم هجر تو … / همه گر … سرای بیابان …
آه ای وه که چه مشتاق … / تا رفتی ز برم صورت …

جگرم را ز غمت خسته و تفسیده مکن
گردنم را ز رسن … مکن

صورتم نیلی از سیلی … / از لعب … ظاهر …
زین عبا … غمم … / ام لیلا با … دل …

همچو … کو …
… خاک … سینه … تشنه

وای از بخت … / دیدم … سر … بر دار …
گفت گر … / …

گر چه از من ره دراز است جسمی نشتم من ‌‌ لیک جز درد دل خویش نمی گویم من

بچه رفت چه از پی غمگینی دمی رست ‌‌ او که اکام شد از حال من و حیران
گر الله دور صحبت تا فی است ‌‌ یا که افسرده شد از تن که گفتی
اینهمه خداوند با تکی رخسار خشن ‌‌ او که میرفت جدا از چه سر دگار

ای صبی که به از خواب نشسته غمزان ‌‌ باز آهی چرم دکو زاد من زمان
تازه کرد از آن غصه کهن یاسمان ‌‌ چرخ لرزنده شد از ناله زرد زمان
سبک از خلق کلاه است سر نوم زیر ‌‌ گفت باز این اسیر ادار به سرم گشته بزیر

خادی داد جوابش که منی ز حسین ‌‌ دیده در خواب پدر و زکهر بکشته ز عین
گفت بصفر چه شد زرد و سر تو کین ‌‌ سر سجود دار اسیر آلا به نشین بین
گوش گشته خداسته نه مونه چنین
من بگو اینجا بکش و داد باب بگوی جنین

خادم همان که نهاد سر از بر تو شیر ‌‌ گفت که خواهست غنزا ابکه خداوند خویش
زینبش گفت که ای جست مجموع ودر بر ‌‌ نا غنزا بگو تو زاست دوای بیش
او چه برهش نمود از زرهت بخند ‌‌ سر انگشن جدا جدا به سفلا زند

گفت آوخ که ابدم پدر رو با فریب ‌‌ بی جدا خود که به بین بگیم گفته نسیم
این چه حال است که بگو روز دلم ‌‌ بچه از او بر سر رود راست تو عوض غم
کاشکی بیشتر از این ادکوز ‌‌ کاشکی زنده و زاحلال تو در کور

که بریده است بشمر زک گردن تو ‌‌ که جدا گفته منور سر تو از تن تو
که بگس گفته تر انگه به از لوس تو ‌‌ که زده چوب جهانی ز ده گوزن تو
که بکاستر از آتشینه تو رنگ زده ‌‌ که بر شانی نورانی تو سنگ زده

بود سر کرم سرشاه که شد سوز شر ‌‌ چون ز زینب غم که فرار از بر شر
نعره آل علی شد چه فیند از جگر ‌‌ رفت بشورت ز زینبه از باغبر و کفن

جشم تاج الشعرا در غم او حیحون شد　　زان بخون که علاغلش و کفن و حون شد

مثنوی ایضا له

در شهادت ولی داور اکبر علی اکبر علیه سلام الله

چو شد در روز عاشورای پرشور　　جهان از لشکر کین همچو شام دیجور

علی اکبر آن سرمایهٔ عشق　　گزیده لعبتی شه سرمایهٔ عشق

مهی شهزاده کز حسن او بشر　　بگان خورشید دم خجلت ز رویش

ز لعلش گوشه گیری آب حیوان　　ز رخسارش خوشه چینی باغ رضوان

فروغ نور الله از جبینش درخشان　　بدو مخصوص شد بخشش بجز شه بخشش

زقامت در قبا بالنده سروش　　چه فرخی کاتب مفتی بنده وش

صباح عید از رخ عالم افروزی　　شب قدر از گیسوی دلفروزی

چه دید از کینه چرخ و کین دشمن　　پدر را مانده یک تن همچو دامن

ز بیتابی شده از چشم تابش　　نتاب غم ز دل از چشم تابش

بجنبش نیز خیل دو مشعله　　کمر بربسته و بازو گشاده

چنان آتش غیرت اش مشتعل شد　　که برق از اشتعال آن منجلی شد

علی از

بعزم رزم تا تیغ بدو رفت　　چو در راه خشش از او ز سر بیرون رفت

زمین بوسید و گفت ای ملک کوران　　فتوت واجب الیمان پاکان

قضا فرمان بر امر خدام برفت　　قرار سیلی خورد ابطال از دست

تن من بر روان تو از ره تنگ است　　دلم را ز آزادی ازین جنگ است

گلا فانی کنم از زر خویش بالذات　　که از توحید مقصد اضافات

تو سلطان غریب و بیکس هستم　　بخدمت روز روشن تار هستم

چو رزمش اکنون سرگرم کین دید　　برادر خیمه اش از غم تنگ غلطید

بنا چار انگشتش لرزان چنان داد　　وزین بر دل از کین عز و جل داد

که ای دانای سر راز نهانی　　بدم قوم از تو مبعوث هستم گواهی

رو آن کردم که این بدین معسکر　　که بد تشبیه ز خلقت پیمبر

چو از شوق دیدار نبی بود　　ز دیدارش دل فرزند آسوده

ولی اکبر بر آن سان تورکین داشت　　که نه جا بر فلک نه بر زمین داشت

فرو پوشید خفتان لقا قامت　　که بر پا شد از آن قامت قیامت

حمایل کرد تیغی بر کنارش　　که بد مریخ کمتر جان نثارش

بگلزار لب عقاب و زر نشتر | عقاب چرخ شد زو عقرب نشتر

زجیش سنوات ناگه زلگاشتر | ولی دلباخت از بیم عقابش تر

بهرس خاست کاین عاشق گرفتش | ولی از خونش جهاد در غش

برین زر نشکنی شد تا بهشتی | ز زو سیمی که از حد جست جای

چو شد جلوه اش نقد آن عجائب | نداد او را بر سیم خ معاذ

تو گفتی لاله این بگلزار بگریست | و گر است انداز اهمن نقش رست

بر آن خورشید عارض نافه نشکست | پراکنده ز زلف ذرات نگشتند

چو آن شاه شاه تا عهد ورود | بکف آورد تیغ و جست تا ورود

ز بس انگشت از آن اشکم گرفته | عیان شد حرف از گره بسته

اگرچه زو جان سلامت بت بجو | ولی افسر کاووس تشنه لب جو

عنان بجهد سوی تشنه کاشتر | بسی خضر جان ناب گلاشتر

بگفت الحمد لله که جعفت در این اتن | صبح اکبرت را زان شنیع گشت

حلاکشی این بر قهرو خت | دلم را زلف خورشید و عشقش شگفت

شهنشه گفت ای بدر قربان جانت | بنه لیزر و هان هر زبانت

بتاج زرفشان

بکام تیز دلوش قوت ذوقش | که الفت بد بعقرب را بیاقوت

دوباره عزم بکاوش عمرو که | رجز خوان از حقایق لشکر کوه

بهر سو کز حسانش شنجنخت | سر از تن به که تن زرگه فراز بخت

گرفته اش سپه از او میانه | تنش شد تیر عمر ار زنش نه

بنا که نقد بن مره و آن | عمو نش کو فته بر فرق احیان

ز پی تا پا بسان اسب او گخت | فلک بین اسب او در خصم بجحت

تعجب و دیں بر قلب بلاگش | برات فهم کن دیوان سپهش

ز هر نش القدر با تیغ ناوک | که شد صد پاره آن اسلام نازک

چو کار از عقد و سبی از تعداد بشد | پدر در خاک افزون از نعمش شد

شهنشاه تنگ زر آن جست تو سر | با تنگ ازرقی و مو شد کافورش

بگفت ای از رخ قمر فخر و هوا | بس از تو خاک غم بر فرق دنیا

بعشق دوست شد از عقد ازلی | خدا بیوند شان نگو زبهونر

تن زاری خبر کو به که گریزان | دو دیده از خیمه که چون لشونن

ولی میرزانش برداد فتوی | که زیب بهای آن بادام لیلی

شها جمعی که شد با تو روانش / بهر حالت از محن آزاد بروش

در تحقیق شکر قربانی و تعزیت قاسم ابن
حسن علیه السلام و الصلوة

لیک بشنو از کنی شکر و سپاس / لفظ را بگذار و معنی را شناس
شکر هر چیزی ز جنس خویش دان / و ز جنس شکر انداز ایش دان آن
شکر ناز و نعیم این است بعمو / کز تو گهر مضطری بار آورد
شکر اسب خوب است ابفعال / که شود درمانده بر وی سوار
شکر این کت جامه الوان بود / پوشش بیچاره عریان بود
شکر اینکه سفره ات پر نعمت است / خورد ازان همسایه مسکین قسمت است
شکر گنج این بود ای خوش صفات / از بخشش بخوشه چین گدا زکات
شکر این کامد زبان تو فصیح / بشنوی لب والان ز گفتار قبیح
شکر این کت خامه شد نصیب / باشد از نور حظ انجام و عرب
شکر اینکه اهلبیت الفت زیست / جز قدم در سلامتی تنگ نیست
شکر دست که رانجی ای در / نحو ز با قافله سلا دستگیر

کوره کبر دره ره کرم شد / دز لظا چو جسم قاسم نرم شد
استخوان بشنو ز دین و باد رست / زیر سم اسبها در هم شکست
شاه دین که انجماعت ز ازیش / دید قاسم خفته اندر خون خویش
بس بگفت از درد شه باشنه / خاک در بالا شکفت و باشرع
گفت عمت را سخت بودی / کو تو بیش خوانی و خبر باوری
باز چیخو نا تو اسم بسکن / چشم گلم را جز تو ام مسکن

در شهادت شیرزاده شیر بیشه زوال عبدالله ابن حسن علیه
سلام الله علیهم اجمعین

لیک منطق را کنی صرف مرام / بگذر از موضوع و محمول کلام
ذکر جمعه های ناشر ذکر شو / و توجه از حوادث بکر شو
نحو همین اعراض محض است از فنا / گر کنی بر لفظ باهو اکتفا
درد بادو شیوه کم کرده ات / و ز قشور لباب را بس بهره هاست
کس بجا هو کشش از دانا بدی / بس کبوتر بو علی سینا شدی
با حضور قلب گفت احمد نماز / یعنی از نحو جمی غیبت گاه ساز

این شنیدم کآب جوی تیغ [illegible] … ایکه مستقبل نشاید ماضی
رفت روزی جنگ دشمن [illegible] … جز زره بر پای آن دشت خدا
چونکه [illegible] اندر [illegible] … لشکرش اندر [illegible] عرش آید پدید
گشت [illegible] خونین [illegible] … کز الم [illegible] ازین [illegible] برون
گفت نور چشم یعنی حسن … [illegible] [illegible] در عدن
که ید الله شد چو شغلش [illegible] … بیش از آن تیرش [illegible] فراز
زانکه با [illegible] دل [illegible] … بگذرد [illegible] تا سوی [illegible]
گر علی را دست خیر البشر … ورنه ز [illegible] آرد [illegible]
پس چو افسر زند با جای [illegible] … در سجود است زین [illegible] سرش
همچو حسین ابن علی [illegible] … مانند [illegible] ذات حق [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible] … [illegible] علی العرش استوی
[illegible] عبد الله جگر گوشه حسن … [illegible] نعلان [illegible]
قامت [illegible] یاری [illegible] … روز تاری [illegible] از یاری [illegible]
شاه زینب [illegible] لطف [illegible] … کو [illegible] سلاح بر [illegible]

آری آری شکر لطف [illegible] … دفع [illegible] از ظاهر [illegible]
ورنه گو [illegible] … شکر حق [illegible] خوردن آب فرات
شکر گویا این [illegible] ای نور عین … که [illegible] آب [illegible] حسین
[illegible] گر جا شد کار تنگ … قاسم آمد تا ستاند [illegible] جنگ
ای [illegible] بوسه زد بر دست شاه … گشته [illegible] عاشق [illegible] شاه
گاه پای شاه [illegible] بوسیدی ز غم … دست [illegible] [illegible] عم
از صف [illegible] کرد [illegible] طواف … یافت [illegible] حرم [illegible]
آمد اندر رزم [illegible] … جز [illegible] بر این [illegible]
تاخت [illegible] با [illegible] حرم … [illegible] آن [illegible] بلیغ [illegible]
گفت [illegible] میارم [illegible] … که چو قاسم [illegible] در میدان [illegible]
بندی از [illegible] … [illegible] نابسته [illegible]
جملگی از [illegible] … [illegible] این [illegible]
بانگ زد کای ابن سعد [illegible] … آب [illegible] [illegible]
گفت آری تشنه که [illegible] … گفت [illegible] تشنه [illegible]

آب از بیم لب و ما را عطش / این که ما هیچیم و آن جمله غرض
آب تو سیراب و ما را لادری / از عطش گریان و بریان در محن
آب تو سیلاب و خس را شیر خوار / در رهش از تشنه کامی خار خوار
پس بگفت آنکه تیغ آبدار / زو همی برزن چنانچه شرار
او بیامد سوی مستکبر آن سالار / از همی تهمت و بیان صد هزار
او نظاره کودک و اشهار زرگ / او بیامد سوی سیف و آن قوم لگ
تا که او بار آن ترس و فراق / جستن آن گلبنان چو عنقا پرواز
از غضب کش سینه بس سوراخ شد / در زشتی آن کاخ شد
با بس از رفتار و دست از کار هم / از فشار عشم حیدر بلا کشید
تا گفت شاه و نقوهی که در رسید / که تنی میخواست از اسلام بر بید
دست حق با تیغ او هر سر شکسته هم / دست شیطانی شکسته این قلم
تن و نفس با سه بر رسم عرب / از قبیله کو کشید شد باری عجب
گفت لعنت اینجا ماند دلیر / که فتاده روبه از جنگ شیر
بر بغض تیم محبت / جنگ در چوب است باشد از عدی

باز دار تیر از کف فتنه ستم / کاین گره را باغم از ضمیمه حرم
زینهار او گرفت از عجز آستین / گفت ای ور سپهر راستین
ترک میدان کن گزین قوم سیه / رحم نا بید جعفر و پیر
خشم از جهد تو را تا به خود سنگ / پیش از آن دست تمیز جنگ
سایه پرور دا برش از آفتاب / ای که جوید آنچه بهر اسر از عقاب
اهل خود را برق تو نهان کن / آنکه را قف و ا نهان کن
گفت ای کافر آلات جنت / ور زر آب تجربت خوراک است
حلم آتا بر فرس جنگ برات / لا مکان بود لا مکان جنگ است
کو حلم لیسن بزرگ است صبر گیخ / این من بنمو حجاب و مهی گیخ
قطره‌ام منکر که دریا گوهرم / ذره‌ام شمسم که خورشید افسرم
خیمه با دوران از جهل جستجو گیخ / با جنینی ورا است تجو جوان
پس کشید از جنگ زینت تشین / شد روان تا نزد شاه راستین
دید کز بهم حوادث جسم شاه / جز همی زهر است صد چاک و تباه

سینه اش سوراخ سوراخ از سنان　　رخنه بر صندوق سر گنج نهان

بهر دست افکنی در جلد هم　　کرد نی شه تیغ بر جیش ستم

مضطرب حال از بلا بس عمو　　ابن ابی آن سنگدل از پیش رو

کرد دست کوچک خود را ز بند　　گفت ای ابن عم بر خونم گزند

تا تنم را دست دو ستم رست باب　　تیغ تیغت بشکرد این فتح باب

آنچه جو شد مر عمو از راد بی　　که قطع دست فدیه تهی

باز بان حال پس گفتا به عم　　که تو باشی از دست ما زنده جو عم

میکنی تا بستن دست خدا است　　لیک سر و جان با شهادت رباست

ختم سلامت باد اگر جمانه رفت　　شمع روشن باد ار پروانه رفت

گر زیان شد مشک آهو شاد باد　　ور برفت آهو ختن آباد باد

شاه رو از آن بستم ممتحن　　شد قرارش ابتلای خویشتن

باز کرد آغوش دیدش خه بغی　　صبر و بیعت از آن قوم دغی

ناگهانش ناوکی از قوس بلا　　حرمله بر حلقوم و جانش شد جدا

نارسیده لا تیر از حلقوم به　　کشت باشد خرامیده الحق کو

ابجهم (اول)

لبلبه آواز با ارشاد به　　گرچه از حلقوم عبدالله به

فرقت جهجین که بسرده این مقال　　شاید از شاهنش پسند این جدال

در شهادت عبدالله جحش ابن رئاب اسدی
رضی الله عنه

چون جلیله صبح عاشورا دمید　　از حق و باطل کتاب صف کشید

نار لاف همسری با نور زد　　شعله نار فی التنور زد

پیر حر کز صنع جیش بخ بخی　　در دو سو کار راست بزمی بخ بخی

گفت سوزانی سراسر بوک به　　لکه مالک دیرش مملوک به

از عمر پرسید کای نام تو ننگ　　هست کیا با جنت بلی جنگ

بهر شیطان تیغ با آدم مزن　　در رضای دیو قهر از جم مزن

گفت ای الیاس ابد از این　　جنگ خواهم کرد لکن با حسین

جلوه است انکونه رزم در نفر　　کاندرش افکندن دست است و سر

الغدر هر روز سالم حی بود　　گر زمین تا حشر قطعی جو شد بود

هر کو بشنید این سخن نالان شد　　ای بکف از زیر چمن شاخ درخت

انچنان در سینه‌اش دل مضطرب | کانکه در سیلاب بید بانکش شنید
پس بخود گفتا کرای برگشته بخت | از پی باطل ز حق برگشته سخت
انچه بسپاری تو نفس جاهی بشر | انچه را جهد دار غسل اندی بشر
فتنه سنجی سر زنت آمد بدید | صبح سنجی و جنگ آمد پدید
به که حال از کفر ذی ایمان کنی | این زمان نهی بی نعلان کنی
این ادا بنگر که دست تو بدن | او فتاد سوی سر راه دست از بدن
تارک را تاج عزت برنهد | تارک ای جسر شکر فر از عمد
پیکرت را جوشن عز و جلال | پیکر کاسم بمیدان بای آن
کوفت در هر تو از در حد آن | کهن فرسوده سر را در کفن
زو فغان بس جیش کفشش در خیر | تو جز از حق بیش سیدی زخیر
دشت کین جنگ دلیران دیر | کام از در جنگ شیران دیر
تیغ و تیرت بوسن هلی سیمه | کمتر از ترنت نازیکی سینه
بخشش کلمن کز عربی کم سپاه | کوه اندامت خالد و ازدن کاه
ان کر از شیر تر سی عار تو است | در دکشتن سپهر اسی کار تو است

مست سیر خلد دوزخ سیکنم | عارفانه فی برزخ میکنم
معطرف منبر رحمن زید | او ملوما جنت باب مزید
بسر ره دست بخود زغم بر سر فرت | فطرتش ام تیغ و قرآن بر فرت
گفت ای دادار غفار الذنوب | کاشف الاسرار و ستار العیوب
گر دل خاصان تو بشکسته ام | باز دل بر عفو عامت بسته ام
ولکه آمد تا بنزد یک خیام | گفت از حرم حرم دین اسلام
کمان کردم که کوفی بی وفات | همچو نمرودش سر جنگ خدات
توبه کردم لیک تا آیم تیغ | عفو خواهم لیک و تا بم تیغ
مهر تو فرعون را رحمی کند | جذبه‌ات دجال را رحمی کند
گرچه دل دادم بقران معتمد | هم سرم برتیغ باشد مستعد
گر بقرآن بخشیم سر بنده ام | ور بتیغم سر ببری بنده ام
گر بخوانی خنجر برگردن زنم | ور برانی غوطه اندر خون زنم
چاکرم از لطف اگر بنوازیم | شاکرم از قهر اگر بگدازیم
شاه گفت الله و سهاد حبیب | بر در کوفت بنده بنده قبا

گر تو پیر بدی ره طی سر زنا   مارو با جن نبز نیم از سنا

بحر که در انتقام از قطره شد   جو کی در انکسار از ذره شد

گر ز تو نسبت بهوا سر زد خطا   در تخلط انجه بدل شد بر خطا

کفر اگر با ما رهد ایمان شود   طاعت ار بیچاره عصیان شود

قهر چو لطف شد از خوبی بری   عشق در پیری بماند و از سر بری

گفت جن اول من از آدم تو شد   از دو تا کرده است اول فضل

گر نه این قوم من در مجلسم   عزتم دل که بی شد در ...

شاه فرمودش توقع دهان   میهمان را جانب از در جانب

جن ببستند هم جای در به انگاه کنی   تن شکسته از دم پیکان کنی

گفت شاها تو مکر دهان شد   که آن از جان و تن آن شد

بس زبانه جست لغاه و گفته خیر باد   شد بزرم و جنس سالار آز ملا

کای گروه جن در از عافیت   با نصیب از نبید وار عاقبت

رفته ام گریان و خندان آمدم   رفته ام مور و سلیمان آمدم

تن نهادم پای سر جان نهم   جان چه باشد جنگ جانان شدم

خدایا از خود گشتم و از خند   از همه بیگانه با حق آشنا

گر چه من ارستم ز جان لیک ای سپاه   شرم دار آید از این معنی واز آگه

این شه لب تشنه کو مهمان ماست   از ازل خود پیر زبان اینجاست

میهمان را آب و نان بر رخ کرست   خاطر مهمانی ایشان را که خست

اب این شط که بهایم نه دریغ   منظر حق را زکف نآید تیغ

نان این دلگوی که ترسا را اخند   خالق عیسی برابرش ... کند

این جنگ و تیغ خصم افکن کشید   برق مار خست ذی خرمن کشید

خورد و زد تیغ سبک گرز گران   رفت و آمد که کنار که میان

تا گهانش اسب با گفتی همی   نحو مباله رزم را افسرد با

جن قبال از نسبت زین آن با شکوه   گفتی از نسبت نسیم افتاد کوه

شد همی تیغش بچشمش جا بگیر   ابجو برق ابر دل ابر مطیر

بس بتن تیرش نشت و بحنجر   ضعف شد از پای و افکندش ز رخت

بعد از سالی نیمه جان گردآم   در بر بالین شه جان تمام

زیر لب خندان همی جانت رفت   از صفت ... وزو بر ذات رفت

صبح چون ماه که گردد بنده شد | از مقامش صفحه مشک آکنده شد

در شهادت درة التاج قاطن جاکری

عابس بن شبیب شاکری علیه الرحمه

ای چو زنها که تعجیل حال | کن چو حق آن عزم تعجیل حال

چند از این مال و منالت فخار | کاین منال و مال نا اعتبار

گر ز رایت نازی این ناز بس فراست | که جهان و جاه و نفس و همت

فخر از آب و استر را ادم مخند | ای اصحاب فسر عالم شدند

گر تو را نازش کنایه اطلس است | آنچه تو این جامه با خصه اطلس است

جامه اطلس بپوشی گر ز دنیا بنهی | گرم ابریشم مکن از قطب چه

کس به مال ار جهد کار آگه بدی | با سخن قارن کلیم الله شدی

بگذر از زنهار که رطب و یابس است | فخر زیبا بینه عابس است

چو نگه شه را درد با یار جیر | زنده کان بر تن نخو عار جیر

با غلام خود که نوذب داشت نام | گفت رایت چیست در کار ای ادام

نوذب از دل گو پاسخ کار دیگر | هر چه رایت هر چه رائی راست جز

دراو

گفت عابس الک جنگش سرورت | زین سبب بر شورت گزیدیست

پس به تکیه شد و بوسید جای کی | گفت ای گرچه از عشقت سینه چاک

نیست کس پیشم ز تو محبوب تر | داشت گر بجه ام از جان خوبتر

دارم امشب عزم رزم این سپاه | تو بغیبر تو باشی زین گناه

دانکه است تاختی آن گروه | انچو سیلی که بشیب آید ز کوه

گفت چون دوش ربیع ابن تمیم | کای سپه حقت لنا نار الجحیم

الحذر از شیر تمیلات این | گاه کین حرکت دلایلات این

بود پرشور شب ناگریست | بر دم تیغش اجل را جا گریست

کس به تنهایی از اینها قدم | گر رهد زاد لقی قوم سحی عدم

لشکر از بیم الجبان جهان شد | که ندیده رزم او با جان شد

لیک عابس تاخت اسر گو جنگجو | لفظ چون فتنه ش گرز حرکو

همچو عمر کی تن ها در دش یافتی | گفت باید جمله بر حربش شتافتی

لشکر از جا گو جنبش کجره | ماند او چون نقطه اندر دایره

تیغ جز توک چون نابد بکار | هم جنبش از دل رکوش سنگسار

در بکش شکن هر پولاد شست | گاه سینه گاه پهلو گاه پشت
شد چو زآن جسم نامحرم نثار | جوشن از بر کند خود از سر فکند
گفت ای کز سر گذشتم سرفراز | خود باز سر بود سر بار جیش
جسم محروم زرگ جان تن گوبا | تن چو بی‌جان گشت جوشن گو مباش
برتنم باران سنگ و کلوخ | ... از دست یاری سنگ شوخ
خود کشی تا بکلوخ و سنگ زیست | جز زتا زخم و شوخ و سنگ نیست
الغرض گشت ده ده بست بست | تا بخاک افکنده از فرق ازدست
لیک از هر جانبش سنگ گران | پوست را با گوشت کند از استخوان
بسکه خونش را بخیره از سنگ شد | سنگ و شت لیکنه حجابی از سر شد
خاک ره با خون او سرشته گشت | گوئیش با خاک ره آغشته گشت
بخزن ز ضعف اندرین محنت شد بکوش | جیش بر بندد از بکر ...ش
بس ز فخر گشتن تن نامور | شد خصوصیت جیش را نفو هم
این همه عجبت او فرار از سنگ ... | دل از کفت ... از جبت ...
گفت این سعد از تدبیر سوم | گو نشد معقول الا از هجوم

جهلم الدید

جمله را باید بخا ورد ... | زانکه جنگیک کس ...
یاد ما بس کز دل جیحون گذشت | مع ... از سر کرهن گذشت

در شهادت جرجیس رحمه الله و این علامه
رضی الله عنه

چند نازی ای حکیم از فرط عقل | که حق از عقل تو ور نابود نقل
تو محاط و حق محیط است ای عمو | از جمیع خوان کلت میز تموا
که بصانع نیست مصنوع ما | تا کند ادراک تا یاد فکر ما
هر چه را خوانی خدا آن خود تو ما | که بمعروف از صفت افتد و ما
شرک را تقلید بنداری کرم | جهل سال تو علم انکاری که چه
که ابوذر هم صرف انشد ... | با که سلمان نحو و منطق خواند ...
جذب حق ... توفیق ... | نی دوام ذکر یا جنس نفس
گر تو مشتاق حقی بگذر ز غیر | که خدا جوئی چه در کعبه چه دیر
تن شنیدم کز قضا رابعه ... | از ... دور تا ... محجب
ما ... ثالث ثلاثه گفته ... | خاک راه ... از جان ...

لیک چون توفیق زد صبح وفاق — شد چو خسرو اهل اسلام عراق
رسته شد از کید قبطی سرنوشت — بسته شد بر قید غلمان از بهشت
بازن و با مادر از صدق و صفا — شاه را تا کرد جا که قیف
چون صباح روز عاشورا رسید — در فلک شد گرد غربت آه پدید
دید کز جور سپاهی کینه کیش — یاوران مقتول و طفلان از عطش
یکطرف جوش ز خیمش از حرم — یکطرف شه مانده و با خیمه چشم
وز دگر گفت ای جنیدین فرنگ — خیز و بر نه زین باب و تنگ جنگ
از شکوهت در دلم آتش و هم — که خجل کرده ام زر بی قاسمه
از جو ناموس زین چزران — بر صف لین از آن چون [illegible]
چون دلاب کهنسار و در کهسار کوه — جست تن بر رزم جوشن [illegible]
تو عروس چون بعزم رزم چه — جنگ زد در دامن [illegible]
گفت کای نور سر سلطان ایم — رحم کن بر غربت و تنهاییم
[illegible] سوز از وصل تو نالیده ام — عمه و از طره ات آشفته ام
نزدین کشور [illegible] — چون ببستندی [illegible] جنت خویش

گفت باد کای عروس نامسلم — زاین جدا [illegible] تا به انگاد
وصل ما و تو فتاد اندر جنان — که وصال اندر جنان به که جهان
جامه دامادی [illegible] شد کفن — شد بکور از حجله عیش وطن
تیغ ابروی قوام کارزار زند — که سرم بر تیغ آتش می زند
تیر مژگان تو اندر سینه [illegible] — که چرا از تیر کین [illegible]
از سرم شد شوق بانگ زبان — که فتاده در سرم عشق سنان
وای از گلگون رخت محبوب تر — که چرا گلگونه از خون خوبتر
پس همی رفت و جست نعلها — شاه گفت ای سرو بستان نگار
تو مسلمانی و مهمان منی — در پناه و عهده و پیمان منی
میهمان و نو مسلمان بی دریغ — هیچکس ننهاد روش تیر و تیغ
گفت ای اسلام را تو بسته تیغ — بی نصیبانت از صحبت [illegible]
تو که هم مهمانی و هم اهل دین — از چه بر قتلت زده صف مشرکین
در انجمن فلک ره شه کبر کو — شد برزم و بانگ [illegible]
کای [illegible] گرمی ندانیدم نسب — پور عبدالله اسم و نام وهب

گرزمن البرز را ماهی کند | برق تیغم چرخ را کاهی کند
تاب کوپال من اندر قاف نیست | باسم رخشم زمین را تاب نیست
زآن ... کرد ... افکندگی | ور عروسش ناله از رنج سالی
مادرش ... عروس | ... از فسوس
تا که ... دست ... | مادر ... نقش ... در ... [illegible]
با عموی ... کاندر دست داشت | جنبه ... خیمه ... زخ ...
گفت ... باز ... | که چه ... ...
باز گشت ... | جانب ... زن ... کشته شد
... همی ... | کز ... ره ... تا که افلاک
وین نخستین زن ... | کز شهادت شد همی دار السلام
... زوار ... خبر ... | که ... چون خواهد ... کن
زنده ... گرفته ... | ... ابن سعد ... کشتن ...
... عنصر ... | خصم ... بر ...
... | مادرش ... فلک ...

انگهان ... سر را ... | که تنی ... کشته ... اندر ... پیکان
گفت ... سر ... بار ... | بر تن ... بار ... بر ... گشت
این ... برشاه ... مرغوب شد | گرز تو ... رفت ... خوب شد

صبح ... چون ... گرد
عرش را آراست ... گرد

الحمد لله والمنه که بعون ختام پذیرفت مجموعه دیوان ... افصح المتکلمین مرحوم
مغفور آقا میرزا محمد المتخلص بمجمر الملقب بتاج الشعرای اصفهانی نور الله مضجعه و برد مرقده
برحسب فرمایش جناب ... آقا میرزا محمد شفیع ...
... المعروف ... بیت الله ...
المشعر ... و الزمزم ... المتمسک بعروة الوثقی ... و الزوار ...
و روضه ... فاطمة ... صلوات الله ...
... [illegible]
جمادی ... سنه ... الف ... [illegible]
...
... تم